

۱۳۳۳ ✓

www.ghadimestan.blogspot
www.oldmagazineold.blog
www.fb.com/ghadimestan
09397511199

Ketabton.com

یکی دوروز
چو چشم باز
زمانه زیور
زمینه پر نگار
زمین شکاف
بلشت سبزه
هر آنچه مد
هر آنچه خفته
جوان و شستا
بناج کوه
ز گرمی نگاه
بلور برف آ
تمام درهها
نسیم هرزه بو
ز روی لاله
کنار لانه ها
فراز خار ه
نفس زنان و
غریق موج
در آسمان
گروه گله ه
زهر کناره
بهر کرانه
بروی جلگه
درین بهار
چه یادها
چه حرفهای
دل پر آرزو
چو شاخ پر
نگار من
امید نو بهار
لسی بخنده
ببین چگونگی
خزان باغ



شامپو
پریل
در چهار نوع
مختلف

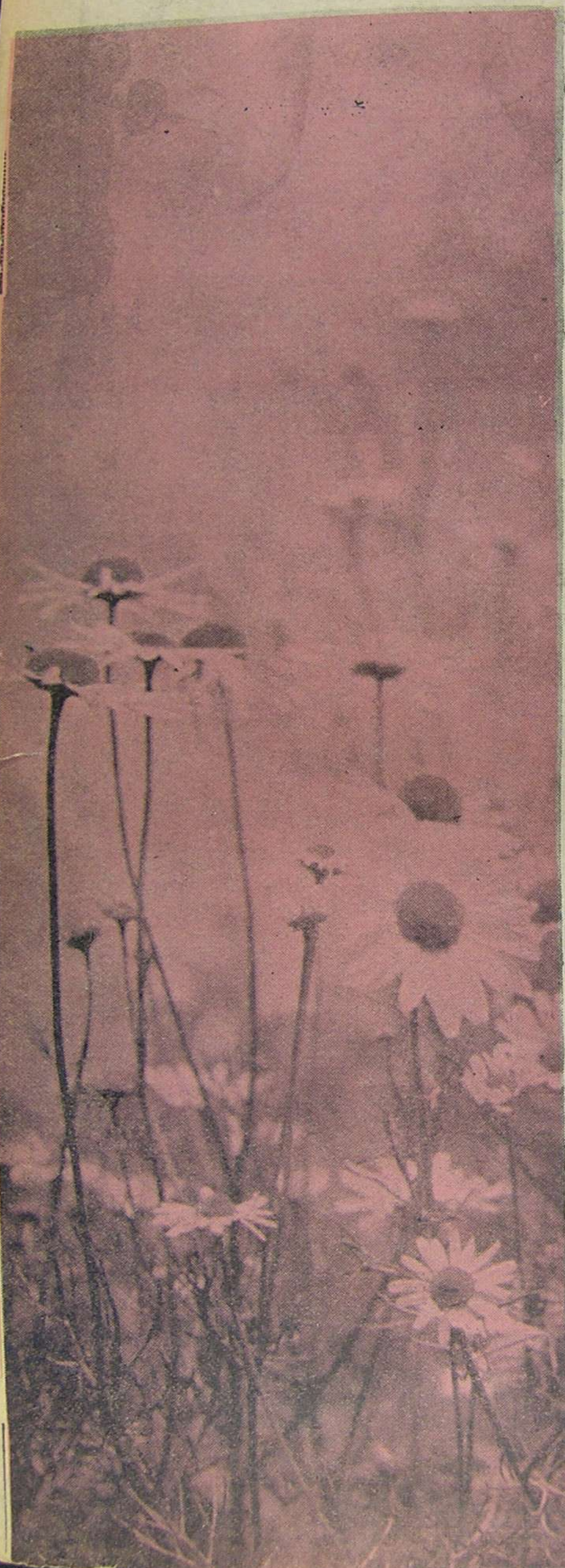
برای موهای خشک برای موهای معمولی برای موهای چرب مخصوص کودکان

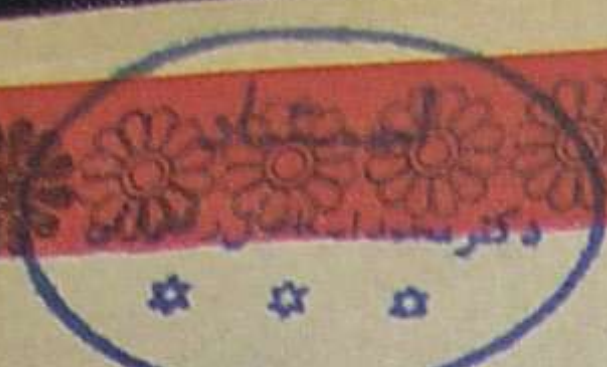
پریل
موی چمن آبریشم درخشش و محکم میسازد
رشد مو و تقویت و از ریش موی جو گیری و شوره را برطرف میکند

بهار میشود

یکی دوروز دیگر از نگاه
چو چشم باز میکنی
زمانه زیرورو
زمینه پرنگار میشود
زمین شکاف میخورد
بدشت سبزه میزند
هر آنچه مانده بود زیر خاک
هر آنچه خفته بود زیر برف
جوان و شسته رفته آشکار میشود
بتاج کوه
ز گرمی نگاه آفتاب
بلور برف آب میشود
تمام دره‌ها پراز سرود چشمه سار می‌شود
نسیم هرزه‌پو
ز روی لاله‌های کوه
کنار لانه‌های کبک
فراز خارهای هفت رنگ
نفس زنان و خسته میرسد
غریق موج کشتزار می‌شود
در آسمان
گروه گله‌های ابر
زهر کناره میرسد
بهر کرانه میدود
بروی جلگه‌ها غبار میشود
درین بهار ... آه
چه یادها
چه حرفهای ناتمام
دل پر آرزو
چو شاخ پر شکوه باردار میشود
نگار من
امید نو بهار من
لبی بخنده باز کن
ببین چگونگی از گلی
خزان باغ ما بهار میشود

از : سیاوش کسرایی





نوروز از راه می‌رسد، با همه جلوه‌های پرشکوهش، با زمین که از سنگینی پوشش برف شانه خالی کرده است و اینک همه طراوت خود را آثار جوانه‌ها و گلبرگها می‌سازد، تا همه دشتها رنگ زمردین بگیرند و شکوفه‌ها بر سر انگشت شاخساران برقی بهاری برخیزند.

بهار از راه می‌رسد، با هزاران امید و آرزو برای مردان و زنان که دلشان در هوای خوشبختی جاهاست، برای پسران و دختران که قلبشان در هیجان عشق می‌تپد، حتی برای پیرمردان و پیرزنان که هزاران امید و آرزو برای فرزندان و نوادگان خود دارند.

سال نو از راه می‌رسد، با نیایی حوادث ناشناخته برای انسانی که در گمراهی و در عظیم‌ترین تحولات شکفت انگیز علمی است برای بشری که برای نخستین بار از زمین کنده شده و با فلک، به آسوی ماه قدم نهاده است.

آری برای انسان نیمه دوم قرن بیستم، نه تنها هر سال نو بلکه، هر ساعت و هر دقیقه و هر لحظه از آینده آیدتن چنان حوادث شگرفی است که در گذشته تصور وقوع آن، حتی در طول یک قرن نیز بعید بنظر می‌رسید.

در دوران تحولات چنین دورانی، گذشت زمان را نباید چون گذشته سهل و آسان گرفت. چرا که هر لحظه‌ای که بدون توجه بحقایق و واقعیات محسوس قرن بگذرد، ما را گمراه و فرسنگها از قافله تمدن و پیشرفت واپس خواهد نهاد و جبران این اوقات تلف شده، در عصر سرعت و پیشرفت امر غیر ممکن نباشد باسانی هم میسر نیست.

با توجه باین حقایق مسلم است که فرا رسیدن سال نو، برای انسان قرن ما و بخصوص برای ما که يك دوران تحول و پیشرفت بسابقه را می‌گذرانیم، مفهوم خاصی پیدامی‌کند و برای توفیق بیشتر در این تحولات و اجرای دقیق اصول انقلاب که کشور ما در این مسیر تاریخی قراردادهاست، بیش از پیش بوجه و بهره‌برداری از تجربیات گذشته نیازمندیم.

اکنون که در آستانه سال نو ایستاده‌ایم، انگاهی بکارنامه سال گذشته و آنچه در طول این یکسال انجام داده‌ایم، برای ندوین بر نامه زندگی فردی و اجتماعیمان در سال ولادم و ضروری است.

برای موفقیت بیشتر در سال آینده باید دید که در گذشته چه کرده‌ایم، در کادر کوچک خانواده و در کادر بزرگتر، خانواده‌ای که نام میهن و مملکت بر آن نهاده‌ایم، در هر دو مورد تا چه حد در کار سازندگی و اجرای اصول مقدس انقلاب سهیم و شریک بوده‌ایم.

ما که با این همه شور و هیجان با استقبال نوروز می‌رویم، چه خوب است که در آغاز هر سال رهتوشه‌ای از نیکیها همراه داشته باشیم و با سر بلندی بیشتر و افتخاری افزونتر به پیشانی این مراسم شورا انگیز برویم، و این جز بادردست داشتن کارنامه‌ای درخشان میسر نیست.

کارنامه‌ای که منعکس کننده رفتار و کردار ما در طول سال است. عید نوروز گذشته از این که بزرگترین سنت تاریخی و زنده کننده آداب و مراسم ملی ما است، دارای خصوصیت ارزنده دیگری نیز هست و آن توجه به «تازگی» و نوجویی است که

همراه با تجدید حیات طبیعت، مسائز دست بساک دگرگون می‌شود. همه جا نیمی زبیم، از خانه تکانی گرفته، تا همه لباس نو و بالاخره ترک کینه‌های دیرین و دیوارهای کهنه تا آنجا که در طول سال فراموشان کرده بودیم و پاکبندی از آنان بدل داشتیم، همه اینها نشانه نوجویی و بدرد و باحاطرات تلخ و ملال آوراست.

در آستانه چنین روزهای خوشی است، که آرزو میکنیم شما خواننده گرامی با ره آوردی از خاطرات دل انگیز و کارنامه‌ای درخشان و افتخار آمیز، سال نو را آغاز کنید و در پایان سال با توشه‌ای سرشارتر و عشق و امید بیشتری بفرستید و آینه، با استقبال نوروزی دیگر بروید.

در این میان آغاز سال نو فرصت مغتنمی برای تجدید عهد با خوانندگان صمیمی و وفادار تهران، صورت که تلاش خود را در انجام وظیفه مقدسی که بر عهده گرفته‌ایم صمیمانه ادا می‌دهیم و کوشش کنیم تا آنجا که در قدرت و توانائی ما است، با تقدیم نشریه مفید و آموزنده با این همه علاقه و صمیمیت پاسخ دهیم.

و با استفاده از همین فرصت است که فرا رسیدن سال نو را صمیمانه تبریک می‌گوییم. تبریک باشاهنشاه آریا مهر پیشوای ارجمند ملت ایران که در سایه رهبری‌های خردمندانانه معظم له در سال گذشته بتحولات و پیشرفت‌های تازه‌ای نایل شدیم. تبریک به شهبا نوی محبوب و الاحضرت‌هما بون رضا پهلوی و تبعید ایران و یگانگیان جلیل سلطنت و تبریک به همه افراد ملت ایران و صمیمانه آرزو مندیم که سال آینده سال پیروزی و پیروزی برای ملت ایران و سال خوشی و شادکامی برای همه خوانندگان ارجمند باشد.

نخستین نامه سال

خواننده ارجمند

خرسندیم که نخستین شماره سال نو را همراه با هدایای تازه‌ای بشما خواننده عزیز و صاحب نظر تقدیم می‌کنیم و امیدواریم که مورد پسند خاطر مشکل پسندان قرار گیرد.

در این شماره علاوه بر هدیه مخصوص نوروز کوشش شده است که برگزیده‌ترین مطالب و عکسها برای سرگرمی و انبساط خاطر شما در ایام مهد فراهم آید.

پای دیوار دل من :
رستم بی رخش !
رخش بی صاحب

نخستین و ارزنده ترین هدیه نوروزی ما است، چرا که در این اثر «سپیده» نویسنده نامدار و همکار گرامی تهران مصور، از دریچه‌ای دیگر معر و فترتین سیمای قهرمانی گذشته را مورد بررسی قرار داده و در نتیجه حماسه‌ای دل انگیز و در عین حال آمیخته با تردید خلق کرده است که در آن گذشته از جنبه کهن ماجرا، خصوصیات زمان ما نیز منعکس شده است.

يك فتورمان كامل:

تاکنون فتورمانهای زیادی به نقل از مطبوعات خارجی از جراید و مجلات مختلف دیده‌اید. اما این بار يك فتورمان كامل را که حاوی سرگذشتی شورانگیز است با كمك درخشان‌ترین چهره های سینمای امروز ایران بشما تقدیم میکنیم.

مطالب ديگر ..

در باره سایر مطالب فهرست و آرسخن نمی‌گوییم، چرا که بمصداق «آفتاب آمد دلیل آفتاب» مجله هم اکنون در دست شماست و طبیعاً هر گونه ادعائی در مورد آن بی مورد است، چرا که «مشك آنست که خود ببوید، نه آنکه ...»
... و اما در باره هدایای نوروزی مجله چند نکته لازم بیساده آوری است:

تقویم عصر فضا :

تهران مصور همواره معتقد بر این اصل بوده است که بایستی همراه با زمان به پیش رفت. با توجه باین حقیقت که ما اکنون در «عصر فضا» زیست می‌کنیم و پرواز بشر بکره ماه بدون تردید مهمترین حادثه سال گذشته، بلکه بزرگترین حادثه دوران زندگی بشر در طول تاریخ بوده است. انتشار چنین تقویمی را شایسته ترین هدیه نوروزی دانستیم. لطفاً این مجموعه ارزنده را که حاوی عکسهای رنگی کره ماه و زمین و هم چنین تقویم چهار فصل سال است و بصورت يك جزوه هشت صفحه‌ای تمام رنگی است، برایگان از فروشنده مجله مطالبه فرمائید.

مردی از مسکو

این کتاب هیجان انگیز که بدون تردید حاوی شکفت آورترین ماجرای جاسوسی قرن بیستم است که در آن سازمان های اطلاعاتی کشورهای بزرگ جهان، نقش اصلی را ایفا می‌کنند، در ۶۴ صفحه و قطع جیبی در وسط مجله جای داده شده و شما با جمع آوری این صفحات صاحب يك کتاب جالب و هیجان انگیز پلیسی خواهید شد. برای استفاده از این کتاب، لطفاً ابتدا چهار صفحه رمان را از وسط مجله جدا کنید

سپس ابتدا آنرا از مجل خط سیاه افقی و بعد از مجل خط سیاه عمودی تا کنید... اکنون يك جزوه ۱۶ صفحه‌ای که بخش اول کتاب «مردی از مسکو» است، در دست شماست، لطفاً قسمت بسته کنار صفحات را با خط کش یا کارد جدا کنید و جزوه را که با ترتیب شماره صفحات منظم شده است، با يك سنجاق از وسط بیکدیگر الصاق کنید.

در باره این جزوه دو نکته دیگر لازم بیاد آوری است:

- ۱ - چون این جزوه بعداً بصورت کتاب در خواهد آمد، طبیعاً برخلاف معمول با ورقها مطالب هر شماره در جای معین و مشخصی تمام نشده و در پایان صفحه ۱۶ جمله‌ای ناتمام مانده است که بقیه آن در آغاز جزوه بعدی می‌آید و این مسئله از آن نظر که با ورقی، کتاب مستقلی خواهد شد، اجتناب ناپذیر است.
- ۲ - پس از خاتمه داستان و جمع آوری کلیه صفحات جزوه، می‌توانید در تهران یا مراجه بد فترت مجله، یا نمایندگی تهران مصور در شهرستانها يك جلد گلاسه زیبا و رنگینی برای تجلید کتاب خود دریافت دارید یا جزوات جمع آوری شده را می‌توان بصورت يك کتاب كامل صحافی نمائید

مذهب شیعه صورت میپذیرد .
 زیرا مسلمانان سنی غیر از عیدین
 فطر و اضحی و عید و اعیان ندارند و
 بر کثرت روزهای عید و اعیان
 تشریفات خاص آن در حدیک عید واجب -
 الرعايه دينی پیش ایشان قرار نمی گیرد .
 از طرف دیگر مراعات مواقع سوگواری
 بمناسبت شهادت یا وفات پیشوایان دینی در
 پیش آنان مانند شیعه معنی نیست و در جریان
 سالهای شمسی و قمری بموارات یکدیگر با
 اشکالاتی از مقوله توافق روز خاصی مانند
 عاشورا با روزهایی از تاریخ شمسی که
 باعتبارات دیگری مورد علاقه و عمل دیگری
 باید قرار گیرد روبرو نمی شوند .
 ولی در ایران بخصوص پس از آنکه
 مذهب شیعه مذهب رسمی مسلمانان کشور
 اعلام شد و دولت و ملت ایران در نظر
 جهان اسلام مرکز توجه و پناهگاه و قبله گاه
 شیعیان ممالک دیگر قرار گرفت ، رعایت
 مناسبت ایام ماه و سال قمری از نظر تأیید
 سیاست مذهبی بر رعایت مناسبت های عرفی
 سال شمسی مقدم شمرده میشد .
 عید غدیری که شیعیان به مناسبت
 واقعه غدیر خم از حیث حرمت جانب
 در مرتبه بعد از عید فطر و اضحی قرار داده اند
 از روزگار آل بویه بدین طرف همواره
 در شهرهای شیعه نشین با آئین و شکوه
 برگزار میشده است . تقریباً از صد سال پیش
 بدین طرف که حساب سال شماری دیوانی کشور
 از نظر امور مالیاتی بر مبنای تقویم شمسی
 هجری قرار داشته و از چهل و سه سال
 پیش بدین طرف صورت قانونی پیدا کرده
 است همواره اولیای امور کشور در مواردی
 که اختلاف صورتی احياناً میان مناسبت های
 ماه و سال شمسی رسمی با مقتضیات ماه و سال
 قمری مذهبی پیش می آمده است معمولاً جانب
 مذهبی را بیشتر مراعات می کرده اند .
 این امر در میان ملل اسلامی دیگر
 بی نظیر است و ایران را از این حیث

میتوان گفت که مذهبی ترین کشورهای
 اسلامی بشمار می آورد .
 مراعات احساسات مذهبی از طرف
 زمامداران ایران از زمان شاه ظهاسب
 صفوی بدین طرف در حسابها و مناسبت ها
 سبب ناخسیت حکومت ایران از چهار صد
 و پنجاه سال پیش بدین طرف در مقابل
 حکومت خلفای آل عثمان در ترکیه شده و
 ایران را در قبال تمایلات و تقاضاهای
 خلفای آل عثمان در وضع مستقل خاصی
 قرار داد که برای شاه اسمعیل دوم و
 نادر شاه با همه تحریک و قدرتی که داشتند
 مجال انحراف از این سیاست ثابت ملی
 پیدا نشد و چهره مذهبی و روحی ایران
 را مانند وضع سیاسی کشورها در عالم
 اسلام مستقل و مشار با لبنان معرفی کرد .
 جمع میان مناسبت های عرفی و شرعی
 و یا مقتضیات مختلف ملی از مذهبی و سنتی
 در طول مدت پنج قرن هرگز ایجاد
 وقفه و تکرانی یا ناراحتی نکرده و در آن
 روزگاری که نادر شاه برای تحجیب آل عثمان
 اساس کار خود را ظاهراً بر حذف موارد
 اختلاف روحی و مذهبی قرار داده بود باز
 مردم در عمل برای ایفای وظایف مذهبی
 خود حس منع و نهی نمی کردند . شدت
 تعلق به حفظ این سابقه سبب شد که در قانون
 اساسی ایران جهت جلب اطمینان و تأمین
 روحی قاطبه مردم به قید مذهب رسمی
 مملکت تصریح کنند .
 برگزاری سنت های مذهبی متعارف
 که در کتاب و سنت نص صریحی ندارد
 جنبه الزامی مانند عبادات و احکام مخصوص
 شرعی ندارد و ترک آنها از مقوله ترک
 واجب و مستحب شرعی تلقی نمی گردد
 ولی سنت دیرینه مردم ایران همواری
 بر این جاری بوده که در رعایت این امور
 پسندیده و برگزیده سلف خود همان دقت
 نظر و عملی را داشته باشند که قاعده در
 امور منصوصه باید به کار ببرند .
 این رعایت حال تمایلات قلبی و

احساسات مذهبی زیردستان و محکومین
 تبعیتی از يك سنت قدیمی بلکه سیاست
 جهانداری حکومت ایران محسوب میشده
 و در هر عصری فرمانروایان خردمند و نومی
 این کشور از آن پیروی میکردند و وقتی
 کوروش بزرگ پس از غلبه بر نابونید و
 گشودن بابل خود را برگزیده مردوک
 خدای بزرگ بابل در لوحه سفالی یاد بود
 فتح بابل میخواند و از خدای دیگری جز
 خدای محبوب و معبود بابل های مغلوب
 اسمی نمیبرد و اورامیستود ، یا آنکه وقتی
 کابوچیه پسرش به مصر درآمد و بر فرعون
 همعصر خود پیروز شد از حرمت جانب عقاید
 مذهبی مردم و تجلیل معابد و معبود های
 مصری دریغ نمیورزید و رنگ محلی
 می گرفت و در حد داخل سنت های محلی و یا
 تغییر رسوم متداول بر نمی آمد و از این راه
 وسیله نیرومندی برای ایجاد تفاهم بیشتر
 میان حاکم و محکوم به دست می آورد ، در
 حقیقت طرح سیاست مذهبی حکومتی را
 میریختند که وقتی ممکن بود از این اصل
 نسبت به دست های یادسته هائی از اتباع خود
 صرف نظر کند که در عمل آنان را در مقام
 خیانت به استقلال و تمامیت کشور مشاهده
 کند و ایشان را ستون پنجم دشمن در داخل
 مینماید بشناسد مانند سختگیریهای بهرام
 گور و خسرو نوشیروان نسبت به مسیحیان
 ایران و یا سختگیری صفویه در مورد شافعی -
 های غرب و جنوب ایران که در هر دو مورد
 منجر به انحراف از اصول مختار سیاست
 متقدم شدند .

این جمع میان اجرای تکالیف و
 وظایف خاص حکومت با رعایت احساس
 عواطف ملی و مذهبی از شاهکارهای هنر
 جهانداری حکومت های ایران در شرایط
 و محیط غیردموکراسی قدیم محسوب میشود .
 ۱۳۴۷ ر ۱۲ ر ۲۴
 محمد محیط طباطبائی



اسعاد محمد محیط طباطبائی

تلفات جانی این زلزله در حدود ده هزار نفر و تعداد افراد مجروح و بیخانمان
 تا پنجاه هزار نفر برآورد شده بود .

مهمترین خبریائین سال گذشته ، اعلام يك پیروزی بزرگ ورزشی و يك
 موفقیت تازه برای ورزش ایران بود .

نصیری قهرمان ایرانی که برای شرکت در مسابقات المپیک ۱۹۶۸
 مکزیک باین کشور عزیمت کرده بود بر سایر رقیبان خود پیشی گرفت و قهرمان وزنه
 برداری المپیک شد .

نصیری با دریافت مدال طلای المپیک ، افتخار دیگری بر افتخارات ورزشی
 ایران افزود و شاهنشاه آریامهر شخصاً تلگراف تبریکی برای این قهرمان پیروز
 مختابره فرمودند .

پیروزی ورزشی بزرگ دیگر که باز در همین فصل اتفاق افتاد ، در جریان
 مسابقات فوتبال جام آسیا بود .

در این مسابقات که در استادبوم امجدیه تهران برگزار شد ، ایران یکی پس
 از دیگری بر حریفان خود پیروز شد ، تا اینکه سرانجام در برابر تیم نپرومندان اسرائیل که
 اونز با امتیازات مساوی در برابر ایران قرار گرفته بود ، بمقابله پرداخت .
 آنروز استادبوم امجدیه شاهد یکی از شورانگیزترین مسابقات سال های اخیر بود .
 دو تیم نیرومند در برابر هم قرار گرفته بود و دهها هزار نفر تماشاگر مشتاق
 در آرزوی پیروزی تیم ایران دقیقه شماری می کردند .

هنگامی که این مسابقه همچنان انگیزاننده نتیجه دوبریک به نفع ایران خاتمه
 پذیرفت ، فریادشادی مردم امجدیه را بلرزه درآورد .

همه مردم یکصد اسرود شاهنشاهی می خوانند و غریبوشادی فضای امجدیه را
 اشباع کرده بود .
 بدین ترتیب ایران قهرمان جام آسیائی فوتبال شد و این پیروزی باعث شد که
 فوتبال مارچ و اردش واقعی خود را نشان دهد .

اگرچه سال گذشته بطور کلی سال پیشرفت سریع در اجرای برنامه های
 صنعتی ، کشاورزی ، عمران و آبادی کشور بود ، متأسفانه دوبار در طول سال ، خشم
 طبیعت زبان های شایان توجهی بایران وارد ساخت که نخستین آن حادثه زلزله و
 دومین حادثه سیل و طوفان و بیخندان ، مخصوصاً جاری شدن سیل در مناطق جنوبی
 کشور و استان خوزستان بود .

در نخستین روزهای بهمن ماه رودخانه های کرخه و کارون و شاهور طغیان
 کردند و آب این رودخانه ها به میزان بسیار زیادی بالا آمد . در نتیجه این طغیان
 چندین بزرگ ویران شد و قسمتی از شهر اهواز در محاصره سیلاب قرار گرفت .
 پس از رسیدن خبر وقوع سیل در خوزستان آقای هویدا نخست وزیر و چند
 تن از آقایان وزرا عازم منطقه آسیب دیده شدند و از نزدیک به بررسی حادثه و ترتیب
 چگونگی رساندن کمک با آسب دیدگان پرداختند .
 بلافاصله يك تلاش همه جانبه برای نجات محاصره شدگان و رساندن کمک
 آغاز شد که در این تلاش افراد ارتش شاهنشاهی ، نیروی دریائی و نیروی هوائی ، نقش
 مؤثر و درجه اول را داشتند .
 بقیه در صفحه ۹۷

۱۰ حادثه خبر ساز سال

واقعه پرل هار بور در بیروت تکرار شد

در روزهای ماه ژانویه، چند هلیکوپتر اسرائیلی، بقصد انتقام جویانه ناکهان در فرودگاه بین المللی بیروت فرود آمده و چندین کماندو بلافاصله از آن بیرون پریدند. و بسراغ هواپیماهای مسافربری لبنان رفته و یکی بعد از دیگری این هواپیماها را منفجر ساختند. در تاریخ مناسبات جهان یک چنین حمله رقی آمیز و شکنجه آوری سابقه نداشته است.

بسیاری از جرایم جهان این حمله را با حمله غافلگیرکننده ژاپنها به بندر پرل هار بور در جنگ جهانی دوم مقایسه کردند. در جریان این حمله بیش از ۷۰۰ میلیون دلار به لبنان خسارت وارد آمد.

ترور برنده جایزه صلح نوبل

دکتر مارتین لوتر کینگ کشیش سیاه پوست آمریکایی و برنده جایزه صلح نوبل روز چهارم آوریل (اردیبهشت ماه گذشته) در شهر ممفیس بضر بگلوله ناشناسی که بعداً معلوم شد نامش جمس ارل ری میباشد از پای درآمد. در مراسم تشییع جنازه لوتر کینگ دو بست هزار آمریکایی منجمله رابرت کندی شرکت نمودند. جنازه لوتر کینگ را در برابر دیدگان اشکبار همسرش کورتا، در آرامگاه آنلانتا بخاک سپردند. دادگاه شهر ممفیس چند روز پیش جمس ارل ری قاتل ویرانگر را و به ۹۹ سال زندان محکوم نمود.

ترور رابرت کندی

چهار سال بعد از فاجعه ای که با کشته شدن پسر زیدنت جان اف کندی دامنگیر خاندان کندی شد یکبار دیگر این خاندان توریسها عزرا بر سر کشید.

اینبار سنا تور را برت کندی، در حالی که میرفت، پرچم آغشته بخون برادر خود را بر فراز کاخ سفید باهتزاز در آورد، بضر بگلوله از پای درآمد.

در پنجم ژوئن (خرداد ماه گذشته) یک فلسطینی مهاجر بنام صرحان بشاره صرحان، رابرت کندی را باین خاطر که وی از اسرائیل جانبداری می کرده هدف گلوله قرار داد.

رابرت کندی سنا توره و فوق ایالت نیویورک که در آغاز کار قصد نداشت وارد مبارزات انتخاباتی شود ناگهان خود را کاندیدای ریاست جمهوری کرد، موفقیت های اولیه وی در انتخابات های ایالتی راه رسیدن وی را کاخ سفید آنچنان هموار ساخته بود که همه اعتقاد داشتند وی رئیس جمهوری آیند، امریکاست، به هنگام ترور رابرت کندی همسر وی ایل باربار بود.

یازدهمین فرزند رابرت کندی فقید چند ساله بعد از مرگ وی بدنیآ آمد.

اختلافات باید اختلافات ارضی را نیز افزود.

چین کمونیست مدعی است که قسمت های وسیعی از اراضی خوب سیبری، در زمان قدرت تزارها و ضعف حکومت یکن ضمیمه شوروی شده است. از خلال انقلاب های باصطلاح فرهنگی تظاهرات پنجاه میلیون نفری اخیر یکن تا کنون چندین بار بمسکو هشدار داد که حقوق حقه خود را در سیبری هر طور باشد بدست خواهد آورد.

چین و شوروی

در دوم مارس (ماه جاری) میان پاسداران مرزی چین کمونیست و جماهیر شوروی در سواحل رودخانه یخ بسته اوسوری زدوخورد شدیدی روی داد که چهار ساعت بطول انجامید.

طی این زدوخورد بنا بگفته منابع روسی سهصد چینی و سیصد روسی کشته شدند. این دومین حادثه مرزی میان چین کمونیست و جماهیر شوروی است. نخستین

بار در سال ۱۹۶۱، هنگامیکه ۵۰ هزار تن قزاق وایکورا متعاقب تیره شدن روابط پکن و مسکو تصمیم به مهاجرت را گرفتند، جنگ شدیدی میان چین و شوروی درگیر شد.

تیره گی روابط چین و شوروی صرف نظر از اختلافات مسلکی، جنبه های سیاسی نیز دارد.

چین می کوشد تا مقام رهبری را در جهان کمونیسم از شوروی بر باید. باین

قهرمانان سال

این سه تن، از چپ بر راست لاول - بورمان و آندرس، در ماه دسامبر بعنوان قهرمانان سال گذشته انتخاب شدند. اینان با سفر بدور کره ماه به سال گذشته حجم جدیدی داده و تاریخ نویسی را آغاز کردند. سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) فصل تازه ای در تاریخ بشر گشود.

آبولو، سفینه ای که این سه نوا نورد قهرمان را بماه برد در راه بازگشت به زمین با سرعتی معادل ۴۰ هزار کیلومتر در ساعت دست یافت. امریکایی ها بعد از روسها ب فکر تسخیر فضا افتادند و ای بعداً عمل نشان دادند که از روسها جلو افتاده اند. امریکاییها قصد دارند در ماه ژوئیه آینده (خرداد ۱۳۴۸) در کره ماه فرود بیآیند.



ازدواج محکوم ژاکلین

در گوردر روزهای تیره پائیز امسال، در روزهایی که امریکاس گرم مبارزات انتخاباتی بود و هوا خواهان رابرت کندی سنا تور ایالت نیویورک بر مرگ او اشک می فشانند ناگهان خبری در جهان منتشر شد که بیش از آنکه شگفتی و حیرت بوجود آورد، ناثر آفرید. این خبر، خبر ازدواج ژاکلین بوویه (کندی) با اریستوت اواناسیس میلیاردر معروف یونانی بود.

اواناسیس برای آنکه عروس خود را از نیویورک به جزیره عقرب اقامتگاه خود بیاورد دستور داد مسافران هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ شرکت هواپیمایی المپیک که بووی تعلق دارد پرواز عادی خود را قطع کرده و مسافران خود را با سرویس بعدی حمل نماید، بدین ترتیب بدستور

اواناسیس هواپیمای بوئینگ که در آستانه پرواز از فرودگاه نیویورک بود مسافران خود را بیرون کرد چند لحظه بعد از این حادثه حاضران در فرودگاه با شگفتی مشاهده نمودند که ژاکلین حالیکه بچه ها و یکی از خواهران شوهر متوفای او را همراهی می کنند سوار هواپیمایشان روز بعد از این پرواز ژاکلین در کلسای کوچک جزیره اختصاصی اواناسیس رسماً بعد از ازدواج ژاکلین بوویه با اریستوت اواناسیس یکی از مهمترین حوادث سیاسی سال گذشته بود. این حادثه تا آنجائی که جزایر برای نخستین بار نام های اینا لیا بی شدیدی در عملات را ژاکلین نموده و او را بخاطر این که کرده است سرزنشها نمودند ولی هیچکس چیزی تمام شده بود.



بازیهای المپیک

در تابستان امسال بازیهای المپیک جهانی بدون شرکت کشور نژاد پرست افریقای جنوبی در مکزیکوسیتی (مکزیک) برگزار شد، بر سر شرکت یا عدم شرکت افریقای جنوبی در این مسابقات اختلاف نظر شدیدی میان کشورهای افریقائی و فدراسیون جهانی المپیک بروز کرد. ولی این اختلافات پس از آنکه کشورهای افریقائی اعلام نمودند در صورت شرکت افریقای جنوبی المپیک را تحریم خواهند کرد، با کنار گذاشته شدن افریقای جنوبی، رفع شد.

مهمترین حادثه در جریان این مسابقات، عمل اعتراض آمیز قهرمانان پیروز سیاه پوست امریکائی بود که وقتی بر سکوی افتخار جای گرفتند مشت خود را بعنوان اعتراض علیه تبعیضات نژادی در ایالات متحده بلند کردند.

کنفرانس صلح در تب بیهودگی

جنگ، امریکارادرمقابل عمل انجام شده قرارداد داده و عملاً موجودیت کنفرانس صلح را بیهوده قلمداد نمایند سبب گشت که امریکا بتازگی اعلام نماید، در صورت ادامه حملات شدید ویت کنگ متقابلاً عکس العمل شدید نشان خواهد داد و احتمالاً بمباران های هوائی ویتنام شمالی را از سر خواهد گرفت. کنفرانس صلح پاریس به نتیجه نرسید ولی در گریودار روزها نیکه میرفت تا نمایندگان ویت کنگ ها را در برابر ژنرال کاو کی در پشت میز کنفرانس بنشینند یکسروز پاریس هاسر از خواب برداشتند و دیدند بروی مرتفع ترین نقطه برج کلیسای سن میشل یک پرچم ویت کنگ در اهتزاز است برای پائین آوردن این پرچم که بالاحرح معلوم نشد آنرا چگونه آن بالا آویخته اند یک هلیکوپتر نیز ساعتها روی آسمان بی حرکت ایستاد.

هزاران نفر از ساکنان پاریس با دلهره این صحنه را تماشا کرده و در دل شهادت شخصی را که آن رنصب کردند تحسین نمودند.

تشکیل کنفرانس صلح پاریس در ردیف یکی از خیر سازترین حوادث سال جای گرفت.

این کنفرانس که متعاقب قطع بمباران هوائی ویتنام شمالی در پاریس تشکیل شد از آخرین اقدامات پرزیدنت جانسون رئیس جمهوری سابق امریکا بود جانسون با صدور دستور قطع بمباران هوائی ویتنام شمالی و آغاز مذاکرات صلح امیدوار بود که قبل از کنار رفتن بکار ویتنام خاتمه دهد و بعنوان یک مرد موفق کاخ سفید را ترک کند ولی روش نمایندگان کمونیست ویتنام شمالی و ویت کنگ در پاریس که ماهها بر سر طرز قرار گرفتن میز کنفرانس چانه میزدند، مانع از آن شد که کنفرانس به نتیجه دلخواه جانسون برسد. بعد از انتخاب نیکسون بریاست جمهوری امریکا، کمونیستهاروش خشن تری در کنفرانس در پیش گرفتند اریکطرف، آنها، دم از علاقه به ادامه مذاکرات میزدند و از طرف دیگر حملات خود را در جبهه های جنگ شدیدتر ادامه میدهند. روش ویت کنگها که می کوشند با پیروزی در جبهه های

چکسلواکی در چنگال استعمار سرخ

چکسلواکی در پنجم ژانویه گذشته پس از آنکه نووتنی را کنار گذاشت دست باز میاید هیجان انگیزی زد. الکساندر دوبچک نخست وزیر، دروازه های کشور را بسوی غرب گشود و سانسور مطبوعات را لغو کرد. روسها هیچیک از این دو اقدام دوبچک را نپسندیدند مذاکراتی که در این زمینه میان رهبران شوروی و چک در براتیسلاوا وسیرنا انجام گرفت نتوانست روسها را به بی خطر بودن نسیم آزادی که بر چکسلواکی وزیدن گرفته بود متقاعد نماید و آنها سرانجام در بیستم اوت این کشور را اشغال کردند.

پنج ماه بعد از اشغال چکسلواکی در یکروز غم گرفته و سرد زمستانی یان- پالاش دانشجوی جوان چک پس از آنکه از خروج سربازان اشغالگر روسی نومید شد، بعنوان اعتراض به اقدام اشغالگران روس خود را آتش زد. خود سوزی او

انتخاب نیکسون بریاست جمهوری امریکا

انتخاب ریچارد نیکسون بریاست جمهوری امریکا از جمله مهمترین رویداد های سال گذشته بود. ریچارد نیکسون پس از آنکه رابرت کندی از لیست رقبایش حذف شد شانس زیادی برای پیروزی بدست آورد.

نیکسون تاحدی نیز پیروزی خود را مدیون هوبرت همفری رقیب دمکرات خود میباشد. چون همفری در نطق های انتخاباتی خود همیشه می گفت که در همه موارد سیاست جانسون را ادامه خواهد داد و مردم امریکا هم چندان بموقفیت سیاست جانسون اعتماد نداشتند.

که خود سوزی های دیگری نیز بدنبال داشت موجی از خشم و نفرت علیه روسها در جهان برانگیخت. ولی حتی این اقدام نیز موجب آزادی چکسلواکی از یوغ استعمار سرخ نشد.

یان پالاش در نامه ای که از خود باقی گذاشت، مینویسد: ارزش های عالیتری در زندگی وجود دارد که بخاطر آنها میتوان و باید مرد.



حافظ و نقش او در شعر و ادب فارسی



مسعود فرزاد، ۱۲۸۵ در سنندج بدنیا آمد. پدرش که اصلاً صفهانی بود، در آن زمان ریاست مالیه و گمرک سنندج را به عهده داشت او چهار ساله بود که به تهران آمد و تحصیلاتش را در تهران شروع کرد. در سال ۱۳۰۷ جهت مطالعه به انگلستان رفت و دو سال در آن دیار ماند، او اواخر سال ۱۳۲۱ دوباره با سفر به ایران و این بار ۲۴ سال از زندگیش را در فرنگ گذراند فرزاد در انگلستان به استخدام رادبو لندن درآمد و سرپرستی قسمت فارسی آنرا به عهده گرفت. تا اینکه بعد از هشت سال کار در رادبو وارد سفارت شاهنشاهی ایران در لندن شد.

مسعود فرزاد در حدود ۲ سال است که بوطن برگشته و هم‌اکنون در دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه پهلوی شیراز کرسی ادبیات فارسی و عروض تطبیقی را به عهده دارد.

فرزاد سابقاً است که دست‌اندر کار تحقیقی عمیق و درخشان درباره حافظ میباشد چنانچه میگوید این تحقیق شامل پنج جلد خواهد شد و هم‌اکنون جلد اول آن از چاپ خارج شده است

من در سفر شیراز با این استاد فرزانه که بتصدیق همه یکی از چهره‌های درخشان ادب سرزمین ما است گفت و شنودی درباره حافظ و شعر و نثر امر و زان ایران خصوصاً اینکه آرایش و نثر امر و زما رو به تکامل می‌رود با قبول عده‌ای بطرف انحطاط می‌گراید داشتیم که از این شماره از نظر خوانندگان میگذرانم.

س - آقای فرزاد قبلاً از اینکه وقت پر ارزش خود را بمن دادید تا ساعاتی چند به گفتگو بنشینیم، تشکر میکنم من در این چند لحظه متوجه شدم که شما تا چه حد مشغول هستید.

خوایش میکند شما هم مانند و میهمان برای ما عزیز است، خصوصاً در شیراز.

س - بطوریکه از سالها پیش اطلاع داشتیم، جنابعالی دست - اندر کار تحقیقی درباره حافظ و شناخت آن هستید و گویا چندی پیش نخستین ثمره این تحقیق بصورت کتابی چاپ و منتشر شد. چطور است بحث خود را از حافظ شروع کنیم و این سؤال را مطرح نمایم که شما از چه زمانی با حافظ آشنا شدید؟

ج - بطور کلی هر یاری زبان از همان زمان که خواندن و نوشتن را فرامیگیرد، آنهم از راه شنیدن اشعاری که پدر و مادرش و یاد دیگران میخوانند، کم‌کم با حافظ البته بطور بسیار ناچیز آشنایی شود، منم خصوصاً بخاطر آنکه در خانواده‌ای ادب دوست بدنیا آمدم از این‌ره بدور نبودم و این آشنائی ظاهری ادامه داشت البته هر روز علاقه من به اشعار حافظ بیشتر میشد تا اینکه اولین اثر من که ترجمه یکی از غزل‌های حافظ بزبان انگلیسی بود چاپ شد و با بدرد اینچنین اضافه کنم که هم‌اکنون ۳۷ سال از تاریخ چاپ آن غزل میگذرد.

در واقع از همان زمان بود، جذبه و کشش اشعار حافظ مرا چنان بطرف خود کشید که بیشتر زانم را وقت آن کردم، تا اینکه پس از سالها تلاش و کوشش اولین جلد آنرا که هم‌اکنون شما ملاحظه اش میفرمائید بچاپ رسیده است.

س - پس در واقع با این طول مدت و با این همه شوق و ذوق جستجوگری که در شما می‌بینم،

میتوان گفت که شما بمعنای واقعی کاملاً حافظ را میشناسید.

ج - در اینجا با صداقت تمام باید بگویم که من هنوز که هنوز است، آشنائی کامل نسبت به حافظ پیدا نکرده‌ام و هرگز هم پیدا نخواهم کرد و اصولاً باید بگویم که من بکلمه «کامل» اعتراض دارم، زیرا هر بار که غزلی از او میخوانم یا نکته‌های کشف‌نشده‌تری رو برو میشوم که روز بروز مرا بیشتر بطرف خود جلب میکند. می‌توانم بگویم علاقه من نسبت بحافظ بشهادت ترجمه‌ای که در ۳۷ سال قبل چاپ شد هر روز افزون‌تر میشود. زیرا اشعار حافظ چنان در پای زرف و بی‌کراهی است که می‌توان گفت عمرها وقت لازم دارد که گویا شانس بتوانند به مرور ایام آن دسترسی پیدا کنند.

س - ممکن است بفرمائید که چرا شاعران بزرگ دیگری مانند سعدی و مولوی و دیگر چهره‌های درخشان ادب فارسی نتوانستند تا این حد شمارا بخود جذب کنند؟

ج - بنظر من عظمت حافظ و تأثیر او خود تا حدودی جوابگوی این سؤال باشد. ولی انگیزه اصلی این کشش، شیرینی و فصاحت و عمق بی‌ظنیر اشعار اوست که مرا تا این حد مجذوب خود کرده.

یادآوری این نکته را بی‌مورد نمیدانم که من خود را خردی از میمبوتها حافظ دوست، چه در گذشته و چه در حال در میان فارسی‌زبانان میدانم، زیرا حافظ نه‌اینکه توانست در شعر فارسی تأثیر بسزائی بگذارد. بلکه بسیاری از نواخ هنجریان را نیز تحت تأثیر خود قرار داده است.

س - چطور است در اینجا کمی در باره زبان شعری حافظ صحبت بفرمائید، خصوصاً بفرمائید زبان شعری او تا چه حد بر روی شعری بعد از وی اثر گذاشت؟

لطفاً بقیه را در صفحه ۹۶ مطالعه فرمائید

توللی

وعده داده بودیم که در شماره مخصوص عید ره آورد سفر شیراز را بخوانندگان سخن شناس هنردوست تقدیم کنیم، با جنجال‌ها و حرفهایی که اینروزها بر سر شعر و ادب این مرز و بوم در گرفته است ارزنده‌ترین‌ها آورده این سفر اظهار نظر یا بهتر بگویم حرف آخر سخنوران و اساتید مسلم شعر و ادب امر و زان است. لذا با کلاشی که خوشبختانه به نرسید باین مهم برخاستیم و اینک خرسندیم که نظر عقاید نام‌آوران شعر امروز باری را تقدیم هنردوستان مینمائیم، گرچه تردیدی نیست که این مطالب با آنکه از زبان بزرگترین برادران

نیمایوشیج بت شکن جسوری بود که بتهای کهن را بر خاک ریخت، ولی کلام شعری اوست و ابیاتش معلول است

● من بحر و وزن را از پایه‌های اساسی و نازدودنی شعر فارسی میدانم

سپس چنین گوید شکسته دل مرده خسته و هراسان یکی از مردم توس خراسان سوشیانت مهدی اخوان ثالث، بیست و نیم نومی به م. امید مشهور، چادوشی خون قوافل حسرت و خشم و نفرین و نفرت راوی قصه‌ها از یاد رفته و آرزوهاش بر باد رفته.

گاهی اندیشیده‌ام که من این راه و نظر را می‌پسندم که بگویم شعر محمول به‌تای آدم است در لحظاتی که شعور و نفرت بر او بر تو انداخته. حاصل به‌تای این لحظاتی که آدم در حاله‌ای از شعور و نفرت

من سرودن شعر را به تغنی و سرایشگری و زمزمه تعبیر میکنم



● کارهای بعضی از معاصران را هم در حد خودشان می‌پسندم

مهدی اخوان ثالث (م. امید) شاعری است که با آثاری چون «زمستان»، «آخر شاهنامه» و «اراین اوستا» نام خود را در تاریخ ادبیات معاصر ایران ثبت کرده است اخوان کمتر پای خود را بجنجال‌های ادبی می‌کشد و به همین جهت کمتر بطور پراکنده از او مطلبی در مطبوعات دیده‌ایم. اما در مقدمه و مؤخره کتابهای او حرفه‌ای اساسی در این زمینه هست که نقطه نظر او را در باره شعر و در باره آثار خودش و دیگران مشخص می‌سازد.

اخوان در باره خودش و زندگی واقعی یک شاعر چنین می‌گوید:

پیمایشیود

توللی در ادب بیان شده است که هر يك از آنان در تاریخ هنر امروز این سرزمین مقامی بس ارجسته و با کلاشی که در دست مودن تا لیدو نه کاملاً مورد تکیه نگارنده این ستور است و طبیعی است با مباحثه و گفتگو باز و رشته سخن دراز است. از اینروست که تمام سخن‌سرایان سخن‌شمان را بشرکت در این بحث دعوت می‌کنیم و امیدواریم که در این مباحثه‌ها و گفتگوها تا حدی از این راه شعر و ادب امروز ایران را نشان بدهیم.

شهرزاد

قافیه قفل ز ایران

فریادان توللی: در آغاز این گفتار میکوشم تا آنجا که ایستاده‌ام بگویم که در اینده است نظریات ایران می‌شود که در باره شعر امروز کوتاه خود و کلمه‌ها را در باره خود از گفتن این مقدمه تا آنجا که من با ارباب بودن قریحه شاعری شادمان مادرم که به شش سالگی من چشم از جهان پوشید، تحصیلات خود

فریادان توللی: بسیاری هستند که در مسیر این تپش‌ها از اختیار قرار می‌گیرند. می‌شود که از آنجا که نمیشود که در باره شعر امروز کوتاه خود و کلمه‌ها را در باره خود از گفتن این مقدمه تا آنجا که من با ارباب بودن قریحه شاعری شادمان مادرم که به شش سالگی من چشم از جهان پوشید، تحصیلات خود

نیماوشیوه نوظهور او...



شعر و ادب بیان شده است که هر يك از آنان در تاریخ هنر امروز این سرزمین مقامی بس ارجمند دارند، نه در بست مورد تائید و نه کاملاً مورد تکذیب نگارنده این ستور است و طبیعی است باب مباحثه و گفتگو باز و رشته سخن دراز است. از اینروست که تمام سخن سرايان و سخن شناسان را بشرکت در این بحث دعوت می‌کنیم و امیدواریم که در این مباحثه‌ها و گفتگوها، تا حدی راستین راه شعر و ادب امروز ایران را نشان بدهیم.

شهرزاد

قافیه قفل زرین ادبیات ایران است

پذیری از این مطالعات سرودم بر شیوه قدما بود.

ولی از آن پس دلزدگی از تکرار مضامین ذوقی و توصیفی کهن سرايان و بیزاری از تقلید تشابه و تعبیر آنان چنان در من قوت گرفت که ناچار در اندیشه ابداع طریقی تازه از شور جوانی مدد گرفتم و زین بر مرکب گستاخی نهادم. البته در آن هنگام اسانه و قطعات پراکنده دیگری از نیما یوشیج در منتخبات آثار هشترودی و مجله موسیقی انتشار یافته بود که در جای خود تازه گیها و زیباییهایی هم داشت. ولی ذوق شیرازی سر نوشت من دنباله روی آن شیوه نوظهور را نمی‌پسندید.

بقیه در صفحه ۸۱

زندگی اجتماعی من از شهریور بیست و نه اینطرف با فوران سوزانی همراه بود که ویژه روزگار جوانی است، شکفتن گرفت و اما زندگی هنری من که بصورت هزاران شعر و قصیده و مقاله طنز بر جای مانده که شاید تاکنون ده يك آن به تدوین نرسیده است و چنانکه پیش از این اشارت رفت زندگی هنری من با سرچشمه گرفتن از وراثت هنری و قریحه فطری من راهی درازتر از آن به پیموده است و اگر غلط نکنم پروردگار بزرگ - میراب کردن نهاد عطش - ناکهر هنرمند را تا دامن گور بر عهده‌ی این جویبار نهاده است.

من از بازده سالگی آغاز به سرودن شعر کردم و از همان اوان طبیعت و زیبایی آنرا به تجلی محسوس و نامحسوس دوست میداشتم، از آن گذشته هر جادویان شعر یا جنگ و منتخبی از جامه پرداز می‌معاصرین یا پیشینیان می‌افتم شاد و سرمست به خواندن آن می‌پرداختم، تا سال ۱۳۱۷ که مقارن با نوزده سالگی بود، هر چه با نقش

را تا دریافت دیپلم ادبی از وزارت فرهنگ شیراز در این شهر ادامه دادم و سپس نیز دانشنامه باستانشناسی خود را از دانشکده ادبیات تهران بدست آوردم و پس از آن پا به اجتماع نهادم، از آن پس زندگی من مانند سه رشته جویبار زندگی اداری و اجتماعی و هنری من شروع شد زندگی اداری من بیشتر در پژوهشهای علمی و کوشهای باستانشناسی گذشت و

فریدون توللی:

درس آغاز این گفتار میکوشم تا آنجا که شایسته شما شنوندگان دلبد است نظریات خود را به کلامی چند درباره شعر امروز ایران عرضه همگان نمایم، در شناسانیدن کوتاه خود و کاروبار خود از گفتن این مقدمه ناگزیرم که من با ارباب بردن قریحه شاعری شادروان مادرم که به شش سالگی من چشم از جهان پوشید، تحصیلات خود

روز تذکره های خاص هر شهر و ولایت و هم چنین تذکره های عمومی را به بینم که چقدر صفوف شعرا و متوهمان شاعری طویل است.

در باره کارشمرای معاصر و امید میکویید، اجازه بدهید این راهم بگویم که من کارهای بعضی از معاصران را هم گاهی در حد خودشان می‌پسندم، حتی غزل و قصیده‌ها را، یا حتی کارهای خیلی خیلی «نو» را از گویندگان نوجوان یا کهن پیر کم شهرت باشهر.

بقیه در صفحه ۹۵

چه بسیار بدقولیها کرده‌ام، واقعا خنده می‌گیرد از آن حرکات معمول و متداول یعنی چه؟ رهاکن عزیزم، بمن چه مربوط است آن سؤال های عجیب و غریب و غالباً مضحک و از اینجاست و آنجا از روی روم و بغداد؟ و بدیگران چه مربوط است که این بنده خدا راجع بفلان بنده خدا چگونه می‌اندیشد و داوری میکند؟

امید در جای دیگر میکویید، و اما در خصوص و فور ضایعات و تلفات شعر در کشور ما، از شواهدی که میتوان نقل کرد این است که هم امروز

نزدیک و مربوط کنند، یا آنچنان باوج زیبایی و درخشندگی و جمالی بکمالی دست یابند با آنچنان لطف بیان و حسن اسلوب و تازگی طریقی که بتوانند «من» خصوصی خود را برای همه لذتبخش و دلنشین و گیرا کنند.

گاهی اندیشیده‌ام و اینجا می‌گویم: به بین عزیزم، من در واقع درست نمیدانم چرا اهل مصاحبه و این حرفها هستم از آن کج و کوز نشستن‌ها، عکس گرفتن‌ها و حرف و سخن‌ها و چه‌ها انکار اصلا خوشم نمی‌آید. بخوانندگان و ساثلان در این خصوص

قرار گرفته، بسیاری هستند که در مسیر این تابش بیرون از اختصار قرار می‌گیرد. مطلقاً و ابداً نمیشود که نمیشود که نمیشود هم زندگی معقول عادی سر برآه داشت، و زیرو و کیل و مدیر کل و تاجر و کاسب و فلان و بهمان بود و ضمناً شاعری و زندگی شعری راهم «یدک» کشید. این اصلا شدنی نیست چون شاعر نمیتواند و نباید «کار» دیگری جز شعر و «زندگی» دیگری جز زندگی شعری داشته باشد. اخوان سپس اضافه میکنند، در فزل گویان ما بسیار کمند کسانی که توانسته اند «من» خود را به «من» دیگران

شعر و موسیقی فضا را بگیرد

چنین روزی با نشاط طبیعی و صفای روان پرور از عهد قدیم بدون تحدید تاریخ پدید آمده که طبیعت با تمام مظاهر لذت بخش خود در این روز نو تجلی میکند. انسان که نگاه میکند فضا را بر اوصاف می بیند حتی اگر ابرو باران وافق گرفته و تیره باشد باران را مایه حیات می داند و یقین می کند که پشت ابر سیاه آفتاب و نور امید خواهد بود.

گفتیم انسان و حال اینکه حیوان هم در نوروز با اندازه استعداد طبیعی خود لذت

علاوه بر انسان و حیوان و نبات جماد هم در حال طرب و مسرت و ابراز حیات است. باید گفت: هر دلی که نجنبید سنگ است و هر سنگی که تکان نخورد مرده دل است. بهر سو که می نگرید خرمی و نشاط می بینی و بهر حرکتی که گوش می دهی نغمه امید می شنوی حتی اگر سنگ از کوه بریزد یا آبشار بخروشد یا رود سرودا نگوید یا موج دریا متلاطم شود.

در اینجا بدریاهم باید گفت نغمه خود را آهسته ساز کن که عیش ما را در نوروز

آزار نباشد و هیچ جنبش ترس آور حادث نشود حتی این که از آن مایه حیات می بارد تیره نشود و آفتاب مستور نگردد و او برای چند لحظه، همه نور باشد و همه خرمی، همه عطر دلاویز باشد و همه نسیم خوش آیند، همه طراوت و سبزه و گل و لذت و طرب و عیش و نوش، ولی نه، طبیعت خود بکار خویش ماهر است و همه چیز را بوقت خود منظم و مرتب می کند.

حتی اگر در دریا خود هم در میان می نهد.

این در حال ترفی و برتری باشد. خواهیم تاریخ نوروز و جشنهای شاه را شرح بدهیم یا نوروز نامه عمر خیابان تاریخ جلالی و انتقال عید نوروز و آثار و تحفه و تعیین آنرا شرح بدهیم حتی خواننده را از لذت کنونی بهار منصرف کردیم اگر گرام خواهیم کرد. خود بخیم گوید، جبار پرست باش نه پرست، دل خرم باید که بمظهر نوروز تندرسته دیده جمال پرست باید که جبار خفیه و طبیعت را ببیند و تقدیس کند.

آفتاب ز بهار و نوروز

بهار و نعمت حیات را احساس می کند بلکه نبات هم جنبش و رشد و طراوت خود را از فیض نوروز کسب می نماید.

هر گیاهی که بنوروز نجنبند حطب است

روز جنبش کائنات و رقص موجودات است که سینه دل خاک را می شکافد و شکوفه از جوانه سر میزند. همه چیز در حال طرب و خرمی و نشاط است و اگر نخواهیم بر گفته ملیح سعدی چیزی بیفزاییم باید گفت: سنگ هم در حال جنبش و رقص است مگر نه این است که باران یا برفی که از کوهها می ریزد سنگها را از قله بزرگ می اندازد و نغمه طرب آنکه می سازد، پس

حیات بخش منصف نکندی از این تصنیف پر مایه نمی گذریم، در بهار امید، باید آنکه روئید از در چینه دل، گل دید و چید و بوئید.

گوفلك نباشی، آسمان پياشی، تا که نشنوم من، بانگ دباخراشی.

این دوروزه خوش باش، بر حذر ز کنکاش الی آخر.

اگر دستی بر آسمان یادریا و طوفان بود، پرور گار می گفتم که در این چند روز خوش از هر حرکت رعب آوردست نکه دار که نوروز ما بدون عریده و خروش صفای خود را تکمیل کند.

راستی چه می شدا که هیچ حادثه دل

اکنون نوروز بهترین درمان دردهاست که بدست پزشك حاذق روزگار فراهم شده، علاجی هم بهتر از این نیست بگذارید دل دردمند خود را بدرمان نوروز و علاج بهار بهره مند کنیم. بگذارید هر چه نسیم و بوی خوش است یکبار استنشاق کنیم و دل خود را خرسند و امیدوار سازیم.

بگذارید با بر بهار راهم طلیعه يك افق روشن بدانیم و بامید خورشید منتظر تکمیل سعادت باشیم.

نزول باران و حتی خروش موج را نعمات جان پرور و نشاط آور بدانیم همه چیز خوب و روشن و امید بخش است بگذارید ما تندر روز نويك ایران نو و بادويك قوم دلبر و قوی و شایسته حیات داشته باشیم.

ایرانیان از قدیم چند جشن بزرگ داشتند، مهرگان و سده نوروز، که هر یک بعد از اسلام و تسلط اعراب بحال خود مدتها در عالم اسلام و امراء ایرانی هر سه را عریضی و فارسی می گرفتند و شعرا، بزرگان و دولتمندان در تهنیت آنها قصاید و مثنوی می خواندند و در روز اول اسلام و مهان عریضی می کردند. بسالخص شومیان عریضی می خواندند که برای زیارت مرقد شریف و طرب و سرور و نزدیک تجمع می کردند. نوروز را عید کرده و آنرا عید دانسته

گل و لاله دنیا را رونق بخشد

ایران در حال ترقی و برتری باشد. اگر بخواهیم تاریخ نوروز و جشنهای شاهانه را شرح بدهیم یا نوروزنامه عمر خیام و تاریخ جلالی و انتقال عید نوروز و اثبات و تحدید و تعیین آنرا شرح بدهیم حتماً خواننده را از لذت کنونی بهار منصرف و سرگرم اوهام خواهیم کرد. خود خیام گوید، جبار پرست باش نه روز پرست، دل خرم باید که بمظهر نوروز تمتع کند و دیده جمال پرست باید که جمال حقیقی و طبیعی را ببیند و تقدیس کند.

چنین آمده است :
«ز طی» پدر بزرگ ابوحنیفه «ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زطی» از بزرگان ایران و خراسان که باطبع و بدون اجبار یا جنگ گزفتاری اسلام آورده و از تابعین و شیعیان و خواص علی بشمار می آمد در عید نوروز برای علی پالوده برد. و گفت : امروز عید نوروز ماست علی علیه السلام خورد و فرمود : «نورزونا کل یوم» همه روز برای ما نوروز بگیرید. این کلمه از آن بزرگوار برای شیعیان ماند که امروز

تمام کائنات در حال خوشی و خرسندی و تجدید حیات و استعداد برای زندگانی نو فرج روح پرور می باشند برف بارید و درختان را سفید پوش کرد. منظره دلنشین بود برف رفت و شکوفه آمد. باز درختها سفید پوش شده بزبور شکوفه آراسته. گهرهای گرانبها که برف و باران در دل خاک سپرده بود بیرون آورده بر خود گرفته. منظره دلنواز پدید آمد. باز درختها شکوفه را با انواع میوهها تبدیل خواهد کرد. لذت نظر و لذت ثمر و نعمت طبیعت در باغ

پایستایی



بقلم :
عباس خلیلی
مدیر اقدام

این هفته بمناسبت فرارسیدن عید نوروز از استاد خلیلی خواهش کردیم مطلبی پیرامون عید برای شما بنویسند. انتشار سلسله مقالات زندگانی را از هفته آینده مجدداً ادامه خواهیم داد.

ایرانیان از قدیم چند جشن بزرگ داشتند، مهرگان و سده نوروز، که هر سه بعد از اسلام و تسلط اعراب بحال خود مانده و پادشاهان و امراء ایرانی هر سه را در عالم اسلام جشن می گرفتند و شعرا، بزبان عربی و فارسی در تهنیت آنها قصاید نغم می سرودند که دواوین شعر پیر از آنهاست ولی تنها نوروز در بلاد اسلام و مهان عرب و عجم مانده که امروز اعراب بجشن آن مباحثات می کنند بالاخص شیعیان علی علیه السلام که برای زیارت مرقد شریف آن بزرگوار از دور و نزدیک تجمع میکنند و برقص و طرب و سرودن اشعار می پردازند شاید علت این باشد که علی امیر المؤمنین نوروز را تأیید کرده و آنرا عید دانسته که

پیروان علی اعم از عجم و عرب باین عید فرخنده اهتمام می کنند و جشن می گیرند و بمقتضای مسرت طبیعی برقص و طرب می پردازند.

زردشتمان که بقیه قوم نجیب ایران هستند نوروز باستانی را تقدیس می کنند نان و گوشت و شراب با این زردشت می خورند و می نوشند و مست و سرخوش و شاد و خرم می شوند ولی مسلمانان از هر نژادی در شادی و بهره مندی از نعمت طبیعت کمتر از آنها نمی باشند پس این عید و جشن اختصاص بیک نژاد یسارین ندارد بلکه مخصوص طبیعت است که در چنین روزگاری جوانی و نشاط را از سر می گیرد و نعمت خود را از تمام موجودات دریغ نمی دارد. مثل اینکه

وراغ میسر و حیات بشر در خوردن و نوشیدن و بوته شدن و دیدن تأمین خواهد شد. غوره انگور می شود و انگور در خم می جوشد تا ظریفی بنوشد و سرخوش گردد و نغمه موزون، موافق سرود طبیعت بسازد. آنگاه سراسر عالم پراز گل و سبزه و نور و عطر خواهد بود. شعر و موسیقی فضا را بگیرد و گل و لاله دنیا را رونق بخشد و نسیم دماغ را معطر کند و مردم بزندگان شریف و سعادت بخش امیدوار شوند. عشق حقیقی جای عشق مجازی را بگیرد. خوشی و تندرستی و آبادی و آسایش و نوع دوستی و صلح و صفا عالم را بگیرد. جنگ ویتنام و رنج بشر و قتل عام و در بدری و آوارگی لطفاً بقیه را در صفحه ۸۸ مطالعه فرمائید

دو کلمه عرض خصوصی:

اولاً مخلص بارزیتچی ضمن عرض تبریکات صمیمانه بمناسبت فرارسیدن عید سعید نوروز، همه خوانندگان عزیز را کتباً ماچ می‌کنم. دوماً بقول ادبا، موقع را مغنم شمرده بدینوسیله از کلیه سروران گرامی دیده و ندیده که در طول مدت پارازیت براکتی مخلص، حقیر را مورد لطف و عنایت قرار داده اند تشکر می‌کنم و بآنها قول میدهم که تا آخرین قطره خون خود، می‌بخشیدم. نمایم! البته شهامتش را نداشتم بگویم تا آخرین شماره پارازیت بعرض رسید، دستگاہهای پارازیت براکتی مخلص روی هر طول موجی از موج بلند گرفته در هر حال، هما نظور که در اولین شماره پارازیت بعرض رسید، موج نینداز فرقی برایش ندارد. تا موج کوتاه و موج متوسط پارازیت بخش می‌کنم و موج کهنه و موج نو، موج نینداز فرقی برایش ندارد. و باز هما نظور که قبلاً عرض کرده بودم مخلص اسم این پارازیت‌ها را بهیچوجه «انتقاد» نمیگذارم، و خودم را نیز «منقد» یا «منتقد» نمی‌دانم چرا که هنوز بدرستی تفهیده‌ام بالاخره «منقد» درست است یا «منتقد»، چه برسد به سایر چیزها! اینها که مخلص در اینجای نویسم اسمش «پارازیت» است، و مخلص «پارازیتچی» هستم. پارازیت هم بطور کلی یعنی انگل! یعنی مزاحم! یعنی سرخرا یعنی اسباب‌زحمت! یعنی موی دماغ! یعنی همین مگس که روی بینی این علینا مخدره نشسته! همین و همین. در خاتمه، امیدوارم خوانندگان عزیز سال نورا باخرسندی ا بگذرانند.

هادی خرسندی

پارازیت

در سال ۴۸ سطح فیلمهای فارسی بالاتر می‌رود!



از عید سعید مای، تا مجلس شورای ملی!

میخورند و گلاب قنبر کاشان بسر و صورت میزدند و صلوات میفرستادند.

ولی امروزه غالب مردم از آنجا که دیده‌اند نباید در چیزهای «ملی» دخالت داشته باشند و از آنجا که می‌بینند مدرسه و دانشگاه «ملی» یعنی مدرسه و دانشگاهی که بیش از مدارس و دانشگاههای دولتی ب مردم اجحاف کند و تلویزیون «ملی» یعنی تلویزیونی که توسط دولت اداره شود! و مجلس شورای «ملی» یعنی مجلسی که دسته دسته لوایح دولت را تصویب کند، اینست که بتدریج قید عید سعید «ملی» راه زده‌اند. منتها دولت هم برخلاف روشی که در مورد «ملی» های دیگر دارد، در مورد این چیز «ملی» هیچگونه علاقه‌ای نشان نمی‌دهد، چرا که می‌بیند این یکی مثل «ملی» های دیگر مشر نمی‌تست.

بهین جهت دولتی‌ها قبل از فرارسیدن عید سعید «ملی» پیش از سایر مردم راه سفر را در پیش می‌گیرند، و وقتی عمو نوروز بیچاره، هن و هن کنان از راه میرسد می‌بیند جا تراست و بچه نیست! هر که موقعتش اجازه میداده فلنگت را بسته و هر کس هم که باقی مانده نشسته افسوس می‌خورد که چرا زفته!

بهین مناسبت مخلص بارزیتچی در اینجا میخواهم بعموم هموطنان عزیز توصیه کنم که بایا، قدر این عید «ملی» را بدانید! والله بخدا به پیرو پیغمبر، بعزرت عباس، دولت در مورد این یکی دیگر هیچگونه دخالتی نمیکنند، بجان مخلص بارزیتچی این یکی صد درصد ملی است نگذارید خراب شود، نگذارید از بین برود، نگذارید فردا دولتی‌ها بگویند ما از اول هم میدانستیم این ملت، لیاقت چیزهای «ملی» را دارد!

از من سفتن و از شما نشنیدن! فقط فردا نگویید بارزیتچی میدانست و نگفت.

عرض کنم خدمتتان که مخلص بارزیتچی فکرمی‌کنم این عید سعید «ملی» نوروز هم، مثل تمام «ملی» های دیگر، کم کم دارد معنا و مفهوم اصلی خود را برای ما مردم از دست میدهد و چیزی می‌شود که بدنامیش برای ملت باشد و خوشگامیش برای غیر ملت!

البته فراموش نفرمائید، در روزگاری که عید «ملی» نوروز بوجود آمد، از مدرسه ملی و دانشگاه ملی و مجلس شورای ملی وقت ملی و تلویزیون ملی و رستخیز ملی و غیره «ملی» خبر و اثری نبود، و بهین جهت این عید «ملی» پیش مردم ارج و قربی داشت. مردم دوستش داشتند آنرا از آن خود می‌دانستند و مقدمش را گرامی میداشتند. هیچکس در ایام عید بسافرت نمی‌رفت و هر کس هم که در مسافرت بود سعی میکرد قبل از سال تحویل خودش را بمنزلش و پای سفره هفت سبزه برساند. هنگامی که توپ سال تحویل در میرفت مثل الان هیچکس توی راه مثل قورامسر و بابل و بابل و کونل‌های دراز و کونل‌های راه شمال و پیچ و خمهای راههای اصفهان و آبادان و اهواز و غیره نبود، سهل است، توی کوچه و خیابانهای شهر هم مثل زمان حکومت نظامی، برنده بر نمی‌زد، همه توی خانه‌ها، دور سفره هفت سین جمع بودند. توپ سال تحویل که در معرفت اهل خانه اول همدیگر را می‌بوسیدند و بعد راه می‌افتادند میرفتند دیگران را ببوسند! میرفتند منزل دوست و آشنا و عید ملی را واقعا «صمیمانه» بهم تبریک می‌گفتند. نقل و آجیل

بالاخره مثل اینکه پارازیت‌های مخلص و انتقادات دیگران کار خودش را کرده، حضرتان تولیدکنندگان محترم فیلمهای وطنی تصمیم دارند رساله جدید، سطح فیلمهای فارسی را بالا ببرند!

البته هنوز تولیدکنندگان محترم اظهارنداشته‌اند که سطح فیلمهای وطنی چقدر بالا خواهد رفت، ولی بر طبق یک عکس سراسری اختصاصی که مخلص بارزیتچی از خانم فراتق میرقاری بدست آورده‌ام، میزان بالا رفتن سطح فیلمهای وطنی در سال ۴۸ تا نزدیکی‌های ناقص خانم فراتق خواهد بود!

تصویر از این قرار است که خانم فراتق سواره سگسند (پروژن هنرمند)، مینی ژوئیو مخلص بارزیتچی اینجا! (یعنی تاروی کمر بند زدن تا این حد، که البته این بالا رفتن مینوی در فیلمهای وطنی هم تاکنون بی سابقه بوده و بدین جهت خواهد توانست در مدت کوتاهی سطح تکرار سطح تولید، تماشاچی فیلم فارسی را بالا ببرد.

امیدوارم تولیدکنندگان محترم فیلمهای فارسی، دنداه غری! که در پیش گرفته‌اند بتوانند به موفقیت‌های بیشتری نائل آیند، و در سال نو گل مبارک خود را پیش از پیش بگذارند!



تات!

بالا تر میرود!

بالاخره مثل اینکه پارازیت‌های مخلص و انتقادات دیگران کار خودش را کرده، و حضرات تولیدکنندگان محترم فیلمهای وطنی تصمیم دارند رساله جدید، سطح فیلمهای فارسی را بالا ببرند!

البته هنوز تولیدکنندگان محترم اظهار نداشته‌اند که سطح فیلمهای وطنی چقدر بالا خواهد رفت، ولی برطبق یک عکس سراسر اختصاصی که مخلص پارازیتی از خانم فرانک میرقهاری بدست آورده‌ام، میزان بالا رفتن سطح فیلمهای وطنی در سال ۴۸ تا نزدیکی‌های ناف خانم فرانک خواهد بود!

قضیه از این قرار است که خانم فرانک ستاره سکمند (بروزن هنرمند)، مینی ژوپی خواهد پوشید تا اینجا! (یعنی تاروی کمر بند مخلص پارازیتی!) که البته این بالا رفتن مینی ژوپ تا این حد، نه تنها در فیلمهای خارجی، بلکه در فیلمهای وطنی هم تاکنون بی‌سابقه بوده و بهمین جهت خواهد توانست در مدت کوتاهی سطح فکر و سطح «دید» تماشاچی فیلم فارسی را بالا ببرد.

امید میرود تولیدکنندگان محترم فیلمهای فارسی، در راه خیری! که در پیش گرفته‌اند بتوانند به موفقیت‌های بیشتری نائل آیند، و در سال نو کلاه مبارک خود را پیش از پیش بگذارند بالا تر!

ادبیات بهاری مخلص پارازیتیچی!

بشهرت برسانند! آری عنقریب بهار دل انگیز بشهر ما خواهد رسید، و خواهید دید که شهر ما از پارسال زیباتر شده! خواهد دید که نرده‌های توی خیابان‌ها بر شکوه و زیبایی شهر ما افزوده‌اند، و چاله‌ها و دست‌اندازهای اسفالت زیروروشده تهران بر شکوه و زیبایی مقاطعه کاران شهر ما افزوده‌است! و خواهید دید که بایکعدد درختی که شهر دارانتخاب ما، با بیل لب‌نقره‌ای دسته طلائی در حوالی شهر ری کاشته‌اند، شهر ما رشک برین گردیده! و فضای سبز آنقدر زیاد شده که چشم اورا میزند!

آری! امسال که دختر بهار به دیار ما بیاید این چیزها را خواهید دید، و خیلی چیزهای دیگر را هم خواهید دید، و آه... من مترسم او بادیدن این چیزها، سال دیگر بدیار ما برنگردد آه... ای عشق من دزد مونا... ها و آریو!

(ببخشید خوانندگان عزیز، بنده چون در مورد مسائل ادبی زیاد جنبه ندارم قاطی کردم! و همینجا مسئله ادبیات را درزمیکیرم.)

انواع کلک‌های سیاسی، طبق قانون اساسی در کالبدما جانی تازه می‌دهد!

شکوفه‌های سبب اینک بر روی شاخه‌های درخت کلابی! عمل موفقیت آمیز پیوند درختی را جشن می‌گیرند و پر و فوسور باغبان، رقیب سرسخت «پر و فوسور با نارد» بدون هیچگونه ادعا و عوامفریبی به عمل پیوند موفقیت آمیز خویش می‌انداشند!

اینک بلبلان خوش نغمه بهاری در بوستان‌های پر گل و گیاه چه چه سر میدهند و برای گل‌های بهاری بر نامه‌هنر برای مردم اجرامی کنند! و همچون خوانندگان خوشخوان رادیو، آهنگ‌های هندی و عربی و پاکستانی و یونانی را بنام آهنگ‌های اسل ایرانی، بناف گل‌های بهاری می‌بندند!

اینک دختر بهار، در حالیکه دامن بالای زانو پوشیده، جست و خیز کنان از کرد راه فرا میرسد، و جلو چشم پر از امید هزاران هزار عاشق دل‌باخته، استریپ‌تیزی می‌کند! ولخت مادرزاد جلو دوربین عکاسان می‌نشاند، تساجون هنرپیشه‌های هنرمند فیلم‌های فارسی او را

بهار است و فصل عشق و شعر و شاعری و نامه‌های عاشقانه! بهمین مناسبت مخلص پارازیتیچی هم ناگهان احساساتی شدم و هوس کردم یکبار هم بسبب ادبی چیز بنویسم، تا همگان بدانند و آگاه باشند که مخلص پارازیتیچی هم مثل آقای فردین همه فن حریفم!

آری خوانندگان عزیز، مرا دارد گریه در می‌گیرد! و جملات ادبی بسیار احساس انگیزی همینطور دارند از نوک قلم‌رژه می‌روند!

آه... بنابراین بیا بید به ندای احساسات مخلص پارازیتیچی گوش فرادهید. (لطفاً قبل از اینکه گوش مرا دهید یک آه سوزناک بکشید).

آه، عنقریب بهار، بهار دل انگیزی که یکسال در انتظارش بودیم، باردیگر همچون پرونده‌ای از بایگانی طبیعت خارج میشود و در جریان می‌افتد!

آه... اینک نسیم جابجش بهاری همراه با عطر سکرآور و وعده‌های اداری روح جان ما را صفا می‌بخشد و زیبایی اعجاب‌آور گل‌های لاله‌عباسی، به همراهی

پای دیوار دل من :

رستم بخاموش

نوشته: سپیده

قرار بود که ماهی يك قصه کوتاه برای تهران مصور بنویسم. کارم زیاد شد قرارم از یادم رفت و پیش حضرت مدیر مثل همیشه بد قول از آب درآمدم. پاشنه گیوه را ور کشیدم که برای شماره عید يك داستان تهیه کنم راستش را بخواهید نصفش را هم نوشتم اسمش را هم «چرخ چرخ عباسی» گذاشتم اما نشد که تمامش کنم. بسبب کارم مشغول به شاهنامه شدم. کتاب بزرگ را دوباره از سر گرفتم و ناگهان سیمای دیگری از رستم یافتیم سیمایی سخت نادلپسند و ناچار پرداختیم باینکه حکایتی از رستم بنویسم. همین است که می بینید خودم نمی دانم نثر است یا شعر یا از بس که چرند است باید گفت که «نثم» است بهر حال این را بجای قصه عید از من بپذیرید.

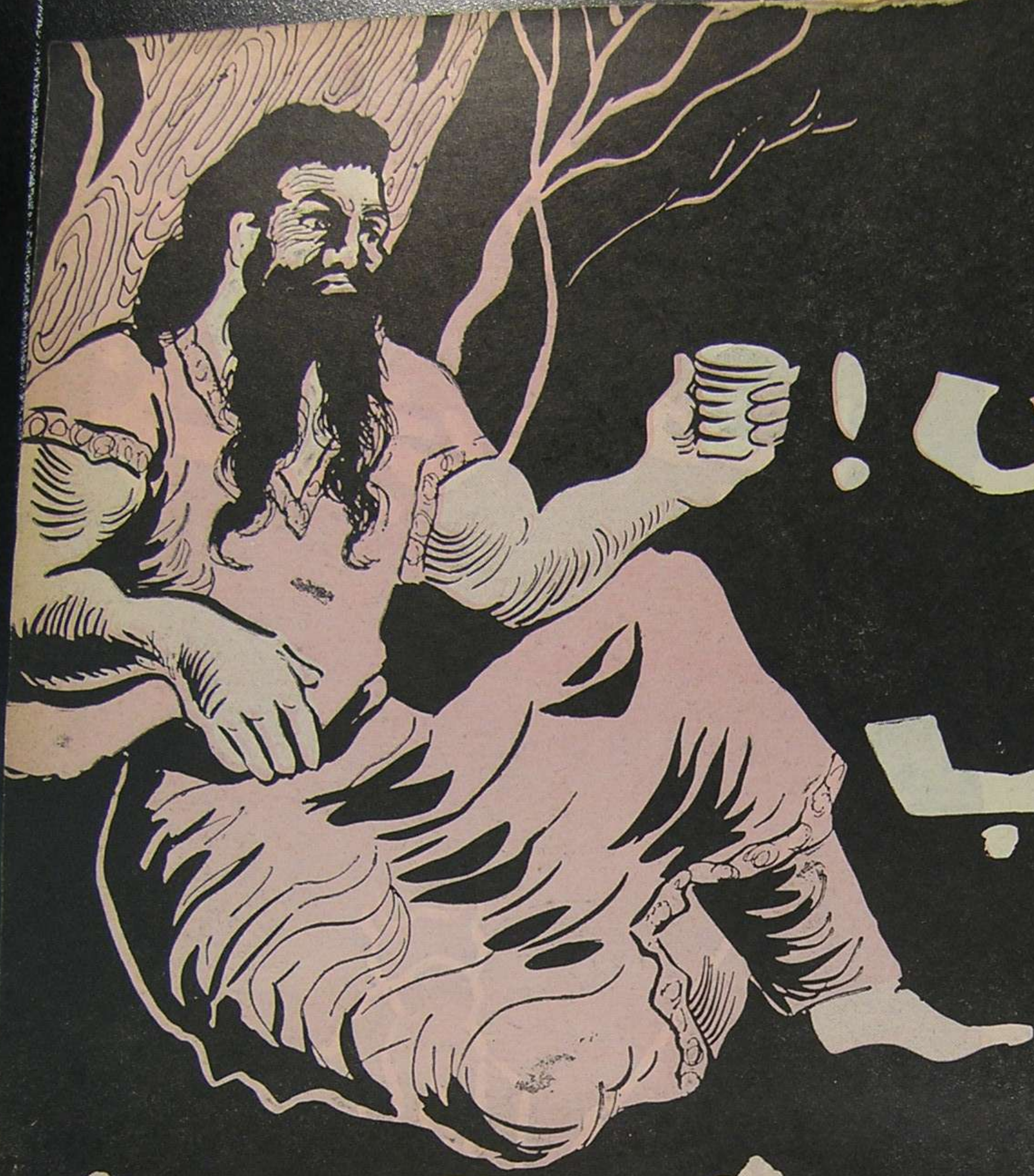
پاریس ۱۲ اسفند ۴۷ - سپیده

فلبس از نامردمی خون است .
 از باغید تو در اینجاست .
 «آی ای تهمینه ! ای آو
 دیوار بلند قصر تو ،
 - این حصار کهنه ایام -
 می چون ز بی سلاح من ،
 درخش من را در دل اصطبل تو یا
 «وزن ظ من ،
 در هوای بوی آغوش پراز شور
 در زنی بگشای !
 سر بران آروختم ایرو من بنمای
 «یا زهاکن حلقه زلف خم اندر -
 «تا کشش سازم و آیم بدیدارت

کندر آن بیم شکستی هست ؛
 میزند فریاد .
 «هی ! کجائی صاحب این قلعه خاموش ؟
 «هی ! کجائی صاحب دیوار ؟
 «از چه رو برسته ای روزن ؟
 «هی کجائی دختر شاه سمنگان ؟
 از چه رو بیگانه ای با من ؟
 «گوش کن !
 « اینت که میخواند بدین زاری ،
 «رستم دستان شارستان ایرانست .
 «درخش را در زیر پا دارد .
 «تاج کاووس است در دستش .
 «در پی خون سیاوش است .
 «تیغ چون موم است در شستش .

آشنائیهای دیرین بود .
 ☆☆☆
 اینک اینک پای این دیوار ،
 در کنار این رباط کهنه خاموش ،
 اینک روزی در سمنگان ساکنی تهمینه نامش بود ؛
 اینک می پیچید در هر گوشه اش آوای نوشا نوش ؛
 اینک سیمرغ سخن را آشیان در کنج بامش بود ،
 مردی استادست .
 خسته و آشفته و مشتاق .
 زین و برگ بارگی بردوش .
 اسب در بوی خوش يك مادیان مغروق ،
 وین پیاده مرد ،
 از خیال زلف پرتاب زنی سرمست ،
 بیخبر از حال این دیوار ،

پای دیوار دل من ،
 این حصار کهنه ایام ،
 این بلند پست ،
 این بدام افتاده پا بست ،
 در خم زنجیر جسم خسته بیمار ،
 داستانی تازه میجوشد .
 راستی این دل ،
 با همین دیوار غمگین بلندش ،
 یادگاری مانده از ایام دورا دورا بیدار است .
 یادگار روزگار دلکش یاریست
 که در آن هر مرد را با مرد ؛
 الفتی پنهان و شیرین بود .
 که در آن هر دست را با دست ؛



درختی صاحب

تهدیه

«قلبش از نامردمی خون است .

«او بامید تو در اینجاست .

«آی ای ته‌مینه ! ای آرامش رستم !

«پای دیوار بلند قصر تو ،

- این حصار کهنه ایام -

بی هیون ر بی سلاحم من ،

«رخش من را دردل اصطبل تو با مادیان‌ها مجلس

سوراست .

«وین دل من ،

«دره‌وای بوی آغوشت پر از شور است .

«روزی بگشای !

سر برون آروخم ابرو بمن بنمای ،

«یا رهاکن حلقه زلف خم اندد خم ،

«تا کمندش سازم و آیم بیدارت .

«مست‌گردم از فریب‌گردش چشمان بیمار .

«من درختی کهنه را مانم .

«هیچ پاچوشی ندارم من .

نره شیرشزه‌ای در بیشه رزمم

دام آغوشی ندارم من .

بذرنابی هست .

«نک بیاید رستمی دیگر پدید آید .

«در زمینی پاک

«او پس از من باز خواهد ماند .

«نام من را میبرد تا گنبد افلاک .

«خلق میگویند :

- پور دستان است

«نام او سهراب

«دختریک مرزبان پیر

«از غمش بیتاب

«نک منم بر آستان تو

«آی ای ته‌مینه ! ای آرامش رستم .

«در چرا بستی ؟

«من ترا میجویم ای نقش خوش هستی .

«من ترا میخواهم ای آوازه تقدیر .

«تا بیاسایم بروی مرغزار سینه‌ات چون شیر .

«آهوان چشم تو آزاد

«شیر صید و آهوان صیاد .

«من ترا چون سرزمینی بکر

«جسته‌ام از دیر باز دیر

«تا پیاشم در تو بذر رستن سهراب

«تا بخوانی با سرانگشتت برایش قصه‌های خواب

«رخش درسور است

←

«آی رستم!

«آی ای وارونه بخت صاحب کوپال!

«با تو ما را گفتگوها هست.

«پهلوان پهلوانانی بنام اما؛

«راست گر خواهی،

«تو دروغ پهلوانیهای دورانی.

«تو کمال مکر انسانی.

«پوک پوکی.

«پوک تر از سایه‌های مومیایی‌ها

«در تمام قصه‌های مظهر کینی.

«خنجرت از پشت،

«میدرد همواره قلب پهلوانان را،

«قصه سهراب یادت هست؟

«زاری پورت به پیش تو،

«تا بداند رستم دستان کجا خرگه بپا کردست؟

«بیم تو از گفتن نامت

«تا مبادا بشکند جامت

«رستم دستان فرو ریزد.

«رفتن و نالیدن در کوه

«تا خدا بازت دهد نیروی دوران جوانی را،

«آی رستم!

«حق تعالی هم زبانم لال

«چیزکی در حد رستم‌هاست...»

«قصه اسفندیارت زشت تر از قصه سهراب.

«زیر بار تیر او نالان

«چاره میجویی برای خویش، از سیمرخ.

«چوب‌گز میگیری و چشم حریت تیره میگردد.

«در حکایت رستم دستان؛

«بازهم بر دشمن خود چیره میگردد.

«آی رستم!

«آی ای وارونه بخت صاحب کوپال!

«آخرین نقش تو نازیباتر از هر نقش دیگر بود.

«توهمانی کز پس سی سال،

«پیر توس این خالق خود را،

«رهسپار درگه تورانیان کردی.

«آنکه محمودش همی گفتند؛

«تکیه بر اورنگ جمشید و فریدون داشت.

«در رگ از تورانیان خون داشت.

«پیر توس تو گمان میبرد،

«از کف محمود نامحمود،

«شط زر جاریست.

«خالقت هرگز نمیدانست؛

«عنصری‌ها دیگران از زر همی سازند.

«وانکه بیگانسته، باثنای پادشاه ترک؛

«حاصلش افسردگی، خواریست.

«آرزویش بود،

«حاصل سی سال رنجش را،

«بار زر گیرد.

«سد بر آرد روی رود توس.

«تا بماند یادگار از او،

«کاخ شهنامه، سد رود توس.

«خاک شد آن آرزو افسوس.

«این تو بودی،

«آی رستم!

«این تو بودی هادی او تا در درگاه؛

«تا بریزد در پاک پارسی را در پی خوکان.

«آی رستم!

«آی ای وارونه بخت صاحب کوپال!

«از تو میپرسم

«این تو هستی یا که نامی هست؟

«این تو هستی یا که آوازی؟

«سرنوشت همچنان تاریک.

«پیکرت افتاده در یک چاه.

«سایه‌ای خندان فراز چاه میرقصد.

«خلق پندارند؛

«این شغاد دشمن پاکی است؛

«کاینچنین افکنده دستان را به چاه مرگ.

«لیک من دانم،

«کاو نهاد رستم خاکی است؛

«کاینچنین خندان و شادان است بر مرگ خدای

رخش.

«آری ای رستم!

«این تو هستی خویش را در چاه افکنده.

«این تو هستی میزنی بر مرگ خود خنده.

«این تو هستی پهلوانیهای نامعلوم.

«این تو هستی در ته چاه دل تاریک خود معدوم

«بی سبب در پای این دیوار،

«منتظر هستی.

«دختر شاه سمنگان رفته است از شهر.

«بسترش خالی است.

«جای زلف پیچ در پیچش،

«تارهای عنکبوت وهم،

«بردر و دیوار دل جاریست.

«این حصار کهنه ایام،

«هرگزت در خود نخواهد خواست.

☆☆☆

رستم دستان

ناله بر می‌آورد از دل.

مویه‌های سخت را سر میدهد از جان

پای این دیوار،

این حصار کهنه ایام؛

اشک میریزد.

☆☆☆

ناگهان دیوار دل غمگین،

می‌چکد بر خاک.

مرد در آوار آن مدفون

گرز و شمشیرش بروی خاک

رخش بی صاحب

شیشه اندوهبارش میرود تا گنبد افلاک

☆☆☆

من بر این ویرانه سرگردان

راست همچون سایه‌ای متروک

هر زمان میپرسم از خود باصدائی سخت بیگانه:

«هیچکس در قلب خود مرده‌ست؟

«هیچکس خود را بچاه قلب خود برده‌ست؟

راکل ولس
(آذر)
در مساهای اول امکان خود
مادی و معنوی پیدا میشود و گرفتاری
مادی هم در پیش نیست ، زندگی
خصوصی با اینوصف که پیش از
معیول با فسادات همراه است
نساراحتی ندارد و زمینه دست
بیاختن به رهن موقفیت فراهم است ،
اگر کافوقی العاده ای در پیش باشد
نیاید تا قبل از مرداد سراغ آن
رفت ، عشق و وحدت در زندگی
برایه جالبی بهده دارد .



(مهر) نانس سیمانرا
برای موقفیت در کار و شغل
زمینه فراوان است و پیشنهادهای
جالبی در برنامه بچشم میخورد
موضوعهائی در پیش است که
احتیاج زیادی به تشخیص در سن
و قدرت عمل دارد ، بعید نیست که
مواردی هم برای متهم کردن در
پیش باشد ، کسانیکه در این ماه
بدنیا آمده اند بطور کلی در مسیر
مطالب مهم و پیش بینی نشده ای
قرار دارند .



(مرداد) جینا لولو بریچیدا
بلافاصله پس از روزهای اول
سال آینده کارها به مسور اصلی
خودش میافتد و میتوان گفت که
هر روز شانس در خانه را میکوبد و
آماده برای بهره برداری است ،
تغییر شغل و کار مناسب است و بزندگی
تنوع میبخشد ، اوضاع و احوال
مادی هم رضایت بخش خواهد بود
و چیزهائیکه شاید مانع موقفیت
باشد حسادت و کشمکش است و
باین جهت نباید در دنیای غرق شد .



(خرداد) ژاکلین اوانسیس
بیش از سه ماه از سال نو نخواهد
گذشت که سنگینی بار مشکلات از
دوش شما برداشته خواهد شد و
تا حدود پایان ششماه اول خیرهائی
خوش جنب و جوشی در زندگی پیش
بینی میشود ، در سال ۱۳۴۸ مسائل
جدی زیادی در پیش است و تغییراتی
را باید انتظار داشت ، توجه شما
بسر نوشت زیاد میشود و بهجود
قابل توجهی در وضع مادی بوجود
میآید .



(فروردین) سوفیا
در سه ماه اول سال کشمکشها
و سروصدهائی در پیش دارید و
بطور کلی از وضع مادی رضایت
کافی نخواهید داشت ، از نظر سلامتی
گرفتاری و زحمتی ندارید و اگر
پیش آمدی کمک کند از نظر روحی
زندگی شما با آرامش توأم خواهد
بود موقفیت های خوبی برای مسافرت
بدست می آید و در فاصله شهر یور
تا مهر واقعه جالبی در زندگی
شما اتفاق می افتد .



۱۳۴۸

**آینده خود را با سر نوشت
معروفترین چهره های سیستان
تطبیق کنید!**



(آبان) اورسولا آندرس
دوماه اول سال عادی و جالبی
یکنواخت میکند دلی از احوال
خرداد در دنیای احساسات با احوال
متخالفی میوزد و برای آرام کردن
اوضاع کوشش ثمر بخشی لازم است
زندگی خصوصی از اواخر به
رنگ تازه ای میکبرد و عده زیادی
از متولدین آبان که تنها زندگی
میکند همدم مناسبی پیدا خواهند
نمود و سروصدهای متخالفی در
بدی از خود بجای نخواهد گذاشت .

(شهریور) مارلون برانندو
کارهائیکه عقب افتاده و
ضروری بحساب میآید در یکی
دوماه اول سال سروصورتی پیدا
میکند و احساس محبت و پیشرفت
در کار و پیشه گرمی میبخشد و در
ضمن خود پسنندی ممکن است
گرفتاری ببار بیاورد . آنها که
از دواج نکرده اند در ماههای تیر
و مرداد حرفهائی در اطراف خود
خواهند شنید ، بکارهای مادی در
آبان و آذر میتوان سروصورتی داد .



(تیر) آنتونی پرکینز
در بهار سال جدید سبکبالی و
آرامش و آسایش فراوان است و
از نظر کار و سرگرمی بشارت و
رضایتی را میتوان امیدوار بود و
زندگی خصوصی هم رنگ و رونق
میکبرد ، در تابستان انجام برنامه
سنگینی را بمایند قبول نمود و
گاهگاه ناراحتی هم میآورد ،
اواخر تابستان و اوائل پائیز فصل
بهره برداری از زحمات گذشته است
پائیز و زمستان موقفیت بهمراه دارد .



(اردیبهشت) الیزابت تیلور
در کارتان و همچنین از نظر
مادی پیشرفتهائی حاصل میشود ،
مرتبک اشتباهاتی می شوید که اگر
نقش خودتان را خوب بازی کنید
گرفتاری نخواهد داشت ، در تابستان
درس تازه ای از زندگی میکیرید
و تغییرات کلی در اوضاع و احوال
بوجود می آید ، در پائیز یاد گذشته
و تجدید خاطره زیادی در پیش
دارید و مدتی هم باید برفیع کدورتها
بپردازید .



روز از نو ، روز گار از نو

چشمشال عقیده داشت
باشید در سال نو برای

نکته، نکته،

نکته....

این کافه‌چی‌ها ...

مردی وارد یکی از کافه‌های «برادوی» نیویورک شد و پس از آنکه غذای مفصل و ماکولی صرف کرد، بازبان اشاره، صندوقدار رستوران را نزد خود خواند و محرمانه با او فهماند که بعلت فقر مسادی از پرداخت بهای غذا، معذور است.

اما صندوقدار برخلاف انتظار او، تبسمی کرد و مؤدبانه گفت: «مانعی ندارد، البته قیمت آنرا، مانند سایرین، جدا خواهید پرداخت. اما ...»

مرد، با عجله سر را جلو آورد و مضطربانه پرسید: «اما چه؟»

اما بهتر است، برای حصول اطمینان بیشتر، نام شریف خود را روی دیوار کنار رستوران، هر قوم فرما لیدو... علامت عدم رضایت و تنویش، بر چهره مرد بی‌بول نمایان شد. کلام صندوقدار را قطع کرد و گفت:

ولی متأسفانه از انجام چنین عملی هم معذورم، زیرا اگر کسی از دوستان و آشنایان، نام مرا بر روی دیوار کافه ببینند، دیگر آبروی برای حقیر، باقی نخواهد ماند ...

صندوقدار جدا آخته معنی‌داری کرد و گفت:

مطمئن باشید که هیچکس نام شما را بر روی دیوار نخواهد خواند. زیرا خوشبختانه کت چنای باغی روی آن آویزان می‌شود.

خیانت در امانت!

یکی از مساموران سیاسی دولت انگلستان، در برلین، برای خرید چند دست لباس از شهر «بلفاست» به «دوبلین» رفت. مأمور متأل اندیش انگلیسی یک دست لباس، و چند جفت کفش و جوراب، زیر پوش، و کراوات خرید... سپس البسه جدید را تماماً در چمدانی قرار داد... و چمدان را هم به یک نفر بار بر سپرد تا صبح روز بعد آنرا در ترن که «بلفاست» می‌رود، از او دریافت کند صبح روز بعد «دیپلمات» چمدان را از باربر تحویل گرفت انعام خوبی هم باو داد... و سپس در یکی از «کوبه» ها لخت مادرزاد نشست... نقشه او این بود که با البسه جدید لا یتباع خویش، بلا مانع از رؤسای گمرک شهر «بلفاست» ملاقاتی کند. سپس، مأموران انگلیسی، البسه کهنه را در حین حرکت ترن، بخارج پرتاب کرد، آنگاه در چمدان را باز کرد... اما... در آن... بجز چند دسته روزنامه مستعمل... چیزی دیگری نماند.

نکته‌های خواندنی از ملت‌های مختلف

فرانسوی - هنرمندان بزرگ مال یک کشور نیستند و به دنیا تعلق دارند.

ترکی - اگر راه را بلد باشی زیاد خسته نمی‌شوی.

ایرانی - شب سمر به سمور مینماید.

چینی - آنچه گوش می‌شنود همان نیست که چشم می‌بیند.

روسی - هر روز با همی مواظب دم خودش است.

سانسکریت - گناهی بزرگتر از دروغ نیست.

ژاپنی - آنکه در رودخانه بدنیا آید، در رودخانه هم می‌میرد.

ایتالیائی - هیچ کس بهتر از تو کار را با شرف نمی‌شناسد.

یونانی - وقتی که درختی بزیرین افتاد همه تیرهای خود را بر می‌دارند.

یوگسلاوی - یک کور نمیتواند کوردیگری را هدایت کند (کوری بین که عصا کش کوردگر بود).

ایرلندی - قبل از اینکه باد مناسب قطع شود خرمن را باد بدهد.

هندوستانی - مرگ دشوار است، حتی برای مورچه.

عربی - چاه را با شبنم نمی‌توان پر کرد.

ایرانی - هر جا آش است کچله فراش است.

روسی - هیچکس دوباره نمی‌میرد (آدمی فقط یکبار می‌میرد... مرگ یکبار شیون یکبار).

ژاپنی - جاهل آسمان را از سوراخ نی نگاه می‌کند.

اسپانیائی - گرمی شراب قلب را تسکین می‌دهد و مغز را می‌سوزاند.

چینی - هیچ بازو بطرف خارج خم نمی‌شود.

ایتالیائی - صبر کن تا سیل بطرف دشت جاری شود.

هندوستانی - راهب از معبد دور نمی‌شود.

یونانی - سگ و کودک را هر طوری بخواهی می‌توانی تربیت کنی.

ایرلندی - کیسه خالی، خیال راحت (جیب خالی دلواپسی ندارد).

یوگسلاوی - چند چشم بهتر از یک چشم می‌بیند.

سانسکریت - چون کار سخت شود ترسوها هم شیر می‌شوند.

عربی - گرم درخت از خود درخت است (گرم از خود درخت است).

عربی - گرم درخت از خود درخت است (گرم از خود درخت است).

(بهمن) کلوریا کاردیناله

در ششماه اول در زندگی متولدین این ماه مطالبی بچشم می‌خورد که میتوان با آنها عنوان ماجرا داد، وضع مادی در عین آشفتگی سروسامانی پیدا میکند و اوایل پائین زمینه تصمیم تازه‌ای درست میشود و مسافرت و یا نقل مکانی هم در بر نامه‌است، ماههای آذر و دی زندگی مواظبت بیشتری لازم دارد و هرگونه کار جدیدی باید با دقت انجام گیرد.



(آذر) راکل و لاش

در ماه‌های اول امکان خود نمایی و شهرت پیدا می‌شود و گرفتاری مادی هم در پیش نیست، زندگی خصوصی با اینوصف که بیش از معمول با فعالیت همراه است فشاراحتی ندارد و زمینه دست یافتن به رمز موفقیت فراهم است، اگر کار فوق‌العاده‌ای در پیش باشد نباید تا قبل از مرداد بسراغ آن رفت، عشق و حسادت در زندگی برنامه جالبی به‌همه دارد.



(اسفند) جان وین

در ماه اول سال هیچ موضوعی باعث ناراحتی و نارضایتی نمیشود ولی انجام منظور در اردیبهشت و خرداد به کوشش و حوصله و خونسردی احتیاج دارد، در فاصله مرداد تا مهر یک شانس فوق‌العاده در سر راه است و بطور کلی رسیدن به هدف‌هایی که با شغل ارتباط دارد آسان میشود، در محیط خانوادگی زمینه حسن تفاهم و آرامش بوجود می‌آید.



(دی) کیم نوک

در راه دور دراز و پر درد سری قدم می‌گذارید که اگر وسائل کار آماده نباشد البته بازگشت هم دارد، شروع هر کار تازه‌ای قبل از تیرماه نتیجه مطلوب ندارد گرفتاری‌های کوچک و بزرگی در راه زندگی دیده میشود با امید موفقیت جالب و بی‌سروصدا بودن زیاد بیجا نیست، شانس این را دارید که از قید کاری که موافق سلیقه نیست رهائی پیدا کنید.



چه بنال عقیده داشته باشید و چه اعتقادی نداشته باشید در سال نو بر ای شما سلامت و سعادت آرزو می‌کنیم

من... گهی دوستت میدارم...

پرنسس مارگارت کوچولو، سبکبال چون پروانه و ترو تازه چون نسترن از پله‌های مرمری تراس پائین آمد...

همه چون او از پیراهن موسلمنی گلی و نازکش که بر تو صدفی داشت، تا چشمه‌های آبی رنگش که بر تو خوشبختی در آن برق می‌زد، لبخند و نشاط بود و همه چیز از سرور زندگی حکایت داشت...

برای اینکه او، شاهدخت مارگارت، دختر خانواده هولنبرگ، آن روز، بسیار خوشبخت بود... برای اینکه از این دختر نازنین که تا یکسال پیش هم پیراهن کوتاه بتن می‌کرد، خواستگاری شده بود... و چه کسی خواستگاری کرده بود؟

شاهزاده ماکسیمیلیان خوشگل و شایسته که همه شاهدختها دلداه و شیفته‌اش بودند...

او، در راه این شاهزاده هر آنچه جان خود را فدا می‌کرد... برده اومی شد، بازیچه اومی شد و گوش دادن به فرمان‌های او و زیستن در پرتو او را برای خود خوشبختی می‌دانست. و اینک چنین کسی می‌خواست که او... دختری که تا دیروز کسی حتی نگاهش هم نمی‌کرد... زنی بشود.

او، چه سعادتی، زن او! و شاهدخت، این کلمه تشویش‌آور را به صدای بلند تکرار می‌کرد تا بهتر آغشته جادوی آن شود. و عجب آنکه، این امر رؤیای نبود، چند دقیقه دیگر آنجا، در سرسرای بیکران طبقه پائین قصر که به گل و چراغ آراسته‌اند، شام نامزدی به راه می‌افتد... و ماکسیمیلیان آن حلقه طلا را که مایه پیوند جادوایی خواهد شد، به دست اومی کند. و بوسه دلنشین و شیرین نامزدی را بروی اومی دهد.

آیا این قدرت را خواهد داشت که از این مستی نمیرد؟ او، قلب شاهدخت کوچولو چه قدر در زیر موسلمنی نازک به ضربان افتاده است!

شادی فراوان و پرشورش کاری کرده است که نمی‌تواند در جای خود قرار بگیرد. شام تا یکساعت دیگر داده می‌شود. همه مهمانان که لباس‌های پرشکوه ضیافت را به تن کرده‌اند کم‌کم آماده می‌شوند.

اما مارگریت برای جشنی که او و ماکسیمیلیان دو قهرمان آن خواهند بود، بسرعت لباس پوشیده است آیا خوشبختی‌اش بیشتر از گرانمایه‌ترین و گرانبها ترین زیورها او را زینت نداده است؟

درست مثل آه و بچه‌ای از جلو چشم بیدار مر بیه خود ناپدید شد تا یکه و تنها و بی تشریفات، به میان نسیم و گلها برود و بگذارد دلش چون گل شکفته شود.

پشت سر هم رفت... و آمد... و جست هازد... و آن نظم و ترتیب و مناعتی را که از آن پس شایسته نامزد شاهزاده ماکسیمیلیان خواهد شد، به خود یاد آورد...

گلی چید، از خیابانی به خیابان دیگر روی نهاد و جست و خیزهای ماهیان سرخ آکواریوم را نگرست. اما هیچ چیز طوفان روح کوچولو را که از شدن تأثر و هيجان مرتعش بود، تسکین نداد.

شب بسیار دل‌انگیزی است... و اکنون که جنب و جوش انسان‌ها تسکین یافته است، باغ بزرگ در زیر کفش نسیم نیم‌گرم و عطر آگین، در زیر نغمه‌های خفته پرندگان در رخوت فرورفته است... همه چیز زیبا است. همه چیز خوب است... مارگارت ترانه شادمانی‌اش را برای همه طبیعت سرداده است.

- آه! گل‌های مینا! گل‌های سفید و زرین دل چون مشت سستاره، چمن را، در آن پائین، درخشان کرده است... ای خواهران کوچولوی من! زود خوشه‌ای، دسته‌ای از لطف و ملاحظت‌تان را به من بدهید!...

معیار زیبایی

در قرون و اعصار

زیبایی چیست و چه زنی را زیبا می‌شناسیم...؟ شاید در پاسخ این سؤال بگوئید معیارهای زیبایی در طول قرون و اعصار تغییر کرده و در هر زمانی، یک نوع چشم و ابرو و لب و دهن از نظر مردم زیبا و بدون نقص شناخته می‌شده است. اما با توجه دقیق به عکسهایی که در این صفحه از نظر تان میگذرد خواهیم دید که معیار زیبایی تغییر ناپذیر است و بریژیت باردو صاحب همان خصوصیتی است که یک زن در دو هزار و پانصدسال پیش دارا بوده است.



این مجسمه مربوط به چهار قرن قبل از میلاد مسیح است - یعنی بیش از دو هزار و سیصد سال قبل - و نمونه‌ای از زنان زیبای آن عصر را نشان میدهد. خوب به خطوط چانه، گردن، لب و چشمهای او نگاه کنید. در آن زمان گردن کشیده، چانه فرورفته و لبان گوشت‌آلود مهم‌ترین نشانه زیبایی بشمار میرفته است. چون طبیعتاً اگر این زن نمونه یک زیبایی کامل نمی‌بود، از روی چهره‌اش مجسمه نمی‌ساختند.



چند قرن بعد و در قاره‌ای دیگر... باز هم به زیبایی و معیارهای آن بنگرید. این نمونه یک زن زیبا در مصر قدیم است. مجسمه تقریبی زن زیبای مصری است، که در عهد خود زیبایی در جهان مشهور بود و با استفاده از این سلاح آشوبها بر پا کرد. خود کتان خصوصیات او را با تصویر نخستین به‌سنجید.



فاصله زمانی این عکس با تصویر نخستین نزدیک به دو هزار سال است. در قرن با نهمم پوشانی بلند و ابروهای خیلی باریک نشانه زیبایی بشمار میرفته است و خانها برای اینکه زیبا جلوه کنند قسمتی از موهای بالای پیشانی خود را می‌کنند و موهای سر خود را طوری در کلاه جای میدادند که پیشانی آنها بلند بنظر برسد.



باز هم جلو گری آئیم. اکنون دیگر آنگون خود را در زمان بخوبی ظاهر است. در زمان سلطنت چارلز اول و چارلز دوم و ششم و هفتم با رعایت زیبایی بوده است و میکوشیدند با لباس و آرایش صاحب آن خصوصیت شونگه‌ها را قرون و اعصار سبب زیبایی است.



ژرژ اسپیتومولر

ترجمه: عبدالله توکل

ومارگارت خم شد تا آغوش خود را از این گل‌های سفید پر کند ..
 اما ناگهان لبخند زد . تنهایی از آن گل‌های مینای شکفته را چید و خوش و خندان بلند شد .
 گفت :
 - حالا با این گل دست به تفأل بزنیم ، و درباره او .. درباره او که بی شک در فکر من است و آنجا ، در عمارت خودش ، مشغول این است که خودش را برای من زینت بدهد ، از این گل بپرسم .
 گل‌مهارا پریز کرد .
 - آیا دوستم میدارد ؟ کمی . یا زیاد . یا با عشقی آتشین ؟ کمی . دوستم می‌دارد .
 لب‌های گلگون را اخم فرامی‌گیرد . چه ، هاتف غیب در جوابش گفته بود ، ترا کمی دوست دارد . و مارگارت از این جواب خشنود نبود . از گل‌مینای دیگر توضیح خواست ، سپس با زهم از گل‌مینای دیگری پرسید .
 و گلبرگ‌های ساده و سفید ، در زیر انگشتان چست و چالاک دختر جوان ، چون باران تندی ، در پیرامون او ، پرواز درمی‌آید . و قیافه سرزنده و شاداب ، جوابی که سرانجام می‌شود ، می‌خندد ..
 لطفاً بقیه را در صفحه ۷۹ مطالعه فرمائید



پس از سیر کوتاهی در قرون و اعصار گذشته اینک بزمان خودمان بازگردیم و زیبایی خاص زمانمان ...
 در حال حاضر بر ژیت بار دو ستاره جوان سینمای فرانسه نمونه یک زن زیبا و جالب محبوب می‌شود . در چهره پر نشاط و شاداب او اثری از آرایش مصنوعی دیده نمی‌شود و چانه فرورفته و لبان گوشت‌آلود او درست مانند مجسمه چهار قرن قبل از میلاد است آیا با زهم عقیده دارید معیارهای زیبایی فرق کرده است ؟



در دو دهه قرن بیستم ، یکبار دیگر زن بسادگی روی آورده است . گویا بتدریج از آرایشهای زنده خسته شده و بسادگی گرایده است .
 در سال ۱۹۳۰ موهای کوتاه و لباس ساده بسیار مورد توجه بود و این‌خانم نمونه بکزن زیبای آن زمان است . از همین اوان است که بتدریج مد بصورت یک اصل زیبایی درمی‌آید .



بزمان حال نزدیک می‌شویم . دورانی که زنان در زندگی اجتماعی و خانوادگی صاحب نفوذ و اعتبار تازه‌ای شدند .
 در اوایل قرن ۱۹ موهای صاف و براتی که از وسط پیشانی بدو نیم شده و در پشت سر بسته و مرتب شده باشد عامل بزرگی در زیبایی زمان بشمار میرود و این نمونه‌ای از زنان زیبای نخستین سالهای قرن نوزدهم است و مقدمه بر زیبایی زن امروز ..



با زهم جلوتر می‌آئیم . اکنون دیگر آرایش نقش خود را در زندگی زنان بخوبی ظاهر ساخته است .
 در زمان سلطنت چارلز اول و چارلز دوم در انگلستان چشمهای درشت و پلکهای بزرگ و ضخیم و سینه با علامت زیبای بوده است . آنها میکوشند با لباس و آرایش صاحب آن خصوصیتی شوند که طی قرون و اعصار سمبل زیبایی بوده است .

يك نامه صمیمانه

پیوند شما را با
دوستانتان
مستحکم تر
میسازد

اغلب نامه‌هایی بدست ما می‌رسد که در همان نظر اول با اصطلاح توی ذوق می‌زند و ریخت و قیافه آن طوری است که ما را خسته و ملول می‌سازد. چنانکه اگر از روی بی‌حوصلگی آنرا بگوشه‌ای ندانیم، با اکراه و انزجار فقط يك دقیقه آنرا از نظر می‌گذرانیم و فراموش میکنیم، این قبیل نامه‌ها معمولاً از چهار و پنج صفحه پشت و رو سیاه تشکیل شده و صفحه اول آنها عموماً با عبارات مشابهی از این قبیل شروع می‌شود: «قرابت مردم، پس از عرض ارادت و تقدیم مراسم بندگی بدین وسیله تصدیق می‌دهد...» اگر از احوالات (۱) اینجا نبخواسته باشید ملالی جز دوری آن وجود گرمی نیست... و بدون آنکه از خوشی‌ها و عشرت‌های خود و از موفقیت‌های شیرین زندگی شرحی بنویسد و خاطر خواننده را بدین وسیله مشغول و سروردارد اینطور ادامه می‌دهد:

«اینجا بما خیلی خوش می‌گذرد و جای شما بسیار

خالی است... البته در چنین نامه‌هایی هیچوقت نویسنده فراموش نمی‌کند که موصوف است چند سطر را حتماً بنویشتن خوبی و بدی و چگونگی آب و هوای محل سکونت خود اختصاص دهد!

این قبیل افراد بی‌ذوق اگر در دنیا هم بی‌سوسیاحت بردارند و تمام عجایب و شگفتی‌های جهان را از نظر بگذرانند و آنوقت بخواهند نامه‌ای شامل دیدنیهای خود برای دوستی بنویسند، بدون شك همین فرمول‌گذاری و جملات خشک و بی‌روح و بوسیده فوق‌رأس در نامه خود بقلب می‌زنند.

چقدر نامه شیرین و دل‌انگیز می‌شود اگر در خلال آن خبرهایی از این قبیل را نقل کنیم:

«منوچ کوچو لوه موقعی که چهار دست و پا راه میرفت میلاس آب را بر گرداند.

لطفاً بقیه را در صفحه ۶۶ مطالعه فرمائید

عصبانیت

بزرگترین دشمن شماست!
با مراجعه باین «تست» میزان عصبانیت
خود را معلوم کنید

بزرگترین سلاح آدمی در میدان نبرد زندگی نیروی صبر و شکیبایی است شما اگر فاقد نیروی شگرف هستید، در زندگی روزانه قدم بقدم با مشکلات گوناگونی مواجه خواهید بود و تا پایان زندگی به تحمل شدیدترین زجرها و شکنجه‌ها محکوم هستید و هر لحظه از درد بناله درمی‌آید و نیش ناملاعات دل شمار خون می‌کند.

اگر اکنون خود را از این حیث نشناخته‌اید یا مایل دارید خود را خوب بشناسید، سئوالاتی که طبق موازین روانشناسی و با کمال دقت طرح و تهیه شده است و اینک در دسترس شما قرار می‌دهیم بدرستی پاسخ دهید و در برابر آن کلمات «آری» یا «نه» را بگذارید و با توجه بنتیجه حاصل درجه عصبانیت خود را معلوم سازید.

- ۱- اگر کسی میان حرف شما بدود.
- ۲- اگر بسته‌ای از دست شما بیفتد.
- ۳- اگر نمره تلفن را بگیرد و جواب ندهد.
- ۴- اگر چیزی را بجای خود نگذاشته باشد و نتواند آنرا پیدا کند.
- ۵- اگر بر نامه را در بوموافق ذوق شما نباشد.
- ۶- اگر مجله یا کتابی که طالب آن هستید پیدا نشود.
- ۷- اگر تصادفاً کلید در اطاق مانده باشد و شما ندانسته در داخل آن کلید کنید.
- ۸- اگر مجبور شوید در ترن یا اتوبوس بایستید.
- ۹- اگر موقعیکه شتاب دارید شمارا متوقف سازند.
- ۱۰- اگر يك سکه يك ریالی هم گم کنید.
- ۱۱- اگر مجبور شوید برای دریافت چیزی گوی صف بایستید و نوبت را رعایت کنید.

- ۱۲- اگر کسی که بملاقات شما آمده است زیاد توقف کند.
- ۱۳- اگر جوهر خود نویس شما موقع نوشتن خشک شود.
- ۱۴- اگر صدائی از خانه همسایه شما را بد خواب کند.
- ۱۵- اگر ناگهانی جریان برق منزل شما قطع شود.
- اگر مقدار بلی‌ها از صفر تا ۶ باشد شما عصبانی نیستید.
- اگر تعداد آری‌ها از ۷ تا ۱۰ باشد شما عصبانی هستید.
- اگر تعداد آری‌ها از ۱۱ تا ۱۵ باشد شما خیلی عصبانی هستید.
- اگر شما در ردیف دودسته اخیر هستید حال که از درد خود آسوده‌اشده‌اید باید بفکر چاره باشید و این بلا را از جان خود دور کنید و غیر این صورت شما ناچارید هر روز با اعصاب خود بازی کنید و ابتکار متأسفانه عاقبت خوبی ندارد.



دانش بدون مد

ما نزدیکترین راه
موفقیت در زندگی را بشما
نشان می‌دهیم
بعقیده هانری فورد
آموختن پس‌انداز
بکودکان، آنان را گمراه و
ناکام می‌سازد!

دو روانشناس بزرگ عصر
حاضر را که موفق شده‌اند راه
موفق زیستن انسان عصر فضا را
کشف کنند از این شماره طی سلسله
مقالات جالبی چگونگی
موفقیت و راه پیروزی در زندگی
نوبن را بشما می‌آموزند. اینک
نخستین بخش از این کتاب علمی
آموزنده که به مناسبت فرارسیدن
عید نوروز بعنوان هدیه‌ای
جالب تقدیم خوانندگان می‌شود.

اگر از زندگی هدفی جز اندوختن
آنکند که خود نداشته باشید، صلاح‌ش
این است که درسی سال اول عمر درآمدهای
را در راه بی‌طعام و دانش مصروف کنید و
کتابهای مفید و تدوین کتابخانه طبق
سلیقه خود کتاهای تکنیک، هر روز و هر
ساعت از اوقات خود را در کتبخچ چنین کتابخانه
بگذرانید و بی‌طعامه و تحقیق و تتبع بپرداز
کسیکه از شوقان جوانی غیره نقش اسکند
زرق و برق ملامت و پول روی بول گذاشت
اندر سخن مال او را چنان بخود مشغول دارد
آموزش و پرورش خود بازماند و مجال
خواندن و مطالعه برایش باقی نماند، باید
که کمتر ممکن است این اندوخته‌های
جوانی برانگیزگار پیری و دوره ضعف و ناتوانی
میلد واقع شود، زیرا اعمال و منال دستخوش قهر
حوادث است. بخصوص که درمقاله هوسیا
های بحرارت جوانان در حکم توده‌ای از
است که در برابر آفتاب زود آب میشود و

«متشکرم»

«معذرت»

«میخواهم»

کلمات محبت

آمیزی که

اطرافیان شما

را افسون میکند

اگر می‌خواهید از اشخاصی که برای شما خدمتی انجام داده‌اند مؤدبانه تشکر کنید، باید حتی المقدور در صورتیکه طرف زن باشد یا دختر بگوید متشکرم خانم یا متشکرم دختر خانم و یا اگر مرد باشد متشکرم آقا. فقط کلمه «متشکرم» تنها را بکار نبرید، چون تاحدی صورت‌غرو رو کم‌اعتنائی بخود می‌گیرد، اگر کسانی که از ایشان تشکر می‌کنید از دوستان و آشنایان شما هستند در موقع اظهار تشکر به‌تراست اسمشان را هم اضافه کنید.

مثلاً اگر آقای «نجیب» دوست و آشنای شماست و خدمت کوچکی برای شما انجام داده است باید باو بگویید متشکرم آقای «نجیب» یعنی اسم او را بعد از کلمه تشکر بگویید. اما در مورد دوستان خیلی صمیمی و فامیل نزدیک بهتر

است در موقع اظهار تشکر اسم کوچک آنها را آخر کلمه تشکر اضافه کنید.

نوکر و پوشتخدمتی که برای شما خدمت می‌کند اگر بیگانه باشند فقط باید بگویید خدای متشکرم آقا و اگر آشنا و نوکر شما باشد باید اسم کوچک او را در آخر کلمه تشکر اضافه کنید. ناگفته نماند که در موقع خدا حافظی و سلام‌علیک و شب‌بخیر و صبح‌بخیر باید عیناً اسلوب اظهار تشکر را بکار برد و مثل همان عمل کرد.

فراموش نکنید این دو کلمه را همیشه در اجتماعات مراعات کنید و آقا بپخشید معذرت می‌خواهم.

متأسفانه ما ایرانیها غالباً در استعمال این دو کلمه غفلت می‌کنیم و حتی بعضی از تحصیل لطفاً بقیه را در صفحه ۷۶ مطالعه فرمائید

بدون مدرسه و سعادت بدون پول

اگر از زندگی هدفی جز اندوختن مال و آنگندن کیمه خود نداشته باشید، صلاح شما در این است که درسی سال اول عمر درآمدهای خود را در راه بسط علم و دانش مصرف کنید و ز خرید کتابهای مفید و تدوین کتابخانه طبق ذوق و سلیقه خود کوتاهی نکنید. هر روز و هر شب چند ساعت از اوقات خود را در کتبخانه‌ای بگذرانید و بمطالعه و تحقیق و تتبع بپردازید. کسیکه از عنفوان جوانی خیره نقش اسکناس و زر و ورق طلا شود و پول روی پول گذاشتن و اندوختن مال او را چنان بخود مشغول دارد که از آموزش و پرورش خود بازماند و مجال درس خواندن و مطالعه برایش باقی نماند، باید بداند که کمتر ممکن است این اندوخته‌های دوران جوانی برای روزگار پیری و دوره ضعف و ناتوانی مفید واقع شود، زیرا مال و منال دستخوش تعرضات حوادث است. بخصوص که در مقابل هوسبازی‌های پر حرارت جوانان در حکم توده‌ای از برف است که در برابر آفتاب زود آب میشود و اثری

از آن باقی نمی‌ماند و حال آنکه علم و دانش سرمایه‌ای پایدار است و همچون سرچشمه زاینده‌ای، آدمی را تا پایان عمر از برکات خود فیض می‌بخشد و کسیکه دوران جوانی را بجای اندوختن پول با موختن علم بگذراند و عواد خود را در این راه خرج کند، در دوره دوم زندگی هم صاحب جاه و مقام، عزت و شخصیت خواهد بود و هم مال و مکنت خواهد داشت، هائری فورد میلیو نر معروف در این باره چنین اظهار می‌دارد، «معمولاً در مدارس باطفال و جوانان توصیه می‌شود که پولها و عواد خود را برای روزمبادا ذخیره کنند و باین اندرز ناشیانه سبب میشوند که پول در زندگی جوانان ساده‌دل هم مقام شامخی را احراز کند و تحصیل و جمع‌آوری آن هدف ایشان قرار گیرد، حال آنکه در حقیقت بایستی بجوانان آموخت چگونگی درآمد خود را از طریق صحیح و در راه مصالح خود خرج کنند.

نخواهد شد. افراد باید در جوانی پول را صرف تجهیز و آماده ساختن خود سازند و آنرا وسیله دانش اندوزی خود قرار دهند تا روز بروز از این حیث بقام و الاتری را احراز کنند. پول نباید برای جوانان هدف باشد، بلکه در نظر ایشان باید وسیله‌ای تلقی شود که آنان را صاحب علم و دانش و پختگی و تجربه افراد برجسته و عالیقدر سازد.

باستور همواره بجوانان میگفت شرح حال بزرگان و مشاهیر را مطالعه کنید.

مطالعه شرح حال مردان بزرگ و برجسته‌ای که مصدر خدمات بزرگ و کارهای شگرف بوده و هستند بر فروغ‌ترین چراغ هدایتی است که فرا راه جوانان قرار دارد.

سعی کنید لااقل هر چند ماه سرگذشت یکی از خدمتگزاران عالم بشریت و مخترعین و مکتشفین را مطالعه کنید، مطمئن باشید باین طریق برای چند ماه آینده زندگی خود همت، شهامت، پشتکار اعتماد بنفس کسب خواهید کرد و مشکلات در برابر

عزم و اراده شما ناچیز جلوه خواهند کرد و در نتیجه همیشه در زندگی موفق و کامیاب خواهید بود کسب علم و دانش آتقدرها مشکل نیست که آدمی از فرا گرفتن آن عاجز باشد، حتی اگر گرفتاری‌های روزانه زندگی شما مجال نمیدهد که مستقیماً بدانچه جوانی در مدارس و دانشگاهها بپردازید، می‌توانید همت مردانه‌ای بخرج دهید در ساعات فراغت با مطالعه از طریق صحیح دامنه دانش و بینش خود را وسعت بخشید.

والتر اسکات نویسنده شهر میگوید: «آن سهمی از علم و دانش بیشتر در زندگی بکار می‌آید و ما را متمتع و برخوردار میسازد که شخصاً بیرونی از ذوق خود دنبال کسب آن رفته‌ایم.» شرح حال این مرد مؤید نظر اوست زیرا در مدرسه رشته حقوق را فرا گرفته بود، ولی در محیط خارج رشته حقوق را آموخت. اما سرانجام رشته تخصصی را یکباره بیکسو نهاده در راه نویسندگی قدم برداشت و آنقدر مطالعه کرد و ممارست بخرج داد تا موفق شد.

«چارلز داروین» کسیکه دوره دانشگاه کمبریج و دانشگاه ادینبورگ را بی پایان رسانده بود میگفت: «هر چه من آموختم نتیجه مطالعات خصوصی و شخصی است نه تدریس استادان دانشگاه.»

«توماس جری» که در علم شیمی تبعات ذیقیمتی دارد این علم را که از علوم مشکل است بدون مدرسه و دانشگاه شخصاً فرا گرفت. «ادوارد بری» هنگامی که پانزده سال بیش نداشت در یک تجسارتخانه بنبه کارمند شد و بعد از چندی بحق العمل کاری پرداخت و از این شهر بآن شهر مسافرت می‌کرد در سن سی و دو سالگی بدون آنکه دوره دانشگاه را طی کرده باشد، فقط بر اثر مطالعات شخصی بسمت استادی دانشگاه رسید و تدریس رشته گیاه شناسی را بعهده گرفت.

پس از چندی همت بلند و پشتکار او باعث شد که وی را بریاست دانشگاه برگزیدند. او همواره بدانچه جوان خود توصیه می‌کرد: «اگر می‌خواهید بجالی برسید بدرس دانشگاه قناعت





فقط اقایان بخواهند! ازدواج، در بوته آزمایش!

مطالعه این جدول برای ۷ طبقه از خانمها (احساساتی، مآل اندیش، حسود، عشوه گر، ساده لوح، باهوش و کدبانو) اکیداً ممنوع است!

آقای محترم! روی سخن باشماست. آیا ازدواج کرده اید؟ چند وقت است؟ یکشب؟ یکسال؟ سه سال؟ ده سال؟ یا بیست و پنج سال؟ در هر صورت آیا همسرتان را چنانکه باید و شاید شناخته اید؟ مسلماً نه! قبول ندارید؟ پس جدول را مطالعه کنید... لطفاً مواظب باشید خانم متوجه نشوند... و شما آقای عزیز... اگر هنوز ازدواج نکرده اید باز هم مطالعه دقیق مطالب این جدول را بشما توصیه می کنیم چه اشکالی دارد قبل از ازدواج وضع و روحیه نامزد و همسر آینده خود را در آینده پیش بینی کنید؟

زن عشوه گر

مدام از موفقیت های گذشته خشنود و لذتی که در قلب انتخاب داشته نما محبت می کند طوفانهای عشق که در روح جوانان ایجاد کرده شما می کند البته خانم برای جوانان شما از کمی اغراق گوئی خودداری نخواهد کرد...

هنوز خانم شرح و بسط طوفان عشقش با تمام نرسیده و سعی دارد با همسرش در میان خود بیخود بیخود باشد نظر این اسامی تاکنون با اندازه نقل شده باشد

حتی در مقابل رفقا و دوستان هم از جلوه گری و عشوه گری دست بردار نیست و شمارا بستوه می آید لطفاً سعی کنید خونسرد باشید همین عشوه و طنازی بود که شمارا انداخت پس تحملش کنید!

خانم بتازگی ادعای کند که تمام عالم عاشق بی قرار او می باشند، از مادلون براند، اما شما توجه نکنید، فقط زالیده فخیلات و عشوه گری ه است.

در مقابل هر مرد جوانی که را دیوانه یا یاری و مقاومت او را می بیند نقطه ضعفی خواهد داشت. با او عشق و محبت می کند، هنوز از عشوه دست برنداشته (هنوز هم مواظب باشید).

راستی عیب روزگاری شده است زن عشوه گر ۷۰ سالگی هم عاشق می ماند (اگرچه او هنوز خود را بیست و پنج ساله می داند) اما هیچ لازم نیست شما خود را از راحت کنید همه اینها حرف است یا بعد داشته باشید!

زن حسود و بدگمان

در حالیکه باطناً از شدت حسادت رنج می برد آرزو می کند هر زنی را که قبل از ازدواج با شما رفت و آمده داشته یا حالا در کوچه و خیابان شمارا می بیند با پنجه های خود بقتل برساند خلاصه چندان بی میل نیست که پس از ازدواج او، خداوند بالائی از آسمان نازل کند و هر چه زن در دنیا یافت می شود بیهشت برین هدایت فرماید.

علاوه بر اینکه رابطه و معاشرت شمارا با هر زنی قطع کرده خودش هم با تمام رفیقه های خود قطع رابطه کرده است. همه در هوا بروی شما و همسرتان بسته شده است فقط در طول سال ممکن است چندتا ملاقاتی داشته باشید!

از شدت حسادت شمارا بمرگ تهدید می کند قبول داریم که این زندگی چندان شیرین نخواهد بود، ولی چه میشود کرد انتخاب خودتان است؟ راستی تا بحال بایک کارنامه خصوصی مذاکره کرده اید؟

این بار شما را تهدید می کند که خود را خواهد کشت البته کسیکه خود مختاری را برای این حرکات ناروا می خواهد بایستی از اول سلب قدرت کرد. والا بجای خود کشتی، شمارا باید بدگمانی خواهد کشت.

بالاخره تهدیدات خانم محترم بجائی نرسید و شما از زندگی زناشوی جانی بدر بردید میدانید بیست و پنج سال تحمل تهدید کار بزرگی است (خدا را شکر کنید هر دو نفرتان زنده هستید).

نمیدانم به همسر سابقتان گاهی سری میزنید یا نه... اما اگر اینکار را نکنید ضرری ندارد چون او هنوز هم شمارا متعلق بخودش میدانند و از حسادت و بدگمانی او ذره ای کاسته نشده است ضمناً بیشتر مواظب جان همسر تازه باشید.

زن مآل اندیش و خود نما

در حالیکه خود را برای خود نمائی فردا صبح کاملاً مهیا کرده (بیکودی زده و کرم مالیده) پشت شما کرده و آرایش غیر طبیعی خود را از نظر شما پوشیده میدارد. ضمناً برای اطمینان خاطر با مصرف جوئی در مصرف برق تمام چراغها را خاموش کرده و خود را خسته جلوه داده بخواب میزند.

سال ازدواج خود را بشما گوشزد می کند ضمناً با جملات دو پهلو بشما تلقین می کند که در چنین روزی شایسته است یک تحفه قابل از قبیل جواهر آلات یا پوست قیمتی باو تقدیم کنید. مواظب باشید بدلی نباشد آخر او خیلی مآل اندیش است!

باسم خود البته با پول شما اناثیه مرتب و املاکی خریده است. البته شما حق ندارید از این وضع ناراضی باشید، حتی با شنیدن جملاتی مثل «خانه من»... «زندگی من»... و...

در شرکتی که جدیداً تاسیس کرده اید سهمی بنام خود برداخته و شریک ششما شده است. سعی نکنید سرش را کلاه بگذارید، چون این از آن شریک های عادی و معمولی نیست...

شمارا مجبور کرده است که به نفع خود او، عمرتان را بیمه کنید و ماهانه مبلغ هنگفتی بپردازید. البته هیچ قصد بدی ندارد (پس سعی کنید بدون مخالفت حق بیمه را بپردازید و گرنه این شریک با رقابت بشما ورشکستتان خواهد کرد).

راستی با خانه نشینی چطور بد خواب... بد هم نیست. لاقلاً وقت خوبی برای مطالعه کتاب و روزنامه ها و مجلات پیدا کرده اید، چرخ زندگی آرامی میچرخد و البته گرداننده چرخ شریک ششماست که اینک ریاست خانواده را عهده دار شده است.

زن احساساتی

مثل طفل کوچکی خود را در بازوان شما جا میدهد، شما در نظر خانمهای شاهزاده ای دلربا و زمانی مملی خوشبو و بعضی اوقات «صورت لولو خرخره» جلوه خواهید کرد ولی او میداند که کدامیک از این احساسات بیشتر او را متاثر می کند یا بیشتر خواهان کدامیک از آنها است.

برای یادآوری روز عروسی تحفه ای بشما می بخشد البته اگر شما هم در مقابل هدیه ای باو ندهید چشمان زیبایش پر از اشک خواهد شد. آخر مردی که با زن احساساتی ازدواج می کند، باید هر روز خودش را برای غرقه شدن در سلاب اشک آماده کند.

اغلب شمارا با یادایم خوش و لحظات شیرین نامزدی میاندازد برای جلب محبت او در شبهای مهتابی باو بگردش بروید در گوشش نوای عشق بخواهید.

به رمان های عشقی آرتوست های سینما علاقه مفرطی اظهار می کند. البته خطری متوجه او نیست هم چنین متوجه شما. چون او زن مقلدی نیست...

محرم راز جوانان عاشق پسته شده است. مخصوصاً اشخاصی که عقشان مخفیانه و برخلاف قانون است او خودش را شریک جرم آنان قرار داده و هر خدایتی که از دستش برآید برای آنها انجام خواهد داد (مراقب باشید کارتان بزدان نکند).

باین می گویند «سر پیری و ممبر که گیری» - اگر چه چنین زنی هرگز پیر نخواهد شد - او هنوز هم از عشاق دوران جوانیش حرف میزند... البته برای نوه و نتیجه. عجیب اینکه داستانها طولانی تر و هیجان انگیز تر شده است.

در اولین شب ازدواج

یکسال پس از ازدواج

سه سال پس از ازدواج

ده سال پس از ازدواج

۲۵ سال پس از ازدواج

و...
...
...

خانم محترم! از شما خواهش کردیم از مطالعه این جدول خودداری کنید و آنرا برای شوهرتان بگذارید. چرا بی جهت با خواندن این مطالب بهترین عید بکام شوهرتان تلخ شود. چون انشالله...

راستی عیب روزگاری شده است زن عشوه گر ۷۰ سالگی هم عاشق می ماند (اگرچه او هنوز خود را بیست و پنج ساله می داند) اما هیچ لازم نیست شما خود را از راحت کنید همه اینها حرف است یا بعد داشته باشید!



| زن مادر ماب | زن با هوش و کدبانو | زن ساده لوح | زن عشوه گر |
|---|---|--|--|
| <p>برای اینکه شما خود را در مقابل او کوچک و ناتوان فرض کنید شمارا در باروان مادرانه خود گرفته و سرشارا روی قلب خود جای می دهد. شاید هم تاصبح برایتان لالائی بگوید برای مردانی که در کودکی از محبت مادر محروم بوده اند این زن آید آل است .</p> | <p>لحاف را تمام و کمال بطرف خود کشیده و خود را از دسترس شما دور میدارند یا اطاق جداگانه ای برای خود مهیا می سازد. راستی ترجیح نمیدادید بجای يك زن باهوش و کدبانو، يك زن عشوه گر یا جسور انتخاب میکردید؟</p> | <p>برای اینکه شما را ناراحت نکند فوراً می خوابد یا برعکس خواب خود را در گوشه ناراحتی حرام کرده و تمام لحاف را روی شما کشیده و خود را تاصبح سرمامیدهد . بدین ترتیب شب عروسی شما یا در سرمای قطبی پایان میرسد و یا درجهنم ناراحتی و عذاب ...</p> | <p>مدام از موفقیت های گذشته خود و نفوذی که در قلب اشخاص داشته با شما صحبت می کند طوفانهای عشقی که در روح جوانان ایجاد کرده برخ شما می کشد البته خانم برای جلب توجه شما از کمی اغراق گوئی خودداری نخواهد کرد...</p> |
| <p>با جدیت خستگی ناپذیری از شما ملاحظت کرده و شما خوراکی میخوراند و اغلب کمی شمارا ناراحت میکند. اگر سعی میکردید در این مدت صاحب فرزندی شوید، شاید خیالتان راحت تر میشد .</p> | <p>علاوه بر رشته امور خانه داری دهنه حضرت عالی را هم در دست گرفته و میکشد هر جا که خاطر خواه اوست . وای بحالنان اگر بخواید این دهنه را پاره کنید و یا برخلاف نظر او رفتار کنید.</p> | <p>بیچاره از بس که بخود رنج داده و راحت شمارا فراهم ساخته است مثل هیوه لك دارشکسته شده است اکنون وقتی باهم بخیم بان میرود بیک مادر و فرزند شبهه تر هستیم تا یک زن و شوهر...</p> | <p>هنوز خانم شرح و بست طوفان سای عشقش با تمام نرسیده و سعی دارد بازم بر عده عشاق و دلباختگان بقرار خود بیافزاید شاید فطر این اسامی تاکنون با اندازه دفتر تلفن شده باشد!</p> |
| <p>هر چه من تره بشوید برای او جوانتر خواهید بود. او هنوز هم شمارا بصورت يك كودك نگاه می کند. در حقیقت شما پسر بزرگتر خانواده هستید نه رئیس آن ... راستی خوش بحال مردهای بیدست و پاکه با این زنها ازدواج می کنند.</p> | <p>روزها بکدبانوگری می پردازد و ضمناً از آرایش خود هم عقب نمی ماند. اگر زندگی شما تاکنون با آرامش و بدون سروصدا گذشته است ، بخاطر هوش و درایت و کدبانوگری اوست شما نقشی در این میان ندارید.</p> | <p>آه چقدر از حال و نارفته است این زن خود را قربانی وفدائی شما ساخته است لطفاً قدر او را بدانید ، کمکش کنید. سعی داشته باشید بارهای زندگی را با کمک یکدیگر بمنزل برسانید...</p> | <p>حتی در مقابل رفقا و دوستان شما هم از جلوه گری و عشوه گری خود دست بردار نیست و شمارا بستوسته می آورد. لطفاً سعی کنید خون سرد باشید آخر همین عشوه و طنازی بود که شمارا بدام انداخت پس تحملش کنید!</p> |
| <p>خیال می کند که شما از اطفال متعدد خودتان کوچکتر و جوانتر هستید... خوب بد هم نیست... شما هم خودتان را زیاد برایش اوس نکنید آخر بچه نق نقو بالاخره تنبیه میشود!</p> | <p>حقیقتاً مثل یک مرد او را اداره میکنید؟ اگر پاسخ مثبت است، در اشتباه بزرگی هستید. این اوست که دارد شما را اداره می کند و بهر طرفی که دلش بخواید میکشاند.</p> | <p>با اصرار شما قسم می خورد که دیگر خود را ناراحت نکند ولی موفق نخواهد شد. این شما هستید که باید جلو کار توانفرسا و شبانه روزی او را بگورید، والی...</p> | <p>خانم بتازگی ادعای کند که تمام مردان عالم عاشق بی قرار او می باشند، از جمله مارلون براندو، اما شما توجه نکنید، اینها فقط زائیده تخیلات و عشوه گری های اوست.</p> |
| <p>پسر بزرگ شما عروسی کرده داماد دارم شده اید ولی خانم شما فکر می کند بچه شده اید و شبها را در بالای سر شما بیداری می کند اتفاقاً حالا دیگر شما احتیاج بمواظبت دارید (لای لای نی نی کوچولو!)</p> | <p>این بیوه زن کاملاً می تواند از حق خود دفاع کند و کلیم خود را از آب بهرون بکشد (خداوند غرق رحمتتان کند، چون اکنون هفت کفن پوسانده اید!)</p> | <p>ترك عادات گذشته برای او غیر قابل تحمل است و عاقبت با کارمدام خود را از ریخت و قواره انداخت و حالا دیگر تبدیل بمادر بزرگ شده است (تازود است فکری برای خود بکنید)</p> | <p>در مقابل هر مرد جوانی که خود را دیوانه پایداری و مقاومت او نشان میدهد نقطه ضعفی خواهد داشت. با اینکه چین و چروك صورتش از گذشت عمر صحبت می کند، هنوز از عشوه گری دست برنداشته (هنوز هم مواظب او باشید)</p> |
| <p>قیافه مادر بزرگ با آن دندان های مصنوعی و گیسوان نقره ای بلند (البته پوستیژه) واقعاً تماشائی است اوه ببخشید فراموش کرده بودیم که خانم همسر شماست چون خیلی زود قیافه مادر بزرگهارا پیدا کرده است.</p> | | <p>اگر خاطره او را فراموش کنید مردم هر بانی نخواهد بود، در لحظاتی که احساس میکنید با همسر دوستان زندگی آرام و مرفهی دارید بیاد داشته باشید که این جوانی و زندگی را مدیون زن فداکاری هستید که خود را در راه شما قربانی کرد .</p> | <p>راستی عجب روزگاری شده است مگر زن در سن ۴۰-۷۰ سالگی هم عاشق میشود؟ (اگر چه او هنوز خود را بیست و پنجساله میداند!) اما هیچ لازم نیست شما خودتان را ناراحت کنید همه اینها حرف است بازم تحمل داشته باشید!</p> |

شب عیدی خودتان را عصبانی کردید؟ حالا هم تقاضا داریم خون سرد باشید، همه این مطالب را شوخی و طنز شب عید تصور کنید: نگذارید شما هیچکدام از این هفت گروه نیستید.

نوروز، این آئین خجسته

ایرانیان باستان هوشیارترین مردم روزگار بودند و بهترین زمان را برای عید بزرگ خود در نظر گرفتند

قصه نوروز

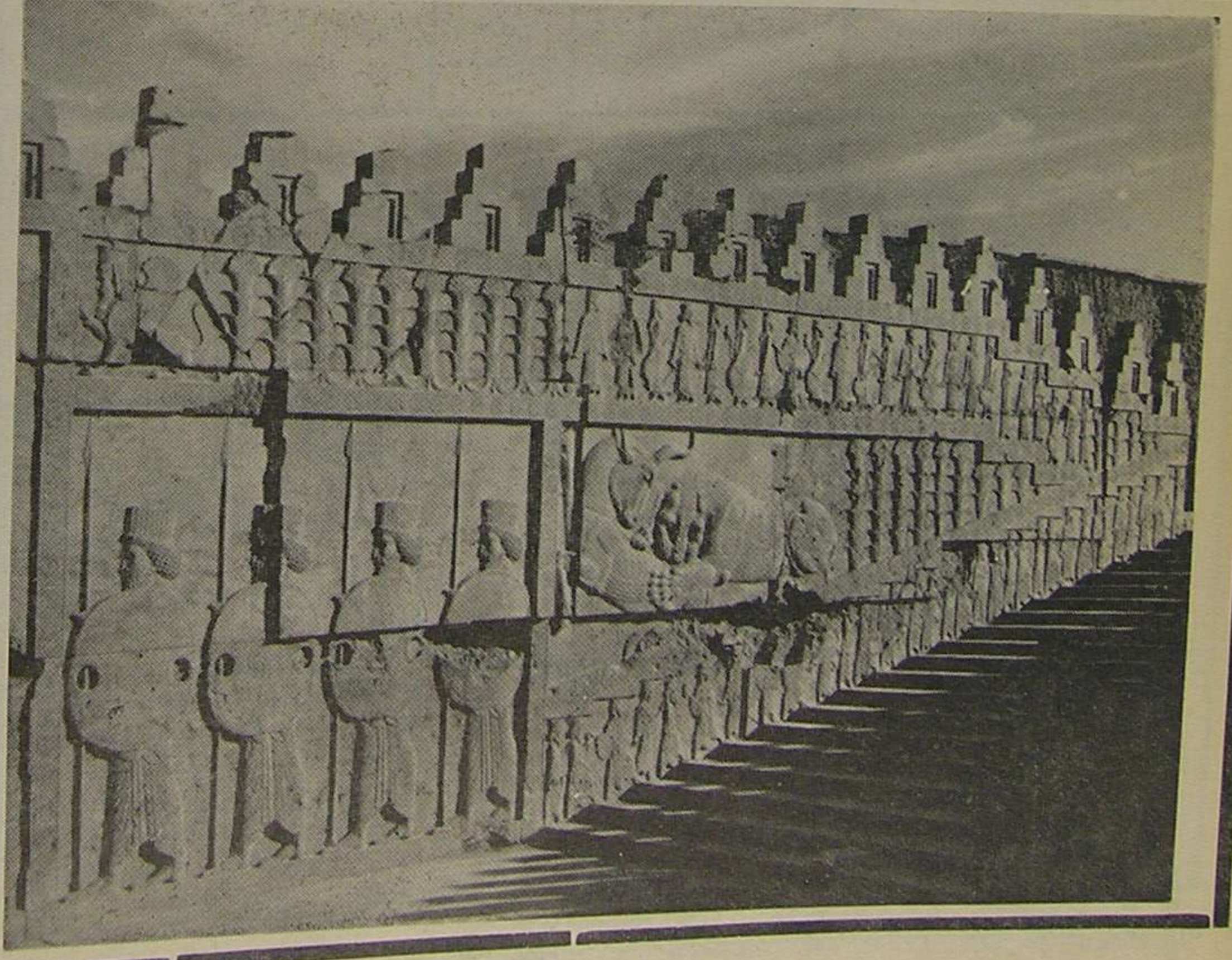
می گویند جمشید اولین کسی بود که در آغاز فروردین جشن بزرگی برپا کرد و نام نوروز بر آن نهاد. داستانهای ایران قدیم می گویند که جمشید پسر تهمورث دیوبند بود. نام اصلی او «جم» بود و شید را که بمعنی درخشانده است بر آن افزوده اند، تا جلال و نورانیت او را آشکار سازند. فردوسی او را جمشید جم می نامد و سلطنت او را چنین شرح می دهد: چورفت از میان نامور شهریار پسر شد بجای پسر نامدار گرانمایه جمشید فرزند اوی کمر بسته و دل پر از پند اوی برآمد بر آن تخت فرخ پسر برسیم کیان بر سرش تاج زر کمر بست با فر شاهنشهی جهان سر بر گشته اورا زهی زمانه بر آسوده از داوری بفرمان او دیو و مرغ و پری

جهان را فزوده بدو آبروی فروزان شده تخت شاهی بدوی منم گفت: با فره ایزدی همم شهر یاری، همم مؤبدی بدان را، ز بد دست کوتاه کنیم روان را سوی روشنی ره کنیم گذشته از شاهنامه و داستانهای دیگر در اوستا هم نشانی از جمشید هست و از پادشاهی او یاد شده است. اسمش در آنجا ییمه (نوروز قلعه) است که معنی درخشانده و روشن نیز بالفظ «خشات» بر آن افزوده شده. بنا بر این نام اوستائی او ییمه خشان (به فتح میم و سکون خ. و فتح شین و کس الف و سکون ت) است.

جمشید پادشاهی روشن روان بود و کارهای بزرگ با او نسبت میدهند. در زمان او قحطی و گرسنگی و بیماری و مرگ و ممور و حوادث شوم وجود نداشت، دلو جان مردم خالی از صفات نکوهیده بود، کسی یکسوی حسد نمی ورزید، هیچکس در حق دیگری بدخواهی نمی کرد. مردم یکدیگر را دوست می داشتند و تحت هدایت پادشاه بزرگ خود در آبادانی مملکت و تأمین وسائل رفاه ملت می کوشیدند. در زمان او صورت گرفت، طریقه ذوب فلزات و استفاده از آن و ساختن اسلحه و لوازم جنگی و ادوات کشاورزی و اسباب زندگی و همچنین پرورش بسیاری از نباتات و شناختن و تکثیر بعض میوه ها و ساختن شراب و عطر و از آن گذشته اصول مملکت داری و اداره امور و وضع قوانین و مقررات برای تأمین رفاه مردم منتسب باوستا نیز می گویند جمشید برای اصلاح وضع جامعه، برای اولین بار مقامات اجتماعی را بچهار طبقه تقسیم کرد که بترتیب عبارت بودند از:

- ۱- کاتوزیان یعنی پرستندگان - ۲- نيساریان یعنی جنگاوران - ۳- نسودی (به فتح ن) یعنی زارعین - ۴- اهنوخوشی یعنی پیشهوران.
- بدین ترتیب جمشید تکلیف هر دسته از مردم را معین کرد و هر یک را بکار خود گماشت و از این راه موجب آبادانی و تکثیر نفوس و توسعه کشور و کشف و معثور کردن قطعات تازه می از زمین شد. رفاه و سعادت کار سلطنت جمشید و رفاه و سعادت کشور و ملت او باوج کمال رسیده از آن

تاریخ نوروز «با تاریخ طبیعت» همراه است. هر یک از ملل و طوایف جهان بمناسبتی برای خود عید بزرگی تعیین کرده اند. ولی ایرانیان قدیم از همه باسلیقه تر و هوشیارتر بودند، زیرا همان روزی را که عید طبیعت و آغاز جشن بهار بود، عید گرفتند و همزمان با شادمانی طبیعت، از شادی و طرب دل و لاله در جهان افکندند. اگر از تاریخ نوروز بیک تاریخ صحیح و تردید ناپذیر بخواهید همین است و پس... ولی داستانسرایی و مطالبی را که در کتب مختلف نوشته شده است، در یک جا باختصار فراهم آورده ام نیز برای خود مطلبی است که مطالعه آن مخصوصاً در چنین روزهای می تواند سرگرم کننده و آموزنده باشد. چون این داستانها حقایقی از دوران مجد و عظمت ایران باستان را همراه دارد.



این خوب است این قسمت را نیز از قبل فردوسی نقل کنیم از آن پس که اینها شد آراسته شهنشاه با دانش و خو بفریانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نش که چون خواستی دیو برداشتی ز هاهون بگردون برافرا چو خورشید تابان میان هوا نشسته بر او شاه فرمانت جهان انجمن شد بر تخت اوی از آن بر شده فره بخت بچشید بر گوهر افشاندند مر آن روز را روز نو، خو، سرال نسو هر مز فرودین بر آسوده از رنج تن، دل بنوروز نوساه گینی فر روز بر آن تخت بنشت فیرو بسزگان بشادی بسیار استند می ورود و رامشگران خو چنین جشن فرح از آن روزگار بمانده از آن خسروان و

اولین جشن نوروز

بشکرانه پیشرفت کارها و جشنی که گمان می برد از همه جهه حد کمال رسیده است، دستور داد بسیار بزرگی ساختند و بعد حکام نسیم بهار کوزید و زمین بگل و سبزه آ شد فرمان داد تا برای برپا کردن بزرگ مردم در پیرامون تخت او آید.

منما این تخت را مردان غول بزرگی جای داوند، هزاران نفر از جمشید را با تخت در میان مردم نو و طرب نور آستور داد که مردم برخ و کوبیدند و فریاد کردند و فریادها از زمین بای کوبی کردند و تا پای همه سال در جشن روزی جشن بکشد آن جشن را «نوروز» نامید

سپاهبهار در سنه ۴۴۴



روایاتی دیگر از:

پیدایش نوروز

❁ ناگهان بارانی باریدن گرفت بیماری و با را باخودشست و برای مردم سلامتی بارمغان آورد.

❁ سرود خجسته نوروز در پیشگاه پادشاهان ساسانی چگونه خوانده میشد؟

❁ پس از ۱۴۶۱ سال نوروز به موعد معین خود بازگشت.



پس ... خوب است این قسمت را نیز عیناً از قول فردوسی نقل کنیم :
از آن پس که اینها شد آراسته
شهنشاه با دانش و خواسته
بفرکیانی یکی تخت ساخت
چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی
ز هامون بگردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت او
از آن بر شده فره بخت او
بجمشید بر گوهر افشاندند
مر آن روز را در روز نو، خواندند
سر سال نو هر مز فرودین
بر آسوده از رنج تن ، دلزکین
بنوروز نوشاه گینی فروز
بر آن تخت بنشست فیروزروز
بزرگان بشادی بیاراستند
می ورود و رامشگران خواستند
چنین جشن فرح از آن روزگار
بمانده از آن خسروان یادگار

اولین جشن نوروز

بشکرانه پیشرفت کارها و توسعه کشور و انجام یافتن کارهای بزرگ ، جمشید که گمان می برد از همه جهت به حد کمال رسیده است ، دستور داد تخت بسیار بزرگی ساختند و بدهنگامی که نسیم بهاری وزید و زمین بگل و سبزه آراسته شد فرمان داد تا برای برپا کردن جشنی بزرگ مردم در پیرامون تخت او گرد آیند .

ضمناً این تخت را مردان غول پیکر و دیوان بردوش گرفتند و در وسط صحرای بزرگی جای دادند ، هزاران نفر از مردم در آنجا جمع آمده بودند ، در این موقع جمشید را با تخت در میان مردم نهادند . ولوله و هلهله شادی از مردم برخاست ، شاهنشاه فوراً دستور داد که مردم بشادمانی و طرب پردازند رامشگران آمدند ، و کوبیدند و ورقشیدند ، شراب نوشیدند و بر زمین پای کوبی کردند و تا پایان روز از پای نشستند . جمشید مقرر داشت که همه سال در چنان روزی جشن بگیرند و آن جشن را «نوروز» نامید .
لغلاً بقیه را در صفحه ۷۴ مطالعه فرمائید

که ارزش داشت به خزانه میفرستاد و مابقی را میان مردم تقسیم می کرد .
از خوردنیهای که شاهان ساسانی در ایام نوروز تناول می کردند ، شیر خاص و پنیر تازه بود . روز «نوروز» دختران با کره ظرفهای طلا را بر می داشتند ، سرچشمه آب میرفتند و در حالیکه سرود مخصوصی می خواندند این ظرفها را بر می کردند و بکاخ شاهنشاهی برای شاه و ملکه و سایرین می آوردند .
بیست و پنج روز مانده به نوروز در حیات قصر شاهنشاه دوازده ستون از خشت خام برپا می کردند و روی این ستونها گندم و جو و برنج و عدس و باقلا و ارزن و ذرت و لوبیا و نخود و کنجد و ماش می کاشتند و اینها را شش روز بعد از عید در میان بز و بکوب و شادی و رقص می کنند و در آب جاری می انداختند . از جمله آداب و رسوم این عید برافروختن آتش بقیه در صفحه ۷۴

دیناری خسروانی و یکدسته سبزه بود و این دعا را می خوانند :
«شها بچشن فروردین ،
بماه فروردین ، آزادی
گزین برداد و دین کیان ،
سروش آورد ترا دانائی
و بینائی و دیرزی باخوی
هژیر و شادباش بر تخت
زرین و انوشه خور بجام
جمشید . سرت سبزه باد و
جوانی چو خوید . اسبت
کامکار و پیروز و تیغت
روشن و بدشمن کارگر و
بازت گیرا و خجسته شکار
و کارت راست چون تیر و
نیز کشور بگیر تو . بادرم
و دینار دانا یان را اگر می
دار ، سرایت آباد و زندگی
بسیار باد .
سپس جام شراب را بشاه
می داد و دسته خود را در دست
دیگر او می گذاشت و درم و
دینار در پیش بر زمین میریخته
آنگاه بزرگان دولت می آمدند
و هر کدام هدیه ای می آوردند ،
شاه آنها را می گرفت ، آنچه را

می گویند در زمان کیومرث پادشاه پشادادی در اثر محاسباتی که توسط منجمان صورت گرفت ، معلوم شد فروردین در هر سال چند ساعت از موعد مقرر خود عقب می افتد و در طول ۱۴۶۱ سال باز به محل نخست که نقطه کامل اعتدال و بیع است باز می گردد چند پشت بعد از کیومرث یعنی در عهد سلطنت جمشید ، دوره هزار و چهارصد و شصت و یکمین سال مزبور خاتمه یافت و فروردین به محل اصلی خود بازگشت .
چون جمشید این موضوع را دریافت جشن باشکوهی برپا کرد و درهای خزائن را بروی مردم گشود و آنها را به پیروی از طبیعت پوشیدن جامه های نو و ادات ، عده ای عقیده دارند نوروز در نتیجه یک پیشامد مذهبی بوجود آمده است . توضیح آنکه زرتشتیان بماه فروردین علاقه فراوان داشتند و آنرا فرورد های مقدس می نامیدند و روز اول آن ماه را جشن

می گرفتند . معروف است که در عمر والرستی ، سردار مأمون از موید موبدان خراسان پرسید علت پیدایش نوروز چیست؟ او جواب داد . در بطیحه - میان بصره و واسط که اکنون جزو خاک عراق است - بیه ری و با شیوع یافت و مردم از بیم جان بخاک ایران فرار کردند . روز اول فروردین باران شدیدی بر آنها بارید و این نوید سلامتی بود ، چون همه تندرست و سالم شدند ، شاه آن روز را باقال نیک گرفت و آن را «روز نو» یا «نوروز» نامید .
ساسانیان جشن نوروز را با تشریفات مخصوصی برپا می داشتند . صبح عید شاهنشاه ساسانی لباسی را که معمولاً از حریریمانی دوخته شده و به گلابتون و تزئینات دیگر مزین بود می پوشید و بدر بار می رفت . ابتدا موبد موبدان برای تبریک وارد تالار می شد ، در حالیکه جامی زرین در دست داشت . در این جام انگشتری و درمی و

نوروز ، آیین

مراسم عید از زمان پادشاهان ساسانی تا دوره قاجاریه

تاریخچه نوروز و چگونگی برگزاری مراسم این آیین خجسته را در ایران باستان طی صفحات پیشین مطالعه نمودید . اینک بشرح برگزاری این مراسم در آستانه آغاز تمدن اسلامی و پس از آن می پردازیم:

در روزگار شاهنشاهی ساسانی مرکز فرودگاه و اسکوه داستانی ایران در بار خسر وان ساسانی یعنی کاخ با عظمت تیسفون (طاق کسری) بود چنانچه از نوشته مورخین بزرگ بر می آید در آن ایام آنهمه جلال و عظمت و شکوه و زیبایی که در دربار تیسفون بود و در هیچ کجای جهان و در هیچ کشوری دیده نمی شد.

کاخ تیسفون چنانکه در کتیبه «مستشرق» دانمارکی می نویسد جلوی آن هیچ در و پنجره نداشته ولی بطاقچه های بسیار آراسته بوده است.

طاقنماها و ستونهای با عظمت آن از صفحه های مسین مزین بطار تفره پوشیده بود.

کف تالار از قالی معروف بهار کسری که از بدایع صنعت روزگار بود فرش شده بود . بر دیوار ها نیز جای بجای قالی ها و فرشهای ابریشمی گرانبهسا آویخته بودند و در گوشه و کنار بدایع زرین و سیمین مرصع بدرو گوهر دیده را خیره می کرد .

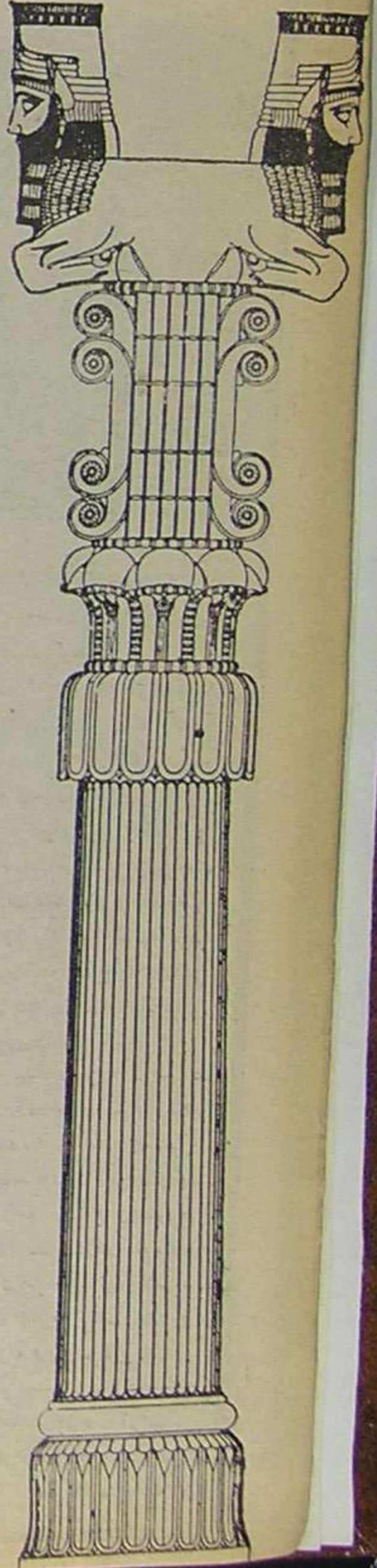
در انتهای این تالار تخت معروف «طاقدیس» تخت شاهنشاهی ساسانی قرار داشت و پرده ای زربفت در جلوی تخت آویخته بودند .

بامداد نوروز بزرگان ایران که بنوشته «مروج الذهب» سه طبقه بودند برای عرض شادباش بحضور شاه با رمی یافتند .

طبقه نخست که شاهزادگان و سواران بودند بلافاصله طرف دست راست شاه قرار می گرفتند مؤبدان مؤبد و هیربدان هیربدان و ساهبدها و ساهبدها بودند بعد از این طبقه مرزبانان و اسپهبدان و استانداران می ایستادند پس از آنها جای رامشگران و خنیاگران دربار بود .

در وقت مقرر و معینی خرم باش در رئیس تشریفات و سالاربار، حضور شاه را اعلام می کرد ، در این موقع یکی از درباریان که بر مکان بلندی ایستاده بود فریاد میکرد: «ای زبان سرخویشتن را نگهدار باش که امروز پیش شاه می نشینی» .

مقارن همین احوال پرده جلوی تخت بر جسته می شد و شاهنشاه که بر فراز تخت بر مسندی زرانندود نشسته بود پدیدار می گردید . شاه جامه زربفت و زرد و خت در برداشت و تاج بزرگ او که از زر ناب بیفش و بیک صهدانه مروارید بداشتی بیضه گنجشک و بیاقوتهای سرخ درخشان و زمردهای درشت خوش آب و رنگ مرصع بود ، بزنجیری زرین بطول هفتاد ارش که از طاق ایوان آویخته بود بسته شده بود و شاه چنان می نشست که تاج درست بالای سر او قرار گیرد ، زیرا تاج بسیار سنگین بود (۳۰ من تبریز) و سر و گردن هیچ آدمی تاب سنگینی آنرا نداشت ، دیدار اینهمه جاه و جلال و تجمل ، در



روشنائی اندکی که از یکصد و پنجاه روزنه سقف بدرون می تابید چشمها را خیره می نمود . همینکه شاه نمایان میشد همه حاضرین بزانو در آمده و مراسم احترام شاهنشاه را جامی آوردند بفرمان شاه خرم باش حاضرین درود می گفت و اجازه می داد که مؤبدان مؤبد سخن گوید آنگاه مؤبدان مؤبد شادباش عید را بیان می کرد و شاه جوابی مناسب می داد .

آنگاه خنیاگران و رامشگران آرای نغمه نوروز بزرگ را ساز نموده و سرود نوروزی می سرائیدند .

بنوشته غالب مورخین شرقی و غربی یکی از عادات شهر یاران ساسانی در روز نوروز رسیدگی بشکسایت مظلومین بود و در این روز دادخواهان حق داشتند و می توانستند که از هر کس شکایتی دارند و یا ستمی دیده اند مستقیماً بخود شاه رجوع کنند .

شکوه و جلال دربار شهریاران صفوی

صفحات محدود مجله اجازه نمیدهد که چگونگی جشن نوروز را در زمان تمام طبقات و سلسله های سلاطین ایران تشریح نمایم .

از اینرو پس از اینکه با خوانندگان عزیز سلام نوروز را در کاخ تیسفون تماشا کردیم اینک به هزار سال بعد از آن ، یعنی بشرح جریان سلام عید نوروز از دربار شهریاران صفوی می پردازیم و وارد کاخ عالی قاپوی اصفهان می شویم .

اینجا نیز ابتدای زینتات و شکوه بارگاه را از زبان (شاردن فرانسوی) که با چشم خود دیده و صف می کشیم: تمام دیوارهای تالار یا بارگاه شاهان صفوی با ورقه طلا یا ضخیم تذهیب و پوشیده شده است .

در وسط تالار حوض مرمری است که پیوسته آب زلالی از فواره اش جستن می کند سقف از چوب قاب شده و منبت کاریست که پیرایه های زربدان می درخشید ، اطراف تالار از چهار طرف با زاست ولی از خارج پرده هائی به ارتفاع بام نصب نموده اند که هر دفعه باقتضای موقع روز و جلوس پادشاه از طرفی برای جلوگیری از حرارت آفتاب می اندازند این پرده ها از پارچه سرخ ابریشمی دوخته شده و آستر آنها دارای رنگهای مختلف است و طناب پرده از ابریشم خالص می باشد .

در اطراف این تالار دو تالار بزرگ دیگر واقع شده که آنها نیز بنوبه خود مانند همین تالار که شرح دادیم ساخته شده اند .

این دو تالار با قالی های نفیس ابریشمی مفروش شده و در اطراف تالار تشکهای زری انداخته اند و در فاصله آنها جامهای بزرگ زرین طلا قرار داده اند .

فرش بارگاه قالی نفیسی است که از زر و ابریشم بهم بافته شده و نقش زیبایی آن چشم را خیره می کند .

در این محل چهارده چراغ و هشت مشعل زرین دوشاخه دیده می شود که هنگام شب روشن خوشبوئی در آنها می سوزد و بارگاه را روشن می کند تخت سلطنت شاهان صفوی از زرخالصی بشکل میز مربع ساخته شده بود و پایه های آن روی چهار گوی درشت طلا قرار گرفته بود هر چهار پایه

خجسته آیین

در گویا بیاقوت و زمرد مرصع این تخت را فقط در باقی ایام در خزانه دولتی و تخت قدری بود که چند نفر با امانت سلاطین صفوی نگهداری می کردند که گرد آن پارچه های لطیف هندوستان می چیدند درشتی یوشانیده و از اطراف می آویختند و با جقه های متعلق به پیرهای نفیس بطور متواضعانه و از همه نفیس تر و در روز نوروز شاهنشاهی جلوس می کرد و دستار مرصع خود می آویخت . تمام بزرگان و امانت داریان در روی تشکهای مرصع می گرفتند و بقیه رجال در جمع می شدند .

پس از آنکه صف ساسانی (ایشک آغاسی) خطبه ای که مدت یکساعت در این خطبه پس از ستایش (ع) دوام بقای ذات و حضرت اعلی شاه گیتی می شدند .

پس از خطیب شیخ الا میران نیز هر یک زبان همان لحظه صدای کوس شاهی بلند می شد .

تاورنیه، سیاح معاصر در نوروز تمام بزرگان را حاضر می شدند و خود ارمنیان و یوشکشم می کردند . حکام ولایات هم در بندر بار می فرستادند و ایرانیان در روز نوروز می پوشیدند .

ناصرالدین شاه چگونه بر تخت نشست

از یکماه به عیدمان سرور می بود و اوله شمش مقصور در فکر تهیه جامه های نوین بود سرور بنوروز جان دیوان برای هر چه عزیز بودند چند خواستگار از خانه سرخ در یکی از جوانان را گزینده می کرد

یز آئین خجسته...

هان ساسانی تادوران قاجاریه

آنروز عید پشت پهلوان یزدی برای اولین بار
بخاک رسید و مقام پهلوانی را از دست داد.
کریم شیرهای و اسمعیل بزاز باشوخی و دلک
بازی نوروز را در دربار قاجاریه جشن می گرفتند.

دیواره ای مشبک از موم با ارتفاع نیم ذرع در خوانچه ترتیب داده انواع میوه و گل
و ریاحین از موم بسوزالوان در گلدان های بلوری و زرورق زده زینت قرار میدادند
ویک خوانچه رانیز - پیدالوان و عناب های زرورق زده زینت میکردند.
در نوروز سه سلام منعقد می شد از این قرار: سلام تحویل، سلام عام تخت مرمر،
سلام سرور.

ترتیب سلام تحویل با آراستن موزه و ایستادن اشخاص بدین منوال بود: از چند کام

بدروردی طالارمانده سفره سپید زرگی گسترده بساط
هفت سین را روی آن می چیدند و دامنه آن تا شاه نشین وسعی
که تخت مرصع متعلقی شاه در آن قرار داشت کشیده می شد.
روی تخت مسندی زربفت کار هندوستان می گسترده و
دامنه آن تا شاه نشین وسعی که تخت مرصع متعلقی شاه
در آن قرار داشت کشیده میشد. چهار شمعدان مرصع که
دارای آویزهای درشت از سنگهای قیمتی بودند در
چهار گوشه تشک گذاشته شمه های آنرا می افروختند،
خواه روز، خواه شب. سایر چراغ ها و چهل چراغها را
نیز روشن می کردند و مجلس شکوه عجیبی بخود گرفته
جواهر تخت و نشان هائی که بسینه حضار نصب بود در
پرتو چراغها درخشندگی مخصوصی پیدامی کرد، در شاه
نشین های اطراف تخت رؤسای ایل قاجار با سردارهای
ترمه و شمشیر بسته و رؤسای کشیکخانه و سواران مهدیه و
منصور و غلام پیشخدمت ها و فورچیان و رؤسای زنبور کخانه
بالباسهای رسمی می ایستادند.

در یکطرف هفت سین سران سپاه با نیم تنه های سپید
شلوار قرمز و بر اقدار و شارب صف آراسته و نایب السلطنه
در رأس آنها قرار می گرفت و در طرف دیگر مستوفیان
باشال و کلاه و جبهه های ترمه و چاقچور های قصب سرخ
ایستاده و مستوفی الممالک با جبهه مفتول دوزی مقدم بر همه،
جا می گرفت.

بین دو صف مزبور راهی باریک تا شاه نشین بزرگ
باز بود طرفین تخت بطور نیم دایره شاهزادگان بالباس
های سپاه ایستاده و هر یک یکی از علائم طلای جواهر نشان
سلطنتی را از قبیل «شمشیر»، «خنجر»، «گرز»، «سپر»،
بدست می گرفتند نزدیک تخت، صدر اعظم با جبهه و شمشه
صدارت ایستاده وزراء و اعیان زیر دست وی قرار
می گرفتند عملاً خلوت و پیشخدمتهای مخصوص در یکی از
شاه نشین های نزدیک تخت گرد می آمدند و خطیب الممالک
و منجم باشی و بروی تخت ایستاده اطباء و معضی اروپائیان
که بنا بر خواهش تماشا می آمدند پشت آنها قرار می گرفتند
دو پسر فتحعلیشاه جهانسوز میرزای امیر نویان و سلطان
احمد میرزای عضدالدوله پدر شاهزاده عین الدوله
لطفاً بقیه را در صفحه ۷۷ مطالعه فرمائید

و گوهرها بیا قوت و زمرد مرصع شده است.
این تخت را فقط در ایام در تالار می نهادند و در
باقی ایام در خزانه دولتی واقع در قلعه اصفهان و دوزن
تخت بقدری بود که چند نفر به زحمت آن را حمل می کردند.
اما تاج سلاطین صفوی با دستار آنها از ماهوت زربفت
تهیه شده بود که گرد آن پارچه نازک بلند از پارچه های
لطیف هندوستان می چیدند نوک دنباله دستار را با الماس
درشتی پوشانیده و از اطراف آن زنجیرهای جواهر
می آویختند و با جقه های متعدد الماس و یاقوت و زمرد و
لعل و یرهای نفیس طبور مزین می کردند. جقه روبرو
سه شاخ و از همه نفیس تر و عالی تر بود.

در روز نوروز شاهنشاه صفوی بر فراز تخت سلطنت
جلوس می کرد و دستار مرصع با جقه های سلطنتی را بکم
خود می آویخت.

تمام بزرگان و امانای دربار که حق جلوس در بارگاه
داشتند در روی تشکهای مخصوص خود در بارگاه قرار
می گرفتند و بقیه رجال دولت در تالار مجاور بارگاه
جمع می شدند.

پس از آنکه صف سلام بدین شکل تشکیل می گردید
با اشاره (ایشک آغاسی) سالار با خطیب دربار پیش آمده
خطبه ای که مدت یک ساعت طول می کشید قرائت میکرد
در این خطبه پس از ستایش پیغمبر (ص) و دوازده امام
(ع) دوام و بقای ذات و الاتبار و مرشد زاده عالیقدر
حضرت اعلی شاه گیتی ستان را از خداوند خواستار
می شدند.

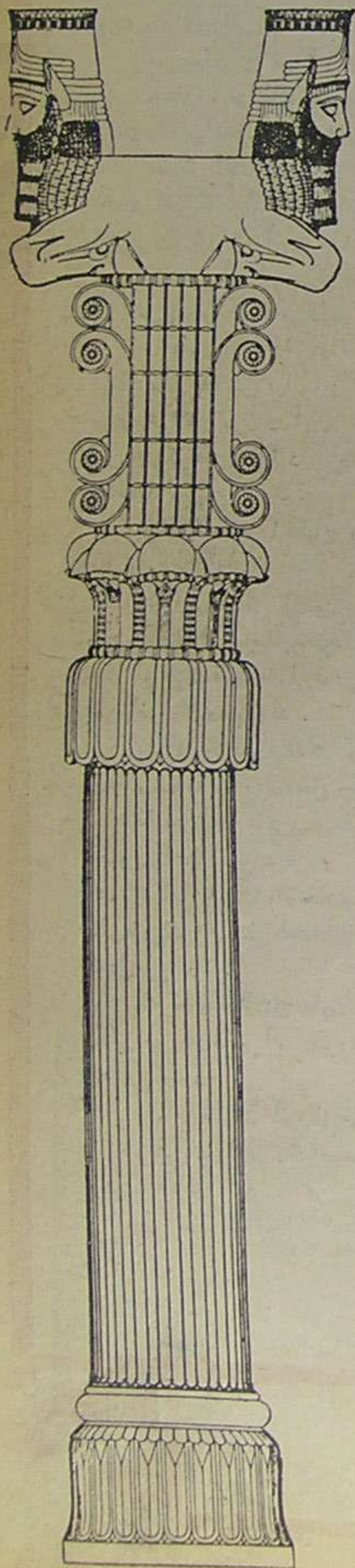
پس از خطیب شیخ الاسلام و صدر اعظم و وزیران و
امیران نیز هر یک زبان به تهنیت نوروز می گشودند و در
همان لحظه صدای کوس و نقاره و طبل و شیپور از سرای
شاهی بلند می شد.

«تاورنیه» سیاح معروف فرانسوی می نویسد:
«در نوروز تمام بزرگان ایران برای سلام شاه
بدربار حاضر می شدند و هر یک از آنها با اندازه مقام و شأن
خود از منان و پوشکشی شایسته ای بحضور شاه تقدیم
می کردند.»

حکام و ولایات هم در آن روز پوشکشی های خود را
بدربار می فرستادند، همین مورخ می نویسد که عموم
ایرانیان در روز نوروز حتماً یک قبای نوتدارک نموده
و می پوشیدند.

ناصرالدین شاه عید نوروز را چگونه برگزار می کرد

از یکماه به عیدمانده در سراسر شهر و خصوصاً در
اندرون شاهی ولوله شغف آمیزی حکمفر و بساط عیش و
سرور برپا بود، اطرافها رفته و تمیز می گردید و هر کس بقدر
مقدور در فکر تهیه جامه های تازه و زیور و آرایش های
نوین بود سه روز بنوروز مانده فراشان قرمز پوش از
جانب دیوان برای هر یک از دخترهای شاه که بشوهر
رفته بودند چند خوانچه محتوی شورینی و نقل و کله قند و
غیره می آوردند. پنجاه تومان شاهی سپید در کیسه ای
از تافته سرخ در یکی از خوانچه ها می گذاشتند و دو
خوانچه را گلباغچه می ساختند.



نویسنده: اسلی چارتویس



درست در آن حیص و بیصی که می‌خواستم بروم
زنک تلفن مثل زنکوله به کار افتاد. «لفتی» گوشی را
برداشت، یک ثانیه گوش داد، بعد دستش را روی
گوشی گذاشت و به طرف من برگشت و گفت:
- زنی است که الان می‌خواهد شما را ببیند،
رئیس. از قرار معلوم، موضوع خیلی فوری است. وان داین
توصیه کرده که شما را ببیند.
هیچ عادت ندارم ساعت نه و نیم شب مشتری بپذیرم
ولی وان داین رفیق خوبی است. و چون این جیکر از
طرف او فرستاده شده بود، می‌توانستم برایش استثناء
قائل بشوم.

با اشاره‌ای جواب مثبت به لفتی دادم.
- بگو که می‌تواند بیاید.
لفتی جواب مرا به اطلاع اورساند و گوشی را
گذاشت.
- قول داد که ده دقیقه دیگر اینجا باشد. رئیس.
وجه صدای دلفریبی دارد.

من بمانم یا بروم؟
- بمان. تو اطاق بدلی بنشین. و دستکاه ضبط صوت
را هم راه بیانداز تا حرفهای ما را ضبط کنی...
بمحض اختتام جنگ، گردان پیاده من به ایالات
متحد آمریکا برگشته بود. ولی من در پاریس از خدمت
زیر پرچم بیرون آمده بودم. برای اینکه این شهر را
می‌پرستم. و آنجا، در کوچه «کله‌ری» آژانسی به اسم
آژانس پلیس خصوصی دایر کرده بودم.
بمنظور استفاده جهانگردان امریکائی! برای
اینکه در پاریس، از این هموطنان عزیز جهانگرد
خوب می‌شود پول در آورد. بله اینها تخصص دارند با
این جیکرها بازیها در بیاورند و تا آخر خره توی مخمصه
بیافتند.

و به یک نفر احتیاج دارند که از آن تو در شان
بیارد.

پس چیز مهمی در بین بود که اسباب تعجب بشود.
ولی زنک تلفن امشب همچنانی در من به وجود آورده
بود. و حتماً قضیه خیلی فوریت داشت که آن موقع شب
بمن تلفن کرده بودند.

پس از چند دقیقه‌ای زنک در راشنیدم و لفتی
همان شبانه را به داخل راهتمایی کرد.
مخلص بچه با تریستی هستم. و این بود که از شدت
تحسین و اعجاب سوت نزد. ولی خدمت مبارکشان عرض
کنم که این لعبت به زحمتش می‌ارزید. قامت کشیده.
کمرباریک و همکلی با همه آن برآمدگیها و خمیدگیهایش
که دل می‌برد...

بشره‌ای که مثل هلوی پوست کنده بود. و نگاه
بیکرانی به رنگ آبی فیروزه‌ای که زبان کازانووارا
بند می‌آورد.

ولباس صورت آوری هم پوشیده بود.
وقتی که وارد دفترم شد، عطری با خودش آورد.
کمی زننده اما تند که هرگز بمشام نرسیده بود. و
مشام من اغلب نشان داده است که حافظه قصورناپذیری
دارد.

لفتی یک صندلی پیش
کشید و از اطاق بیرون رفت.
مهمان نشست و حرف زد.
صدایش لایق بقیه چیزهایش
بود. بم و گرم. و به نحو اعجاز آمیزی
خوشاهنگ. - آقای والایتن، عذر
می‌خواهم که این موقع شب آمده‌ام. ولی
وقت تنگ بود.

آقای دان داین به ام گفت که می‌توانم بشما
اعتماد کامل داشته باشم.

لبخند زد و من پیش خودم گفتم که هان زیبا
مسلماً، آن روزها که همه یونانیها دیوانه‌اش می‌شدند،
چنین صدائی داشته است.

سیکار به اش تارف کردم و گفتم.
- شما از دوستان وان داین هستید؟
سرس را پائین آورد و گفت:

- من خانم سینتیاسورن هستم. اهل انگلستان.
و سالها است که آقای وان داین را می‌شناسم.
پرسیدم:

- آیا دوست عزیز او دو بورگ را هم که مشتری
من است، می‌شناسید؟

شبیخ عطر آگین

حداقل ، خیال می‌کنم شبخی دیدم . قیافه مرد بسیار جذابی را داشت . لباس جدید پوشیده بود و قیافه‌اش پراز غم و نومیدی بود .

«از مدتی بیش در این فکر بودم این آبارتمان را ترک بکنم .

این واقعه هرگونه تردیدم را از بین برد و فردای همان روز رفتم . ولی از آن روز ، پشت سرهم دغدغه‌خاطری آزارم می‌دهد .

پرسیدم :

- از چه بابتی ؟

زد زیر خنده و گفت :

- از بابت واقعه‌ای شبخی دیدم . پشت سرهم از خودم می‌پرسم که حقیقتاً شبخی دیده‌ام یا اینکه همه این چیزها در خیال من اتفاق افتاده . از حرفهای من سر در می‌آورید ؟

گفتم :

- کاملاً . خوب ، سردر می‌آورم . شما دیگر هیچ یقین ندارید .

- همین . دیگر نمی‌دانم - و می‌خواهم بدانم . و به این جهت هم بسراغ شما آمده‌ام .

لبخندی زدم .

- فکر می‌کنم مطلب بسیار جالب توجه است . خانم سورن . و صدمبار دلستندتر از آن کارهایی است که معمولاً به دست مخلص سپرده می‌شود .

- بسیار اسباب مسرت است و حالا کارهایی که می‌خواهم شما برام بکنید ، از این قرار است :

پس از آنکه از این آبارتمان رفتم ، کاری کردم که تحقیق مختصری درمحل صورت بگیرد . و کشف کردم که راجع به شبخی که از قرار معلوم سروکله‌اش هر سال یک بار در منزل سابق من پیدامی‌شود ، افسانه‌ای سرزبانهاست . و فردا شب ، درست مقارن آن تاریخی است که باید سروکله‌ش پیدا بشود .

و من پس فردا باید پاریس را ترک بکنم و به انگلستان برگردم . و نمی‌خواهم پیش از تحقیق درباره این ماجری بروم .

گفتم : - خوب ؟

- آن وقت می‌خواهم شما فردا شب با من به آبارتمان بیایید . از روزی که من رفته‌ام ، مستأجری پیدا نشده . و به این ترتیب ، می‌توانم بدانم که حقیقتاً شبخی وجود دارد یا اینکه یکسال پیش مخیله من در کار بوده .

لطفاً بقیه را در صفحه ۶۹ مطالعه فرمایید

لبخند زنان جواب مثبت داد .
- چندین سال هم هست که باهاش آشنائی دارم .

پشت میز خودم نشستم و گفتم :

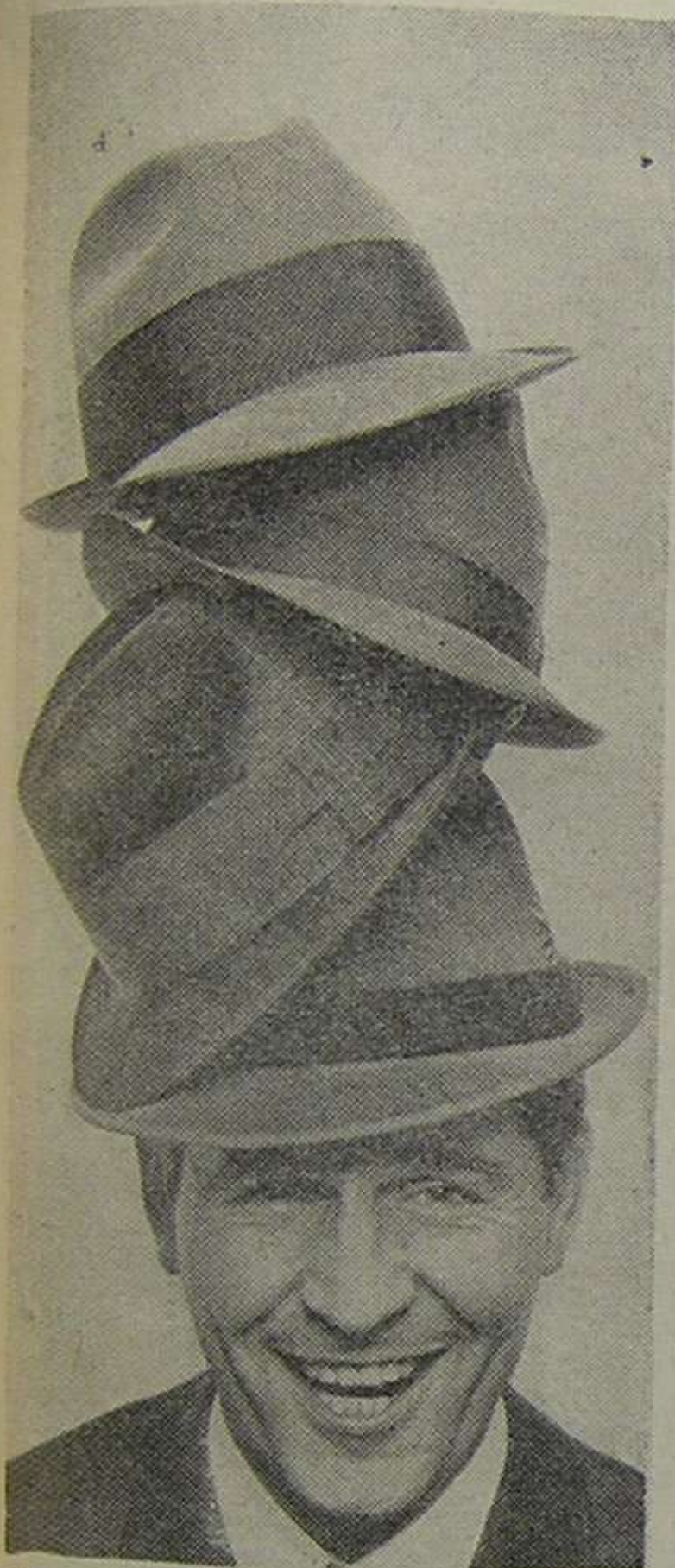
- حالا که مراسم آشنائی برگزار شده ، می‌توانیم شروع بکنیم ماجرایتان را حکایت بکنید .

- می‌ترسم مسخره‌ام بکنید . آقای والتین . قضیه مورد بحث مسلماً به نظر شما خنده‌آور خواهد آمد . و شرح آن از اینقرار است :

«تا سال گذشته ، من در طبقه پائین خانه شماره ۱۹۲ محله سنت آنتوان می‌نشستم . و بسیار آنجا خوش بودم . ولی همیشه این احساس را داشتم که محیط آن کمی مرموز است . آنجا ، چیزی ، به نظر من ، به نحو مبهمی عجیب و غریب می‌آمد ...
و شب آخری که آنجا گذراندم شبخی دیدم . یا

عکسهای دیدنی باشرجهای خواندنی!

بلی برگ و
داروی قوت قلب!



- چیزی نیست . یادگار
خرید شب عیده!



پسر سال:

پسری است که یکعدد ماهی سفید
گیر آورده!



دختر همپی به همکارش!
- اگه يك پسر پیدا میشد بهتر
میتونست قلم کاری کنه!



- بخور، بخور تا صابخونه نیومده!



بله، چارچشمی باید مهمو نای عیدو پائید!



سینه‌رو!



الوعزیزم، بیا میخوام بهت عیدی بدم!



قابل توجه علاقمندان به مطالعه! (البته اگر زبانشان خوب باشد!)

دریکه

نمایش هنر و اندیشه امروز

«الف - بامداد»

تو

و

بهار

من باهarem تو زمین
من زمینم تو درخت
من درختم تو باهار
ناز انگشتان مارون تو باغم میکند
میون جنگلاطاقم میکند.

تو بزگی مٹ شب
اگه مهتاب باشه یا نه
تو بزگی

مٹ شب
خودمهتابی تو اصلا
خودمهتابی تو
تازه وقتی بره مهتاب و
هنوز

شب تنها، باید راه دوری بری تا
دم دروازه روز!

مٹ شب گودوبزگی، مٹ شب،
تازه، روزم که بیاد،

تو تمیزی

مٹ شبنم

مٹ صبح

تو مٹ مخمل ابری

مٹ بوی علفی

مٹ اون ململ مه نازگی

اون ململ مه

که روی عطر علفا،

مثل بلاتکلیفی

هاج و واج مونده مردد

میون موندن و رفتن

میون مرگ و حیات

مٹ بر فائی تو

تاره آیم که بشن بر فاعربون

بشه کوه

مٹ اون قله مغرور بلندی

که به ابر، ای سیاهی

و به باد ای بدی، می خندی

.....

من باهarem تو زمین

من زمینم تو درخت

من درختم تو باهار

ناز انگشتان مارون تو باغم میکند

میون جنگلاطاقم میکند

«فریدون مشیری»

«بهار را باور کن»

باز کن پنجره هارا، که نسیم
روز میلاد افاقها را
چشن میکبرد

و بهار
روی هر شاخه کنار هر برگ
شمع روشن کرده است.

همه ی چلچله ها برگشتند
و طراوت را فریاد زدند
کوچه، یک پارچه آواز شده است
و درخت گیلاس

هدیه جشن افاقها را
گل بدامن کرده است

باز کن پنجره ها را ایدوست،
هیچ یادت هست؟

برگها پژمردند
تشنگی با جگر خاک چه کرد؟

با سر و سینه گل های سپید
نیمه شب باد غضبناک چه کرد

توی تاریکی شبهای بلند
سیلی سرما با تاك چه کرد؟

هیچ یادت هست؟

حالیها، معجزه باران را باور کن
و سخاوت را در چشم چمنزار ببین

و محبت را در روح نسیم
که در این کوچه تنگ

با همین دست تھی
روز میلاد افاقها را

چشن میکبرد

خاک، جان یافته است.
تو چرا سنگ شدی؟

تو چرا اینهمه دل تنگ شدی؟
باز کن پنجره ها را

و بهاران را باور کن.

«رابیندرانات تاگور»

بهار

ای بهار، بوی گل های تو،

ایام ارزنده این زندگی بجا سلا را،

سال اندر سال، در طبیعت منعکس و ابدي خواهد نمود

و در ناله های بی تاب بلبل نغمه نواز -

- خواهد ساخت!

ای بهار!

رنج دائمی من هنوز در نسیم بهاری موجود است

هیجان پر شور جوانیم در شعاع قرمزی غروب بر افق بهار

گلردان منقش گشته است

محمد زهری

بهاریه های شبنامه

شبی از شبها،
هطط عافیتی کرد بهار،
نفس گرم زمین،
به علف،

شیوه رستن آموخت.

زمین،

نفس کشید.

ز خاک پاک،

سبزه

جوش زد.

چه سینه فروتنی بزیر باست.

نا شکوفا سپید سبب،

تاز یانه ای بدست باد دید،

ریخت.

نازنین، چه زود، رنجه می شود.

ز بوی با دره گذر،

بهار را شناختم.

چو خواستم که پنجره کشایم و،

دروغ گویش،

بهار رفته بود

در پیچه،

باز شد.

در پیچه،

بسته شد.

هوا،

هوای دلپذیر بود.

ولی دل قدیم من کجا شده است؟

شبی از شبها:

باغریو رعدی،

برق،

خندید

و سپس باران،

زار و دلتنگ گریست.

«م آزاد»

«شکوفه ها»

پرنده ها به تماشای بادها رفتند.

شکوفه ها، به تماشای آب های سپید

زمین عریان ماندست و باغ های گمان

زیاده تر تو، ای مهر سنا تر از خورشیدها!

نیلوفر

هسته های نیلوفر، نشین
ز لرزیدن برام آور نشین
سرابا عتوه و ناز و فونسی
هسته زها که افونگر نشین

شلامحسین ظهوری

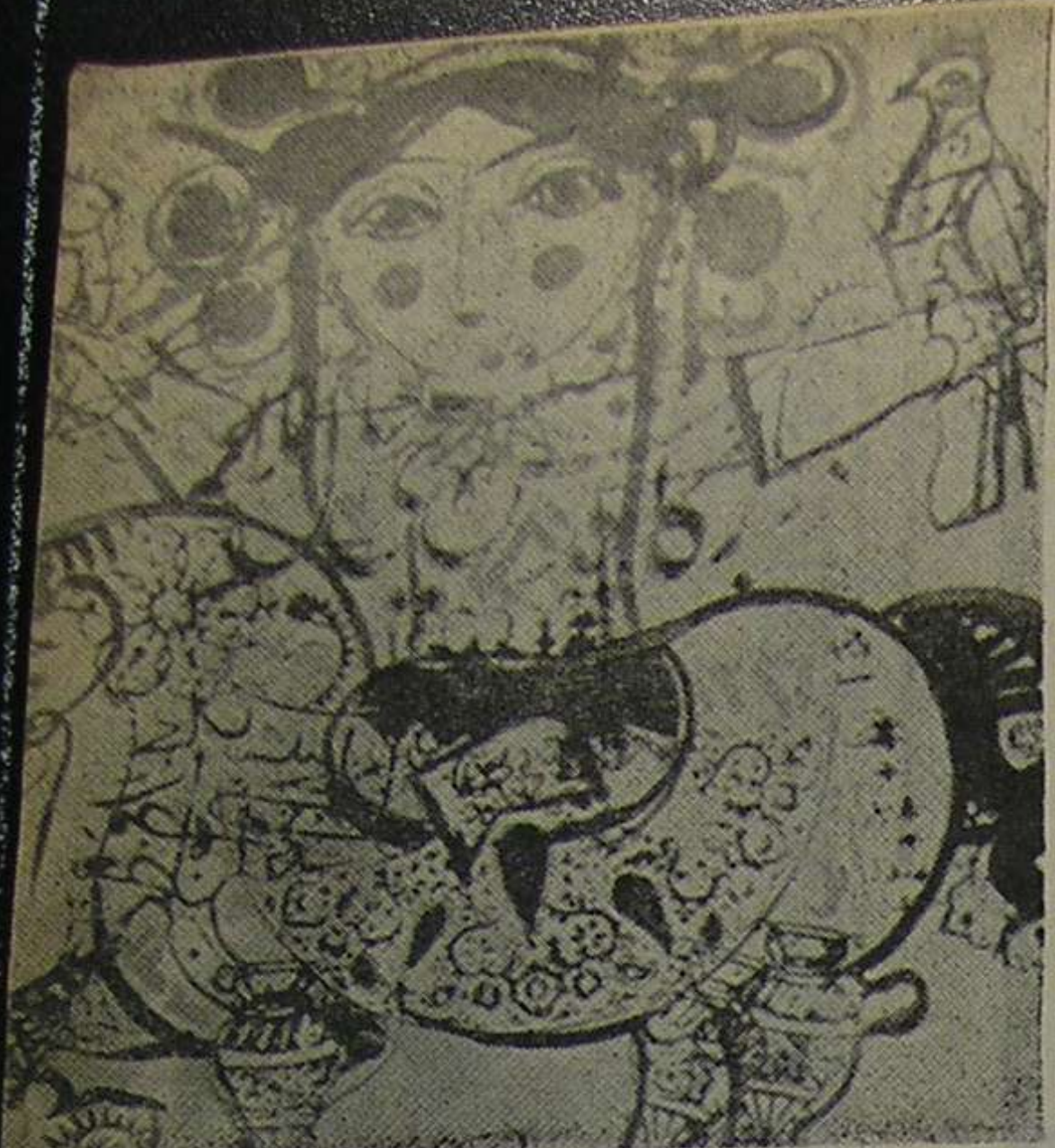
پیوند

چار و آسان آب شیراز
و طر کوبه های نسترن آکین
و آواز پرستوها،
که از زبان چار آمدند
شکای طن من نیست

مرا بافتن های تشنه میو تقدیرست
که از تشنه ی تن یا تشنه یا تشنه تشنه
مسعود سلیمی

«هفت»

زمن درستی
ز زمینم تو درخت
من درختم تو باهار
ناز انگشتان مارون تو باغم میکند
میون جنگلاطاقم میکند



حرفهائی درباره

ناصر اویسی

صورتگر خوابها و راوی قصه ها

نادر نادریپور

«اویسی» صورتگر خوابهای بزرگسالی و راوی قصه‌های کودکی ما است و میان خوابهای بزرگسالان و قصه‌های کودکان اغلب شباهتی هست. او مردی است که روزگار خردی را خواب میبیند و در خواب او حسرت تلخی است که از چشم ظاهر بین نهفته می‌ماند. کوردلی میخواهد تادودانکی دردناک وجود او را نه بینیم و هنرش را از عمقی که دارد تپمی انکاریم.

«اویسی» نقاشی است که عقل جهان‌دیدگان و قلب کودکان دارد و این تضاد را هم در معنی و هم در شیوه کارش میتوان دید. جهان‌رنکین خوشایند او را زنان و اسبان و سواران و بهلوانان انباشته‌اند و دفا و نی‌ها و چنگ‌ها در آن نغمه برداشته‌اند.

اما این صورتهای شاد معانی غمگین دارند: زنان اغلب نشسته‌اند و آرمیده‌اند و آینه‌مینگرند و یا نامه‌ای و کتابی در دست گرفته‌اند و بهر صورت حالت سکون و تأمل گزیده‌اند. گوئی از جهان واقعی حاضر بدنیای خیالی غایب روی آورده‌اند. اسبان و سواران بیش از آنکه در حرکت باشند ساکنند گوئی از بیمودن راه پر مخافتی که در پیش دارند چشم پوشیده و در اندیشه گذشته فرورفته‌اند. بهلوانان بیشتر در کار بزم می‌کوشند تا در کار رزم و بیداری که لحظه‌ای از سختی عالم واقع‌آسانی عالم تخیل پناه برده‌اند. دف زنان و نی‌نوارندگان و چنگیان با چهره‌های زیبا و حسرت‌آلودشان گوئی غم عاشق را بازمی‌گویند که به هجران معشوق دچار است.

از این طرحهای برهنه بی‌پیرایه او که گاه بسادگی اشکال هندسی می‌کرایند صیفه‌ای از طراحی کودکان دارد اما رنگهای گرم و سوخته‌اش فریاد مردی است که خوابهایش را به جادوی هنر واقعیت می‌بخشد تا مگر از حسرت آنچه در خواب دیده است به بیداری نمی‌بیند اندکی تو اداکاست.

نکته گفتنی این که طرحها و رنگهای او بیوندی نزدیک با هنر قدیم ما دارند. تصاویرش از مجالس «مینیاتور» یا از پرده‌های قاجاریه ۴ سالار تخیل او قدم نهاده‌اند و رنگها و خطهایش از تذهیب کاریها و خطاطی‌های کهن مایه گرفته‌اند و هنر او در این است که شیوه صورتگری و رنگ آمیزی پیشینیان را به یمن قریحه خود لطفاً بقیه را در صفحه ۸۵ مطالعه فرمائید



«کیومرث منشی زاده»

بهار

زرد

بر من بهار بر طراوت باغ خیال او،
آغوش سبز خود،
به تنها گشوده است.
طاووس خواب دیده‌ی گنگ نگاه من
در سبزه زار تشنه چشمان خسته‌اش
با بالهای بسته‌ی خود پرسه میزند
در آبخیز نقره‌ای کیسوان او،
سر پنجه‌ها سراسر شب،
میبردد فرو
وقتی که صبح، پیچک آن بازوان گرم
برگرد ساقه‌ی تن من،
حلقه می‌شود
در من غم گذشتن ایام می‌دود
تیرس غروب زعفرانی پائین زودرس
چون کولیان خانه بدوش ترانه‌خوان
در دشت‌های سبز دلم خیمه می‌زند.

«نوشان»

از کتاب «بانگ‌پا»

با بهار دوستی ...

با بهار همسفر شویم
تا بهر کجا که کولبار خویش را
می‌نهم بر زمین
سبزه و شکوفه پیشوا زمان کنند

با بهار همسفر شویم
تا بهر کجا که میرسیم
سبزه، سبز گردد از زمین
غنچه ریزد از نهال
عطر حیزد از نسیم
یا بیا که چون کیو تران خوش خیر
همچو چلچله
لحظه‌ای فراتر از بهار
یا بمرز دشتهای دوستی نهم
ای «خبر کن» (۱) - سپیده بال
زودتر، بخانه‌های دورتر
از بهار دوستی خیر بده

(۱) خبر کن = گل قاصد

«سعید دستوری»
«باغچه»
در باغچه قلبم -
گل‌های قشنگی هست
- اما نه، خطا کردم
هرگز گل زیبایی
برسنگ نمی‌روید

رها

نیلوفر

همه گلها که «نیلوفر» نمیشن
ز فروردین پیام آور نمیشن
سراپا عتوه و ناز و فونسی
همه زنها که افونگر نمیشن

غلامحسین ظهوری

پیوند

بهار و آسمان آبی شیراز
و عطر کوجه‌های نسترن آکین
و آوار پرستوها،
که از باغ بهار اند
تسلای دل من نیست

ما با دشت‌های تشنه پیوند نیست
که از شادی تپمی پائین پائینند.

مسعود سلیمی

«همت»

و نقش دوستی
بر زمین مانده است
مگویی
کس را
همت آن نیست
همراهی کند
تا مورستان شهر
این لایوت را

نمایش رستم و سهراب یا تخریب تراژدی



اثر بزرگ فردوسی
شماره از ارسلان پوریا
میزانسن از
مصطفی اسکویی

بالاخره نبردیم و دیدیم که نمایش رستم و سهراب توسط آقای اسکویی در تالار دانشکده هنرهای زیبای بوی صحنه آمد البته سابل کار نمایی فراهم و دکورهای خیلی خوب و نمايشنامه هم به آقای ارسلان پوریا ارائه کرده با چندین گذشت قابل قبول است ما آنچه در این اجرا مربوط آقای اسکویی است آنست که تخریب و تخریب دلیل تالار نمایش هر شب بقدر تماشاگر دچار بود و اگر بلیطهای افخاری نمود وضع از این هم بدتر میشد.

باری فردوسی کبیر تراژدی خود را چنین می آغازد.
کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها شنیدستی این هم شنو
یکی داستان است پر آب چشم

دل نازک از رستم آید بخشم
ولی این داستان پر آب چشم را آقای اسکویی بصورت قصه ای سرسرخنده تحویل تماشاگران میدهد و درست در هنگامی که بازیگران رحمت می کنند اندوهی را به تماشاگران القاء کنند بر اثر کارگردانی نامناسب ناچار مواجعه باشلیک خنده دسته جمعی حضار می شوند.

موضوع غیر قابل گذشت اینست که کارگردان قادر بدست خواندن نظم شاهنامه نیست و در نتیجه نمی تواند همزمان بلند این حماسه پر شکوه راهض کند و به همین علت بازیگران بیای بیای تراژدی و حتی ایات الحاقی آقای ارسلان پوریا را غلط میخوانند و میگذارند و مخصوصاً تأثیر سخن سرد و بی روح کارگردان در کلام بازیگران بخوبی آشکار است البته در موقعیتی که دانشکده ایات با تمام طول و عرضی که دارد قادر کسی فردوسی شناسی است چنین دستبردهائی به اسالت شاهنامه فردوسی چندان غریب نیست تنها هجیر نگبان در سید است که از نظر بیان و تأکیدهای ایجاد در کلام قاحدی موفق است گرچه او هم باشکم بر آمده اش بیشتر اسباب خنده تماشاگران را فراهم می آورد و ارزش انتخاب کارگردان را برای این نقش صفر میسازد.

فردوسی هجیر را اینطور وصف می کند.
نگهبان دژ رزم دیده هجیر

که با زور و دل بود و با گرز و نیز

.....

.....

پذیره نیامدکس او را بچنگ

که بدرزبالا و با زور و هنگ

ممکن است گفته شود پیدا کردن چنین هجیری مقدور نیست در جواب باید گفت در صورت وجود چنین عذری مجبور نیستند با اجرای رستم و سهراب دست بزنند. برونند برای خودشان فیلمهای تارزان هندی، دالاهو ورن خون آشام بسازند.

پس از رنج درازی که پورداودها کشیده اند آقای اسکویی چهره هائی از مردان اورانی خلق می کند که ترکانه از از چهره دارک و ترکم است و شاید مغولان را از سیاهیان چنگیز مغول بدین ترتیب غریب نیست اگر کارگردان در اثر دیگر خود مثلاً اعراب بادیه را با سرو وضع سرخ پوسان قدیم آمریکایی بروی صحنه بیاورد هم تصور که گورانیان آریایی را با سرو وضع مغولان نمایش میدهد.

از قلمکهای نارسا، ریشهای پوست بزی، جیب های خنده آور مرد آفرید، خنده های دسته جمعی بی مزه، کشتی گرفتن های با مزه و چه..... و چه..... که بگذریم میرسیم باصل مطلب و



منصور اوجی

لحظه

صبح برخاستنت ،
بعد از آن شکر خواب
گل سرخیست که با عطری تند
بشکفت در بهتاب .

از کتاب «باغ شب»



یکی اردانشجویان حلقه گل را بگردن مهدی اخوان میاندازد
اطلاع پیدا کردم که مهدی اخوان ثالث - م - امید در دانشگاه
پهلوی شیراز سخنرانی جامعی درباره شعر امروز نموده که
سخت مورد تشویق دانشجویان قرار گرفته است.



گو یا دانشگاه پهلوی شیراز از
نادر نادر پور دعوت نموده نادر
فروردین ماه امسال در تالار
پورداود در باره شعر امروز
ایران سخنرانی کند قبل از
نادر پور، مهدی اخوان، مشیری
و فریدون توللی درباره شعر
امروز ایران در دانشگاه پهلوی
سخنرانی کنند

چیرسیدیم به از روی شعر
«پریا» ی احمد شاهلو قلیبی
در دست تهیه است. گرچه شاهلو
بارها گفته است از شعرهایی که
بزرگان تا به این گفته چندان
خوشش نمیآید ولی اینگونه
اشعار و سخت مورد توجه شعر
دوستان قرار گرفته است.



«لالا رودمی» در سال گذشته فهایلیتهای چشمگیری داشت.
امید است در سال جاری نیز سرودانه همان آن موفق شوند
د ناههای جا لبی ارائه نمایند



«حشمت سنجری» رهبر ارکستر سنفو نیک ایران یکی از چهره های
فعال هنری سال بود و گو یادر نظر دارد در سال جاری بر ناه های
از آثار هنرمندان بزرگ اجرا نماید

آن رستمی است که آقای اسکویی طبق ادعای خود می خواست
به تمام ایرانیان معرفی کند بطوریکه هیچکس غیر از رستم و هجیر
رستمی حتی رستم تا بلوی پر شکوه استاد بهزاد را قبول نداشته باشد
حالا ببینیم رستم آقای اسکویی چه مشخصاتی دارد.

۱- کله دیوسید با گوشت و پوست فاسد نشدنی (البته مومیالی
نشده)، بادو شاخ، بسا قیافه ای مفلوک و دهانی بار (که تعجب را
میرساند!) و باجه..... و چه.....

نخست با بدگفت که کارگردان مطلع دیوسید را هم مسخ کرده
و علاوه بر کشتن یک جفت شاخ من در آوری بر تارکش آن سیه
روی را روسفید نموده است و لی فردوسی دیوسید بی شاخ و دم
را چنین توصیف می کند.

برنگ شبه روی و چون شبرموی
جهان پرز بسالای و پهنای اوی

و بدون اینکه به تخریب و تعریف واژه دیو پردازیم از
داستان رزم رستم و اکوان دیو برای آگاهی کارگردان این ایات
را می آوریم .

گو مردیو را مردم بد شناس

کسی گو ندارد زیزدان سیاس

هر آنکو گذشت از ره مردمی

ز دیوان شعر، مشعرش ز آدمی

گر آن پهلوانی بود زورمند

ببازو ستبر و بسالای بلند

گوان خوان و اکوان دوش جوان

ابر پهلوانی بگردان زبان

بنا بر این کله دیوسید را با شاخ و برگ و زواند بر سر
قهرمان شاهنامه نهادن گذشته از اینکه اساس درستی ندارد لطفی
هم نمی تواند داشته باشد.

۲- از چهره رستمی که آقای اسکویی بشمام ایرانیان معرفی
می کند کراحت و نفرت می بارد گوئی جعفر جنی مجسم شده با یک
غول بیابانی در صحنه تا تر راه یافته است ابروی بیج و تاب خورده
او بی آنکه ابهی را نشان دهد بکراحت و نفرت روی او میافزاید و
از همه بدتر ریش دوشاخ پنج فیضه ای اوست که سینه او را میپوشاند
حتماً کارگردان در بوجود آوردن چنین رستمی بجای استناد به
گفتار فردوسی این دو بیت عامیانه را مآخذ کار خود قرار داده
است .

اگر رستم آنت که من دیده ام

بمردی من او را پسندیده ام

سرگرد دارد و ریش دوشاخ

کمربند باریک و سینه فراخ

ولی بهتر است ببینیم فردوسی بزرگ قهرمان دوست داشتنی
خود را چطور می نمایاند.

همی گفت هر کس که این رستم است ؟

و بسا آفتاب سپیده دم است ؟

به گیتی کسی مرد از این سان ندید

نه از نسامداران پیشین شنید

.....

لطفاً بقیدار در صفحه ۶۷ تا ۷۰ فرما لید

اساسی کمرای
«بهاران»
بازرگانی کتبخانه در نکات
ساز آندیم لانه دارنده
بسیارهای چشمان سیهات
بهار آت، بهار سبز بر تن
بهار گل سر گلن بهار من
بهاره شبنم اشکی نمائنده است
بهاره گل به یاد خانه من ؟

«عطر تازه یاس»
عطر تازه یاس، ره راه خانه من
نورست نرم بهاری، در آشیانه من
کهنه آینه افانه، قصه، قصه تست
پایان، حدیث نوشدفا من
زجاج خشک گمان ریخت، برگ قصه او
شکله ناله غوغ، توئی جوانه من
بخت، برنو، به بدیدار خلق ارزانی
من توهم و بهشتی است کنج خانه من
نازنا آنکست کیسویت رام است
نویز، رام، بیاسای روی شانه من
خطات حرف، چولبرای توان به بود
بیام بوسان، حرف عاشقانه من
بهارا، تنت آورده خوش به بستر من
بهارموم نام است - این بهانه من
چو زورنی است نهم رسه از تلاطم موج
سکون خلوت آغوش تو کرانه من
زلفیفته چه گویم که زندگی فرداست
شبه گشت، نوفر دای جاودانه من
چو خوش درون آمیختی، چومن،
طنین نغمه مازی نود ترانه من

«چلچلگان»
اساسی یامسفر چلچلگان شو
یک گوشه از این سوری دامان دمتها
ناخوشی راحت تو اسکمی مهتاب
شورایک از راه دراز و تن تنها
از باره که آوری راحت میر میر
و نماند بهر این رفتنی مشکان بال
بامسرحم از لانه برون آبی و سفر کن
تا برنگ دلهای مرا بشکن اساس
اساسی یامسفر چلچلگان شو
یک گوشه از این رفتن علامه من باش
چون چلچلگان رخت از این شهر کشیده
چون چلچلگان رخت از این شهر کشیده
چون چلچلگان رخت از این شهر کشیده

از: شاپور منوچهری



تئاتر
در
سالیکه
گذشت

پرویز صیاد کارگردان

سالی که گذشت سال پربرکتی بود برای تئاتر ما و بروی بچه‌های تئاتر سخت کوش بودند و صمیمی که امیدواریم بازم باشند و برخلاف سالهای قبل مزه چند اجرای خوب و چند نمایشنامه سنگین لای دندانه‌مان رفت و کلی باعث کیفمان شد.

از همان اول فروردین «آی با کلاه آی بی کلاه» که اواخر اسفند ۴۶ روی صحنه آمد طلیعه خوبی بود و امیدمان را بگوهر مراد که با «چوب بدست‌های و رزبل» ایجاد شده بود مضاعف کرده و نشان داد ساعدی از استعداد خوب برخوردار است و اگر بیشتر کار کند بیشک بیشتر خواهد رفت «آی با کلاه آی بی کلاه» سمبول اجتماعی خواب آلوده است که روشنفکرانش بجای آگاه کردن مردم قرص خواب آور بداند نهاده و بر خوابشان می‌افزاید خوابی که هیچ فریادی در هوش نمی‌ریزد. آدم‌هوشیار و بیدار این اجتماع راهیچکس باور نخواهد کرد همه نفرینش می‌کنند شناسمش میدهند و در صد کنگ زدنش بر می‌آیند تنها باین خاطر که خواب نازشان را برهم زده و از خطری که در راهشان کمین کرده آگاهشان می‌سازد. این اجتماعی که ساعدی از آن نام میبرد، در این قرن نمونه‌های فراوان دارد اجتماعی که روشنفکرانش در بست در اختیار قدرت‌های خواب‌کننده قرار گرفته و انسان بیدارش یادربعد است و یاد زندان و با یاد در پشت پنجره‌اش فجایع را ببیند و تنها گریه کند و بالکل و مواد مخدر پناه برد جعفر والی کار ساعدی را خوب فهمیده بود و اشکالات جزئی ای هم که در کارش داشت قابل اغماض بود که کار بی نقص در این دیار کمتر چشم می‌خورد.

انتظامی بعنوان هسته اصلی نمایش میدرخشد و بازیش خیره‌کننده بود و بازیگران دیگر بترتیب نصیریان، فنی زاده و فرید بازیهای چشمگیر و خوبی داشتند.

همزمان با اجرای آی بی کلاه در تئاتر ۲۵ شهر یور در انجمن ایران و آمریکای چشم بر راه گودو» نوشته ساموئل بکت بروی صحنه آمد.

گروهی این نمایشنامه را برای ماژود میداستند و بعضی ناآگاهانه بآن تاختند اما اجرای این نمایشنامه در ایران واقعه‌ای بود بهمان بزرگی کار «بکت» واقعه‌ایکه هیچوقت فراموش نخواهد شد.

داود رشیدی این بزرگترین اثر تئاتر پوچی را چنان کارگردانی کرده بود که تماشاچی قادر بحفظ خونسردی نبود.

صیاد در این نمایش بهترین کار خود را ارائه کرد و کارگردان با اجرای مونتواک طولانی غوغالی بپا نمود گودو نمایش انتظارهای پوچ بشری است، انتظاری که هیچوقت پایانی نمی‌گیرد.

ما زیر ذرخت زندگی استاده ایم درختی بی برکه ایستگاه تاریخ و زمانی بی نهایت است، انتظار می‌کشیم انتظار واقعه‌ای که روی نخواهد داد «هیچ اتفاقی نمی‌افتد، کسی نمیره چه وحشتناکه» در اردیبهشت ماه چوب زبر بقل نوشته بهمن فرسی در تالار دانشکده هنرهای زیبا بروی صحنه آمد که نخبه بود و مملو از شعارهای متداول نهی از منکرو امر ب معروف و صد البته این کار را شاید فرسی ندانستیم فرسی ای که می‌تواند درام نویس خوبی باشد اما اجرای آن تا اندازه‌ای بد نبود بخصوص صحنه پردازی و نورش.

تابستان هم فصل تعطیل تئاتر بود و انتظار ما برای سزون بعدی تا زمانی که آن را انجمن ایران و آمریکایک با نمایشنامه هرکول و طوبیله‌های او جیاس نوشته فردریک دورنمات شروع کرد که کارگردانی آنرا حمید سمندریان عهده‌دار بود دورنمات نمایشنامه لطفاً بقیه را در صفحه ۹۷ مطالعه فرمائید

بیگانه

Lo Straniero

فرامرز زرین کلك



ویسکونتی

«ویسکونتی» هرگز در آثارش به کوشش در روحیات انسانها نمی‌پردازد این بیان معنی نیست که برداشت او از آدم‌ها سطحی است، دیدنا فدا و بر محور معر و میت‌های آدم‌های طبقات پائین اجتماع دور میزند و آرزوهایشان در گریز از فقر «روکو و برادران» در این زمینه یک شاهکار مسلم است اگر چه او خود اشرافزاده است لیکن دور بین او همیشه متوجه جنوب ایتالیا بخصوص سیسیل بوده است.

«آلبیر کامو» در بیگانه تصویر روشنی از روحیات انسانی ارائه میدهد که زندگی برایش معما نیست و اگر هم باشد با موازین شناخته شده ماقابل سنجش نمیباشد زندگی برای هر سو یک سیر عادی جریانات و اتفاقاتی است که خواهی نخواهی شدنی هستند ورنج و عذاب و شادی ما کوچکترین تأثیری در انجام یا عدم آن نخواهد داشت، بوجی زندگی برای او نه بمعنای بی ارزش شمردن آنست زندگی ارزش دارد اگر چه دلیلی بر ادامه آن توان پیدا کرد او حقیقت کامل را مرسمی داند ولی بدون اصرار در زودتر بدست آوردن آن.

بیگانه در حقیقت بیگانگی از قرارداد های زندگیست بیگانه اگر چه تا حد طاعون درخشان نیست لیکن بدون شك عامل اصلی معروفیت جهانی کامو است ساختن فیلم از روی یک اثر شناخته شده و ارزیابی شده بخصوص اگر بروحیات و حالات درونی و نحوه تفکر آدمها تکیه شده باشد کار سخت و دشواری است و این چندان دور از انتظار نخواهد بود که چنین بر گردانی موفق نباشد.

بیگانه ماجرای مردیست (هرسو) که نسبت بآنچه در اطرافش میگذرد بی اعتناست مرسمی مادر برایش یک حادثه معمولی است و تشریفات بخاک سپردن او تنها یک انجام وظیفه است و او در مقابل این جریان یک بی تفاوتی خاصی نشان میدهد مرسو فریاد تدفین در دریا با دختری (ماری) شناس میکند و بعد به بدن یک فیلم کمده می‌رود و یکشنبه بعد را با وقت گذرانی میکشد ماری قصد ازدواج با مرسو دارد ولی مرسو هیچ واکنشی در برابر این پیشنهاد نشان نمیدهد رمون یکی از دوستان او معشوقه خیالی نکارش را کنگ زده و با برادران او دعوا میکند و بعد در کالتری موضوع خاتمه می‌یابد رمون، ماری و مرسو بکنار دریا می‌روند رمون بدست یکی از برادران معشوقه‌اش زخمی میشود و روز بعد که مرسو در ساحل قدم میزند با برادر معشوقه رمون مواجه شده و او را می‌کشد در دادگاه او همچنان بی تفاوت بآنچه اتفاق افتاده به محکومیت خود دامن میزند بعلاوه عکس العمل او در مقابل مرسمی مادرش و بی اعتقادی نسبت بمذهب باعث محکومیت او میشود مرسو در مقابل سؤال باز پرس که میگوید چرا آدم کشتی جواب می‌دهد تقصیر آفتاب بود آن روز هوا خیلی گرم بود در زندان مرسو مرد روحانی را از خود میراند و سرانجام با عدم محکوم می‌شود.

«ویسکونتی» خود را کامل در اختیار «کامو» میگذارد تا اصلت اندیشه‌اش او را حفظ کند اما بدون اینکه در انجام این مقصود موفقیتی داشته باشد بخود بعنوان یک شخصیت بزرگ و فهمیده سینما لطفه میزند شاید اگر او تنها برداشتی شخصی از کتاب بنده میگرد و بعد به بیان ایده‌های شخصی میپرداخت کارش ارزش بیشتری میافتد فیلم نه صد درصد به کامو وفادار است (صحنه آخر در زندان که مرسو می‌گریزد) و نه ویسکونتی بعنوان یک شخصیت مستقل وجود خود را در فیلم نشان میدهد بعد از روکو لطفاً بقیه را در صفحه ۹۴ مطالعه فرمائید

«سیاوش کسرائی»

«بهاران»

بهارم موشکوفد در نکاهت
پراز گل گشته جان من براهت
ببام آرزویم لانه دارند
پرستوهای چشمان سماهت

بهار آمد، بهار سیزه برتن
بهار گل بسر گلین بدامن
مرا که شبنم اشکی نمانده است
چه سازم گر بیا بدخانه من؟

خوشایر شور پرواز بهاری
میان کله ابر فراری
بکوهستان طنین قهقهی نیست
درینا کبک‌های کوهساری

«پرویز خاشقی»

«عطر تازه یاس»

تو عطر تازه یاسی، رها به خانه من
تو دست نرم بهاری، در آشیانه من
کهن شد آن همه افسانه، قصه، قصه تست
بیا بیا که حدیث تو شد فسانه من
ز شاخ خشک گمان ریخت، برگ قصه او
شکفته شاخه شوقم، توئی جوانه من
بهشت، بی تو، به دیدار خلق ارزانی
من و تو تویم و بهشتی است کنج خانه من
بناز شانه انگشت گیسویت رام است
تو نیز، رام، بیاسای روی شانه من
خطاست حرف، چو لب را توان به بوسه گشود
پیام بوسه من، حرف عاشقانه من
بهار را، تنت آورده خوش به بستر من
بهار موسم کام است - این بهانه من!
چو زورقی است تتم رسعه از تلاطم موج
سکوت خلوت آغوش تو کرانه من
ز تلخ رفته چه گویم که زندگی فرداست
شیم گذشت، تو فریاد جاودانه من
چه خوش درون من آمیختی، چومن، درمن
طنین نغمه سازی تو در ترانه من



«منوچهر نیستانی»

«چلچلگان»

امسال بیا هم سفر چلچلگان شو
بگریز از این سردی دامان دمنها
تا توشه راهت تراسکه‌ی مهتاب
پروا ممکن از راه دراز تو تنها

از یاد که آواری راهت مهره‌یز
وز سایه‌ی هرا بر بتندی متکان بال
با صبحدم از لانه برون آی و سفر کن
تاریکی دنیا‌ی مرا بشکن امسال

امسال، پری اده سفر چلچلگان شو
یک چند در این خلوت هم لانه من باش
چون چلچلگان رخت از این شهر کشیدند
غم نیست، همان چند بویورانه من باش

خبر ساز

میخواهند آلن دلون را
بکشند!

آلن دلون مرد اول سینمای فرانسه در سال گذشته، خبرسازترین هنرپیشه سال شناخته شد. آلن دلون طی سال گذشته متهم شد که در جریان قتل اسرار آمیز مارکو بیج دوست یوگسلاو خود دست داشته است. تحقیقاتی که پلیس بعداً از آلن دلون و همسرش ناتالی نمود هیچ چیز را ثابت نکرد ولی اینک مقامات قضائی فرانسه میدانند که گذشته آلن دلون آنقدرها هم که وی سعی دارد وانمود نماید روشن و بی‌غل و غش نبوده است. او در گذشته، با اشخاص مشکوک و قاچاقچیان مواد مخدر همکاری داشته است پرونده قتل اسرار آمیز مارکو بیج هنوز بسته نشده است و باز هم باید در آینده منتظر بود که آلن دلون را برای شهادت به دادگستری احضار نمایند. درگیر و دار این احوال یک نفر از دوستان مارکو بیج در بلگراد با خبرنگار خبرگزاری فرانسه مذاکره نمود و اظهار داشت بزودی برای گرفتن انتقام خون دوست خود به پاریس خواهد رفت. آلن دلون از وقتی که این خبر را شنید دو مأمور محافظ برای خود استخدام کرده است. ایندو نفر لحظه‌ای وی را ترک نمی‌کوبند و شبها هم در قصر ۲۵ اتاقه وی می‌گذرانند.

سوفیا لورن مادر خوشبخت
سال

ماجرای وضع حمل سوفیا لورن ستاره دلربای ایتالیائی امسال بمناسبت مهم‌ترین واقعه سینمایی جلب نظر کرد سوفیا که پس از سالها ازدواج و دوبار سقط جنین بچه دار نشده بود در سال گذشته بالاخره با آرزوی بزرگ خود رسید و بالاخره مادر شد. سوفیا بمحض آنکه پزشک با اطلاع داد باردار است خود را در یکی از هتل‌های ژنو زندانی کرد و تا لحظه فارغ شدن این آبارتمان را ترک نکفت و وقتی فرزندش بدنیا آمد کارلویونتی شوهرش گفت بهاس خاطره خوشی که از ژنو دارد یک کلینیک باین شهر هدیه خواهد داد. وقتی قرار شد سوفیا و فرزندش از ژنو به رم بروند دولت ایتالیا برای نخستین بار اجازه داد انومیل کارلویونتی تا پای هواپیما پیش برود مسئله مادر شدن سوفیا در سال گذشته آنقدر مهم بود که مجله سیاسی و معتبر یاری ماچ چاپ فرانسه دو هفته بهایی در روزهای مفصلی از او منتشر ساخت و یکبار هم عکس او را روی جلد چاپ کرد.

امسال برخلاف سال گذشته، که سال درخشش چهره‌های جدید در جهان سینما بود. هنرپیشگان معروف و پولساز قدیمی صفحات مجلات سینمایی را اشغال کرده و خبرهای مربوط با آنان نقل محافل سینمایی بود. در این صفحات با این هنرپیشگان خبر ساز و خبرهای مهمی که بوجود آورده اند بیشتر آشنا میشوید



ترین چهره های سینمایی سال ...

چینا ازدواج میکنند!

چینا لولو بریچیداد در آخرین ماههای سال گذشته هنگامیکه با اتومبیل روان - رویس خود عازم استودیو فیلمبرداری بود تصادف کرد و پایش شکست. خبر شکستن پای چینا و بستری شدن وی بلافاصله توسط خبرگزاریها به تمام نقاط عالم مخابره شد.

چند روز بعد از این حادثه روزنامه - های ایتالیائی نوشتند احتمال دارد چینا برای همیشه چلاق شود ولی خوشبختانه پای چینا خوب شد و او اینک با بصری منتظر است پزشکان با اجازه ازدواج مجدد بدهند.

چینا که فیلم «شب بخیر خانم کمپبل» او امسال جزو موفقترین فیلمهای سال شناخته شده است این روزها مشتاقانه منتظر صدور رأی دربار واتیکان بمنفع خویش است تا مجدداً ازدواج کند. با کمی این دیگر جزو اسرار است.

محبوبترین ستاره امریکائی کیست؟

آمار که امسال در امریکائیه شده حاکی از اینست که جولی اندروز هنوز هم محبوبترین ستاره امریکاست.

این چهارمین سال است که جولی اندروز ستاره زیبای فیلم اشکها و لبخندها بعنوان محبوبترین ستاره امریکا انتخاب می شود. بعد از جولی اندروز این ستارهها بعنوان هنرمندان محبوب انتخاب شدند:

ودری هیپورن، فای دانایو، اوریدی، الیزابت تیلور، کترین هیپورن، شرلی مک لین، جون وودوارد، جولی کریستی، چین فاندا، راکل ولس، دی ریولدز. محبوبترین هنرپیشگان مردان نظر امریکائیهها عبارتند از: پل نیومان، جک لیمون، ریچارد برتون، سیدنی پواتیه، جان وین - استیو مک کوئین - والتر ماتیو، لی ماروین - دین مارتین.

لیز تایلور عاشق شد و ریچارد برتون استاد

ماجرای عشق الیزابت تایلور ستاره جنجالی امریکائی به وارن بیتی و انتخاب ریچارد برتون بعنوان استاد دانشگاه کمبریج در سال گذشته یکی از مهمترین خبرهای سال بود.

مقارن انتشار خبر همبازی شدن قریب الوقوع الیزابت تایلور با وارن بیتی روزنامههای انگلیسی و فرانسوی با سرو - صدای فراوان نوشتند، لیز «عادت» دارد عاشق همبازیهای مرد خود بشود! فیش و ریچارد برتون طبق همین «عادت» نیز شوهر وی شدند. طرز نگاه لیز به وارن بیتی در نخستین برخورد در برابر دوربین باین شایعه دامن زد ولی این خبر هنوز از حدشایعه تجاوز نکرده ولی آنچه که دیگر یک شایعه نمیتواند باشد استاد شدن ریچارد برتون هنرپیشه برجسته انگلیسی است. از ریچارد برتون که در ایفای نقشهای نمایشنامههای شکسپیر درخششی فوق تصور نشان داده است طی ماه ژانویه گذشته دعوت شد تا بتدریس آثار شکسپیر در دانشکده هنرهای دراماتیک دانشگاه کمبریج بپردازد. ناگفته نماند که ریچارد برتون سالها پیش خود از این دانشگاه فارغ التحصیل شده است.

ریتاهورت در فیلم دستکش

ریتاهورت ستاره سابقه دار امریکائی پیری نمی شناسد. آخرین فیلم او که «دستکش» نام دارد در امریکا با استقبال فوق العاده مواجه شده است. آنهاییکه فیلم دستکش را دیده اند میگویند ریتاهورت یک سمندر واقعی است. هر وقت که احساس پیری کند مثل این جوان افسانه ای خود را میسوزاند و شادابی خود را بدست می آورد.



کلودی لانژ

یک خانشین تازه نفس برای سوفیا

سوفیا لورن ستاره زیبای ایتالیائی یک جانشین زیبا تر از خود پیدا کرد. این جانشین خوش اندام و دلخیز، یک دختر ۲۱ ساله بلژیکی بنام کلودی لانژ است. که قبل از آنکه بعنوان ستاره سینما جلو دوربین فیلمبرداری قرار بگیرد در یک خیاطخانه دردم کار میکرد. دست تقدیر بگرومارچلوماسترویان هنرپیشه برجسته ایتالیائی را با کلودی لانژ آشنا کرد. مارچلودر نخستین برخورد آنچنان مجذوب کلودی شد که بوی قول داد او را به فلینی فیلمساز معروف معرفی کند و همین مقدمه ترقی کلودی شد.

در حال حاضر کلودی که شباهت زیادی بسوفیا لورن دارد ولی به مراتب از او خوش اندام تر است سرگرم بازی در فیلم «کرو - پلوت» است همبازی او در این فیلم راجر مور (ست محبوب فیلمهای کلودیونی) است.

در حاشیه...

دوای درد حضرت علییه

میلاس و دکارا تا ته نوشید و سیگاری آتش زد و صورت مجنونش را راست نگاه داشت و با چشمانی پراز اندوه و بی فروغ رو بوردی که در کنارش پشت میز نشسته بود کرد و گفت:

- درست به قیافه و هیکل و لباس من نگاه کن ببین چیزی از دیگران کم دارم؟ سواد و معلوما تم کمتر از جوانهای امروزی است؟ بی خانه و زندگی هستیم؟ بی سر و زبان و لال و گنگم؟ من در اطراف این موضوعات خیلی فکر کردم و منصفانه می توانم قسم بخورم که چیزی از کسی کسر ندارم، توجه می گوئی؟

رفیق او که مرد چهل، پنجاه ساله ای بود با دست دود سیگار را که بطرف او می آمد پس زد و در چشمانش خیره شد و جواب داد:

- نمیدانم مقصود تو از این سوال چیست؟
- مقصود من؟ مقصود من تفصیل زیادی دارد و در دو کلمه نمی توانم برای تو خلاصه کنم.

- مانعی ندارد اولاً سرب است. ثانیاً در این گوشه خلوت کافه که نشسته ایم کسی مزاحم ما نیست و می توانیم سرفه های خود را بگوئیم. بخصوص آنکه من علاقه دارم بدانم تو چرا امشب اینقدر کسل و پژمرده هستی؟!

- حالا که میل بشیندن واقعه ای که برای من اتفاق افتاده است، دارای گوش بده. درست

یادم نیست چند ماه قبل برای اولین مرتبه او را دیدم ولی آشنائی من با او از سه ماه قبل شروع شد روزی در خیابان اسلامبول با او برخوردم و با یک دستفروش سر بس دادن جنس بگومگو واسطه شدم و جنس را بدستفروش پس دادم و پولش را گرفتم و باو دادم. باور کن امروز میفهمم که او آنروز مثل اینکه منتظر دیدن و پیدا کردن من یا کسی مثل من بود، چون وقتی خواستم خدا حافظی کنم گفت آقا شما واقعا بمن لطف کردید و ادب اجازه نمیدهد بگذارم همینطور خشک و خالی بروید گفتم هر طور میل شمامت، میفرماید چکنم جواب داد فعلا برگردیم طرف خیابان نادری و چند قدم همراه یکدیگر راه برویم من از خدا می خواستم که با چنین لعبت دلربائی چند دقیقه وقت بگذرانم آنروز تا سر سه راه شاه باهم صحبت کردیم او شکایت از وضع زندگی خود می کرد و شوهرش را مرد پولدار و بدون احساساتی معرفی نمود که با داشتن او سرش جاهای دیگری گرم است از وضع زندگی من سوال کرد من وضعم را بدون کم و کاست و کسب تشریح نمودم. ملاقاتهای ماهفته ای دوسه روز در یکی از کافه های خیابان شمیران برگزار میشد و غالباً حس می کردم که او میل دارد در نقاط پر جمعیت گردش کنیم و همه ما را با هم ببینند، برای من این موضوع عیبی نداشت چون زنی بیچهارم که رعایت حال آنها واجب باشد ولی برای او همیشه فکر میکردم آیا این عمل زشت نیست؟ بدجتها نه ماه اول و دوم و سوم سرعت سپری میشد و من در یک آتش بی تابی و التهاب عجیبی می سوختم و از روی ناچاری می ساختم روابط ماهنوز از حالت عادی خارج نشده بود بارها تصمیم گرفتم که این راه را تا همین جا که آمده ام رها کرده و بازگردم و زندگی اولیه خود را از سر بگیرم، ولی علاقه شدیدی که باو پیدا کرده بودم مانع می شد و بهررحمتی بود یکی از خانه های خود را از وجود مستاجر تخلیه کردم که هنوز هم خالی است برای اینکه اگر روزی توانستم وعده ملاقاتی از او بگیرم و او نخواست در خانه شخصیم بیاید یک عمارت دنج و بی سرو صدا در اختیارش بگذارم. ولی همه تدبیر من بی نتیجه ماند و او پس از اینکه مرا مانند غلام حلقه بگوشی در همه جا کشید و بقول معروف خوب تشنه ام کرد و لب آب برد و یک روز با نهایت سادگی گفت:

من نمیدانم چقدر از زحمات تو باید تشکر کنم. تعجب کردم و جواب دادم خانم من زحمتی هنوز تکمیده ام انشاء الله بعد از خدمات بنده را ملاحظه خواهید فرمود خنده ای کرد و گفت تصور نمی کنم که رابطه ما دیگر دنیا له ای داشته باشد چون قصد من این بود که بشوهرم بفهمانم خوشگل تر از او جوان تر از او پولدار تر از او هم هستند که برای من جان میدهند و چون دیشب بی مقدمه با یک انگشتر مروارید اصل بخانه آمد و خود را بدست و پای من انداخت و از گذشته معذرت خواست و قول داد دیگر هوای بیرون برش نزند تصور میکنم وظیفه شما امروز تمام شده باشد و رابطه ما هم با این صورت خود بخود قطع می شود.

من متحیر بودم که چه جوابی باین پروردبهم میخواستم باو بگویم که من مگر نوکر تو بودم که مرا اینطور آلت دست کردی و با احساساتم بازی کردی ولی صدا در گلویم خفه شد و بیرون نیامد، او با یک تاکی از من دور شد و ظاهراً بخانه خراب شده خودش برگشت یک هفته از جدائی ما گذشت و طی این مدت خواب و خوراک از من سلب شده و مثل جانورهای مریش ورنجور غالباً در گوشه تنهایی کز می کنم و حوصله دیدن هیچکس را نداشتم.

- بالاخره چه تصمیم داری؟

- خودم نمیدانم ولی میخواهم اینقدر مشروب بخورم که در حالت گیجی و فراموشی بمیرم. ولی او نبرد بلکه یک هفته بعد از ملاقات در خیابان همان خانم را دید که این طرف و آن طرف دنبال او میگردد و بعضی اینکه چشمش به او افتاد خنده کنان جلو آمد و بازویش را گرفت و گفت: دچه خوب شد پیدايت کردم دو روز است که شوهرم دوباره یاد هندوستان کرده و بازنزینیایی برامسرفته اند و منم تصمیم گرفتم مجدداً پدرش را در بیارم و بدون اینکه مهال جواب دادن باو بدهم بازویش را گرفت و براه افتاد.

بگو: چه رنگی را



رنگها ز بان گویایي دارندو از روی رنگ مورد علاقه هر کس میتوان با سر اردرون و روحیات او پی برد اگر میل دارید اطرافیان و حتی خودتان را از روی رنگ لباس بشناسید ما هم بشما کمک میکنیم فقط شما بگوئید. چه رنگی را دوست دارید؟

قرمز؟

کسیکه برنگ قرمز علاقمند است آدمی است پر جنب و جوش و خود کار و اگر چه تا حدی نیز منطقی فکر میکند ولی زود عصبی میشود، بهر صورت آنکه رنگ قرمز را انتخاب میکند آرزو مند احساس محبت است. و میخواهد که همه او را دوست بدارند.

پسته ای؟

خواستاران این رنگ بسیار حساس هستند و میل ندارند که با اصطلاح کسی با آنها بگویند که بسالای چشمت ابرو است و در عین حال گوشه گیر و خجالتی هستند و بدون اینکه از ظاهرشان معلوم باشد از موجود ناشناخته ای وحشت دارند.

نیلی؟

این اشخاص همیشه خندان و سر حال بنظر میرسند ولی رضایت خاطر و خوشحالی ظاهری آنها عمق ندارد و علاوه بر آن عاشق نفوذ در دیگران هستند و در همه حال بدنیاال ماجرا میروند و دست یافتن به هیچ چیز می موجب خوشحالی آنها نمیشود.

خاکستری روشن؟

هر کس که باین رنگ علاقه دارد انسانی دوست داشتنی است و به میزان قابل توجهی به همه عشق میورزد و به علاوه در کارها مثبت و قابل اعتماد است، تنها موضوعی را که در برخورد با این اشخاص باید در نظر داشت اینست که بهیچوجه نمیشود کلامی سرشان گذاشت.

سفید؟

اگر کسی را بیشتر با لباس سفید می بینید بدانید که با آدمی منظم و منظمی سروکار دارید و آنها برخلاف آنچه که ظاهرشان نشان میدهد به احساسات و نگرانی نوجوانی ندارند و زندگی بادی و مینوی سفید پیمان حساب دقیق و عاقلانه دارند.

سبز پر رنگ؟

علاقتمندان به سبز پر رنگ مردمی خوشگذران و خود پسند هستند اما در عین حال گاهی حرف منطقی میزنند و دلنشین است و به زیباییها عشق میورزند و برای کمک و راهنمایی با زوری باز آما دگی دارند.

زرد؟

آنها که رنگ زرد را دوست دارند نفوذ کلام زیادی در ایشان دارند و با سبکی امکان هم سخنان دشمن خودشان را از آن قرار می گیرند و بکس از آنست که از زندگی مشتوق میشوند.

دوست داری ... تا بگویم که هستی ..!

سفید؟

اگر کسی را بیشتر ایام در لباس سفید می بینید بدانید که با آدمی منظم و اصولی سروکار دارید و آنها برخلاف آنچه که ظاهرشان نشان می دهد به احساس و زیبایی توجهی ندارند و زندگی مادی و معنوی سفید پوشان حساب دقیق و عادلانه دارد.

نارنجی؟

این رنگ صاحبش را آدمی عاقل و حسابگر معرفی می کند و باید در مصاحبت با او غیر از حقیقت چیز دیگری نکفت، اگر تصور کنید که می شود سر چنین آدمی کلاه گذاشت، اشتباه محض است و فقط راه نفوذ در او قلب رئوف و مهربان اوست

سبز؟

آنکه رنگ سبز را برمیگزیند صبور و قانع و راضی است و برای هر چیز و هر کار حد و اندازه و ریزی می شناسد. او خیلی کند پیش می رود و البته به پیشرفت زیاد هم علاقه ندارد. آدمی است متکی بخود و وجودش برای دیگران زحمتی ندارد.

جگری؟

دوستان این رنگ از یک آرامش عمیق بهره دارند و اطمینان بزندگی و آینده درهای موفقیت را برایشان می گشاید اما در ضمن برای پول و مادیات هم ارزش فوق العاده ای قائل هستند. زندگی با این اشخاص بدون ناراحتی و نگرانی است.

سبز پر رنگ؟

علاقه مندان به سبز پر رنگ مردمی خوشگذران و خودپسند هستند اما در عین حال گاهی حرف منطقی هم سرشان می شود و مصاحبت با آنها دلپذیر است و به زیبایی ها عشق می ورزند و برای کمک و راهنمایی با روی باز آمادگی دارند.

قهوه ای؟

علاقه مندان به رنگ قهوه ای خیلی قرص و محکم و در عین حال مردمی مادی و متظاهر هستند و دیوانه وار در جستجوی یک زندگی آرام و بی دردسر در تلاش هستند و در برخورد با آنها بهتر است از گفتگو در باره احساسات پرهیز شود.

بنفش؟

دوستان این رنگ بنفش اصرار زیادی دارند که احساسات رقیق خود را از دیگران پنهان نگاه دارند، بهمه چیز عشق می ورزند و بدنبال حقیقت می گردند و در عین حال که عاشق زیبایی هستند زندگی آنها از نظم خاصی برخوردار است.

آبی؟

کسی که رنگ آبی را انتخاب می کند آدمی است راحت طلب و بدون این که بفکر دیگران باشد احساس رضایت می کند در اجتماعات گنوشه گیر است و می توان او را آدم محافظه کاری دانست و علاقه مندی او به زیبایی ها هم قابل توجه است.

زرد؟

آنها که رنگ زرد را می پسندند نفوذ کلام زیادی دارند و نفوذ در دیگران برایشان باسانی امکان دارد ولی در ضمن خودشان هم خیلی زود تحت تأثیر این و آن قرار می گیرند و اغلب اینست که از زندگی بکنواخت بهر زود خسته می شوند.

سیاه؟

سیاه پوشان بدوستی و آشنائی و شرکت در اجتماعات علاقه زیادی ندارند و قدری هم خشمس هستند ولی در عوض اگر به کسی دل بستگی پیدا کنند زود دست بردار نیستند و اگر قولی بدهند میتوان با انجامش بدون نگرانی امیدوار بود.

خاکستری؟

آنکه برنگ خاکستری دل بستگی دارد اگر چه آرامش قابل توجهی دارد ولی بسیار دیربساور و باصطلاح یکدنده است و برای انجام کار حوصله و پشتکار زیادی دارد و در ضمن در درونش غوغائی بها است و از آینده بیش از حد تصور می ترسد.

لیموئی؟

علاقه مندی باین رنگ نشانه اینست که او آدم سختگیر و تاحدی بدبین است و اگر چه بزندگی خانوادگی دل بستگی دارد ولی مصاحبت با او زیاد آسان و بی دردسر نیست ولی در عوض کسی است که بدون نگرانی نمیتوان به صداقتش اطمینان داشت.

شبی در مرغدان

يك داستان لطيف و مفرح عشقی که بمناسبت ایام خوش نوروز تقدیم خوانندگان میشود

سرگرد «پرو» افسر بازنشسته ارتش در اطاق خودش روی نیمکت راحتی لمیده بود و سیگاری میکشید و از پنجره حیاط نگاه می کرد ، در حیاط ، مرغها و خروسهای چاق و خوش نژاد او که نتیجه چندسال صرف وقت و زحمت فراوان بودند آهسته گردش می کردند و دانه برمیچیدند ، جیک جیک جوجه ها که تازه از تخم بیرون آمده بودند فضای حیاط را پر کرده بود .

سرگرد مرغ و خروسهایش را تماشا میکرد و حظه میبرد ، از چندسال پیش که رما نیمه او را از با نداشتن بود و خانه نشین کرده بود ، تمام وقتش بنگهداری مرغ و خروس می گذشت و مرغهای چاق و تخم کن خوبی تربیت کرده بود . خروسهای جنگی و درشت هیكلی داشت که در تمام شهر هیچ خروسی نمی توانست با آنها دست و پنجه نرم کند ، سرگرد سر آنها چندین بار با دوستان خود شرط بسته بود که اگر خروسشان بتواند با خروس سرگرد جنگ کند و او را شکست دهد سرگرد فی المجلس پنجه از فرانک ببرد از و اگر نه همین مبلغ را دریافت کند ، همینطور که سرگرد روی نیمکت خود لمیده و درباره این شرط بندی عجیب که دوروز بعدی بایست انجام گیرد فکر می کرد ، دخترش وارد اطاق شد .

سرگرد جز این دخترگمی را نداشت و با تفاق او و يك خدمتکار زندگی میکرد ، مدتی پیش خواسته بود دخترش را که سن هفده رسیده بود ، بیک جوجه بازرگان نرو تمند شوهر دهد ، اما دختر که با سر همسا به سر و سری داشت جداً نپذیرفته و با اراده پدرش مخالفت ورزیده بود .

وقتی که سوزی وارد اطاق شد ، سرگرد رو بطرف او کرد و پرسید :

کجا بودی ؟ دانه و آب مرغها را داده ای ؟
- بلی پدرجان .

- خیلی خوب ، پس برو آنها را جا کن و مخصوصاً یادت نرود در مرغدانی را خوب ببندی .

دختر برای انجام دادن دستور پدرش از اتاق بیرون رفت و سرگرد دوباره سیگاری آتش زد و از پنجره اتاق شروع به تماشای مرغها و خروسها کرد .

از آنجا که او نشسته بود نمی از حیاط پیدا بود و دیده که دخترش مرغها را جلوانداخت و بطرف لانه شان برد و سپس خود پشت درخت های سردرهم عقب حیاط نا پدید شد . سرگرد سرش را از پنجره بیرون کرد تا ببیند دخترش کجا رفت اما ناگهان از فرط

غضب تکانی خورد و از جا برخاست . چشمهای تیز بینش پشت درخت های حیاط يك هیكل مردانه را تشخیص داده بود . دیگر نتوانست خودداری کند ، او میدانست این شخص جسور بچه منظور بخانه او وارد شده است و در حالیکه از خشم برافروخته و مشت خود را گرفته کرده بود با خود گفت « من درس خوبی باین جوان جسور خواهم داد . »

... «ونان» پسر همسایه آن روز هم مثل چند روز پیش به آسانی از دیوار کوله حیاط بالا آمده و وارد خانه سرگرد شده بود تا چند لحظه در کنار محبوب عزیزش سوزی بسر برد «ونان» و «سوزی» چون بهم رسیدند و بعد از اینکه خوب اطرافشان را نگاه کردند و مطمئن شدند کسی متوجهشان نیست ، کنار هم نشستند .

سوزی گفت :
- نمیدانی چه حقه ها زدم تا کلفتان را دك کردم و سر پا با رایب طاق کوبیدم ! خوب شد بموقع آمدی .
- آری عزیزم ، میدانم اگر دیر بکنم ترا نخواهم دید . راستی بدرت . هنوز با من مخالفت است ؟

- چه جور ! دیروز با زمین نصیحت میکردم که بآن بازاری خر بول شوهر کنم .
- خوب تو چه جواب دادی ؟

- گفتم بچان این مرغها و خروسها نخواهم کرد .
ونان و سوزی هر دو از این شوخی خندیدند ولی هنوز خنده شان تمام نشده بود که ناگهان ساکت شدند و گوشه ها را تیز کردند ! از دور صدای پامی آمد! سوزی بر خود لرزید و به ونان که رنگ بر چهره نداشت گفت :

- دیدی چطور شد ، پدرم دارد می آید ! اگر ما را ببیند من چه خاکی برکنم ؟
ونان بجای جواب تگاهی بطرف دیوار انداخت ، ولی سوزی دست او را گرفت و گفت :

نه ، آنجا ترا خواهد دید ! دیوار درست رو بروی اوست ...
- پس چه کنیم ؟
الان میرسد ...

چنان مضطرب و غافلگیر شده بودند که جرأت تصمیم گرفتن نداشتند ، صدای پای سرگرد لحظه بلحظه نزدیک تر میشد ، در این موقع سوزی که با طرف خود نگاه می کرد و در جستوی چاره بود چشمش بلانه مرغها افتاد . از خوشحالی نزدیک بود فریاد بکشد . بیدرتنگ دست ونان را گرفت و گفت زود باش برو این تو !

ونان بزحمت وارد لانه مرغها شد و هنوز نیمی از ساق پایش بیرون بود که سرگرد سر رسید و موضوع را متوجه شد ، اما بروی خود نیاورد آهسته و خندان بطرف دخترش که مثل میج سفید شده بود و مثل بدن می لرزید رفت و گفت : برو يك صندلی برای من بیاور ، هوای اطاق خیلی گرم است . سوزی برای آنکه سوءظنی در دل پدر ایجاد نکند با اجرای دستورش شتافت .

سرگرد نیم ساعتی روی صندلی نشست و سیگار کشید و بسا دخترش از اینجوا و آنجا صحبت کرد و گفت : هیچ خبر داری ؟ ماسه خروسمان پس فردا است ...

خیلی نگرانم .
- از چه پدرجان ، از اینکه خروس ما شکست بخورد ؟
- نه عزیزم من میدانم که هیچ خروسی حریف خروس ما نیست . اما شنیده ام رقیب ما که متوجه شده است پنجه از فراتر خواهد باخت ، تصمیم گرفته یکی از همین شبها خروس ما را بدزده با ناقص کند . تمام کرس و نگران من از اینجاست در مرغدانی را درست بسته ای ؟

سوزی از این سوال بخود لرزید . دلیل این خوش خلقی و

... در مرغدانی ...
... از پنجره ...
... درخت های ...
... سوزی ...
... ونان ...
... سرگرد ...
... دخترش ...
... مرغها ...
... خروسها ...
... سیگاری ...
... نیمکت ...
... اطاق ...
... حیاط ...
... دیوار ...
... لانه ...
... صندلی ...
... کرس ...
... ناقص ...
... لرزید ...
... دلیل ...
... خوش ...
... خلقی ...

احتیاط کاری عجیب بدرجه بود! آهسته ارزان گفت:
بلی پدرجان! بسته ام.

اما سرگرد بنظر میرسید که مطمئن نشده است. بازوی دخترش را گرفت از جا برخاست و لنگان لنگان بطرف مرغدانی رفت، که کلید آنرا سرگرد همیشه نزد خود حفظ می کرد سرگرد بسا خونسردی کلید را از جیبش بیرون آورد و جلو چشمان بهت زده سوزی در اقل کرد و سپس بهقهقه خندید و گفت: حالا امشب من آسوده خواهم خوابید. سپس با تاق رفت و توسط خدمتکار خود يك نامه پستگاه شهر با نی فرستاد و تقاضا کرد برای ساعت ۹ صبح فردا يك پاسبان بمنزل او بفرستند، نامه دیگری نیز بآن تاجر تروتمند که خواستگار دخترش بود نوشت و او را در همان ساعت برای امر لازمی دعوت کرد. وقتی که در منزل همه بخواب رفتند و سرور صداها خوابید آهسته از رختخواب بیرون آمده و بطرف مرغدانی رفت و نسان را صدا کرد و گفت:

- نسان، پدرم در اقل کرده و کلید راهم ز بر سرش گذاشته و خوابیده چاره ای نیست جز اینکه تو امشب همین جاسر کنی. صبح زود بپه قیمت شده کلید را پیدا می کنم و نجات میدهم.
- و نسان از توی مرغدانی جواب داد:

- خیلی خوب، اینجا زیاد بمن بد نمی گذرد. فقط از بوی آفتن کمی ناراحتم تو برو و بخواب و آسوده باش...

نزدیکی های نیمه شب و نسان ناگه صدای بائی شنید، ابتدا

تصور کرد يك گربه است ولی بعد متوجه شد که انسان است. آیا این سوزی بود که برای نجات او می آمد؟ گوشهایش را تیز کرد: صدای با نزدیک تر میشد و چون مرغدانی رسید توقف کرد و نسان مدتی صبر کرد تا اگر این شخص سوزی باشد. او را صدا کند ولی از بیرون مرغدانی صدایی بگوش نرسید و نسان که سفتگوی سرگرد در باد دخترش شنیده بود حدس زد که این همان دزدیست که سرگرد میگفت برای دزدیدن خروس او خواهد آمد.

اندکی بعد دزد شروع بکشودن قفل کرد. معلوم بود کلیدهای خود را یکی یکی با آن امتحان می کند.

بالاخره قفل صدائی کرد و باز شد، و نسان خود را بگوشه ای کشیده دزد وارد مرغدانی شد و يك چراغ قوه از جیبش بیرون آورد و خواست روشن کند که در همین لحظه و نسان از گوشه مرغدانی بیرون جست، با يك لنگد او را بگوشه ای پرتاب کرده، خود از مرغدانی بیرون پرید، در آنرا از خارج قفل کرد و از دیوار بالا جست و بخانه خود رفت. صبح روز بعد و نسان از ساعت هشت پشت دیوار کشیک می کشید نزدیکی های ساعت ۹ سوزی را دید که خسته و مانده بطرف مرغدانی می آمد. پدرش کلید را باو نداده و گفته بود امروز میهمان دارم، نمی خواهم مرغها در حیاط ولو بشوند.

سوزی با اخیهای توهم و چهره خشم آلود مآیوسانه بطرف مرغدانی میرفت که صدای سوت کوچکی سرش را بالا کرد و ناگهان چشمش ب نسان افتاد که از پشت دیوار سرش را بیرون آورده بود و خنده گمان بساو نگاه می کرد. سوزی از فرط

بهت و حیرت چشماش گرد شد. باور نمی کرد آنچه می بیند حقیقت داشته باشد بالاخره با لکنت گفت:

- چطور؟ تو... توفرا کردی؟

و نسان بجای جواب انگشت بلب گذاشته و بطرف عمارت اشاره کرد و ناپدید شد.

سرگرد با تفاق تاجر خواستگار و يك پاسبان از دور نمایان شد و سوزی نزد آنان رفت و در حالیکه خود را مخصوصاً مضطرب نشان می داد با تفاق آنان بطرف مرغدانی آمد. سرگرد خود جلو رفت و کلید از جیب بیرون آورده و در مرغدانی را باز کرد. مرغها و خروسها یکی یکی بیرون آمدند. سرگرد رو به پاسبان و تاجر کرد و گفت:

- ملاحظه می کنید که مرغ و خروسهای بی نظیری دارم، اما قشنگترین همه اینها هنوز در داخل لانه است.

- نه، پدرجان، يك، دو، سه... چهار... با نزرده همه آنها از لانه خارج شدند.

اما سرگرد بی آنکه جوابی بدخترش دهد در مرغدانی را تماماً باز کرد و گفت:

- جناب سیمرغ خواهش می کنم بفرمائید بیرون، خجالت نکشید!

در این موقع دزد ناگهان مثل تیری که از ترکش رها شود بيك جست از مرغدانی بیرون پرید. بی آنکه فرصت را از دست بدهد سرعت برق مشتی بزیر جانه سرگرد زده او را بزمین انداخت.

بعد بسراغ تاجر که سر راه بر او گرفته بود رفته با يك مشت او را هم از پا در آورد و نقش بر زمین کرد و سپس تا پاسبان رفت بخواب بچنید لنگدی هم بشکم او زده برخاکش افکند و بسرعت بطرف دیوار رفت تا فرار کند.

اما هنوز خود را ببالای دیوار نرسانده بود که ناگهان در جنگال قوی از آن طرف دیوار برگردنش حلقه شد و نسان که از پشت دیوار ناظر همه قضا با بود با دو دست قوی گلولی دزد گیره بخت گرفته بود و می فشرد و يك لحظه بعد او را به پشت در سطح حیاط خوابانده مثل پهلو انان افسانه ای پای خود را روی سینه اش گذاشت. در این موقع پاسبان هم بخود آمد و هفت تیرش را بطرف دزد گرفت و سرگرد نیز که روی علفها افتاده و از آنجا دستگیر شده دزد را بوسیله نسان مشاهده کرده بود، بکمک دخترش از ج برخواست و لباسهای خود را تکان داده بطرف و نسان رفت و گفت:

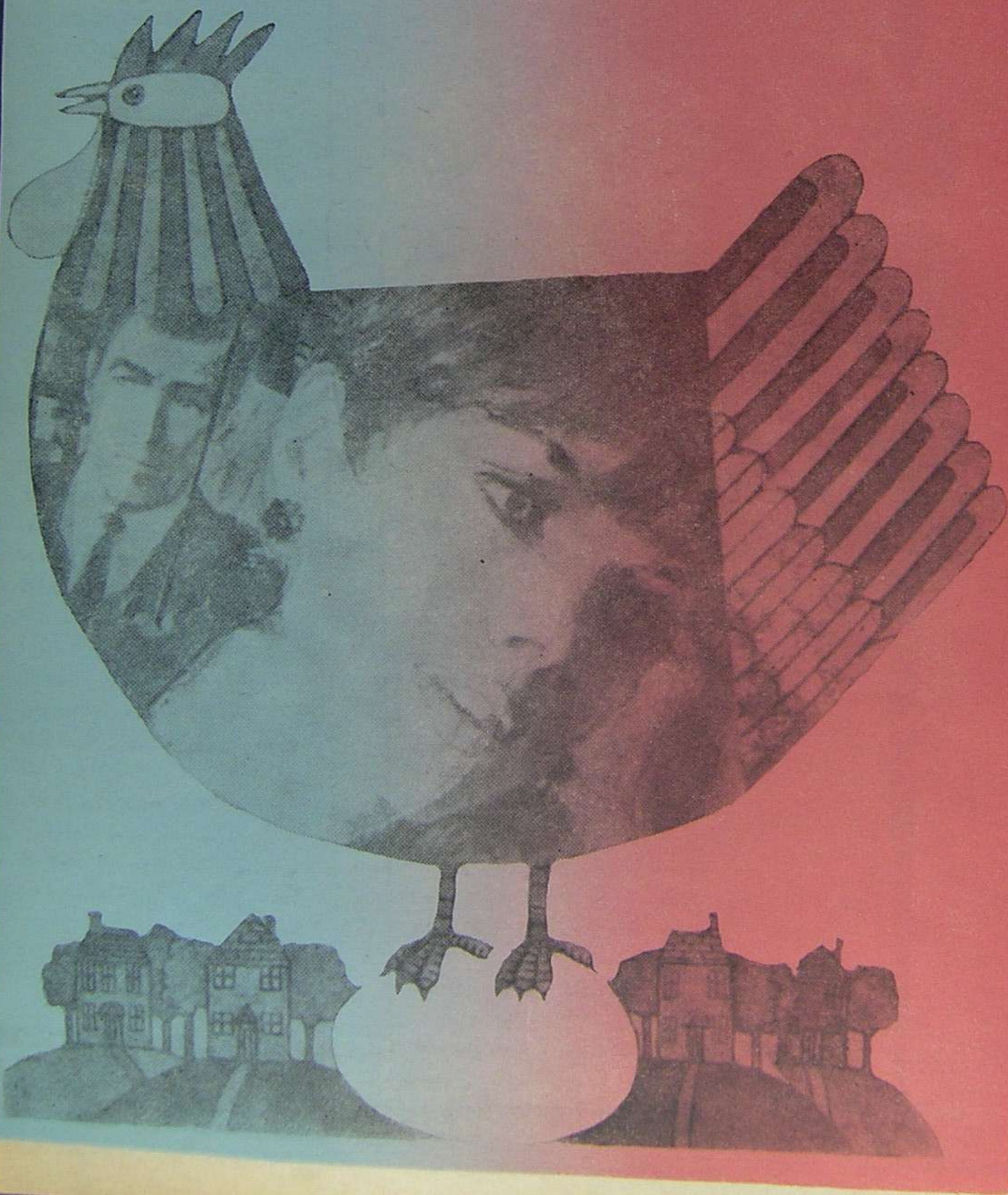
- بر شیطان لعنت، من حاضرم سوگند بخورم که دیشب با مرغدانی وارد شدید.

و نسان حالت تعجبی بخود داد ولی خیلی مؤدبانه و خوش آیند گفت:

- چطور؟ من مرغدانی وارد شدم؟
- بله، من یقین دارم که دیشب شما مرغدانی وارد شدید.

- بسیار خوب! ولی البته در این تردید ندارم که امر و زبانی من از آن جا خارج نشدم...

لطفاً بقیه را در صفحه ۶۹ مطالعه فرمائید



شکار انسان

از: لیبسی گونزالس

ترجمه: ع - نکبسا

شعله‌های آتش درون بخاری زبانه میکشید، لبی پیرمرد، مثل اینکه هنوز از سرما میلرزید. ز صبح زود تا آنوقت شب هنوز گرم شده بود. سرمای کشنده‌ای را درون خود احساس میکرد؛ شاید این سرما بدان خاطر بود که تصمیم داشت سر بهترین دوستش را بکشد.

پسر جوان وزیبا بود. از مدتی پیش نزد آن نان آمده بود تا قریب کند رو بروی پیرمرد، پشت میزی نشسته بود و با او ورق بازی می‌کرد. او نمیدانست که پسر جوان به ماری یعنی زن پیرمرد نگاه نکند.

بر خلاف پیرمرد، ماری بسیار جوان و زیبا بود. با کنایه‌ای که در دست داشت، روی یک صندلی دور از آنجا نشسته بود. از اول شب تا کنون پسر ندیده بود که حتی یکبار کتاب را ورق بزند. در طول چند ماهی که پسر جوان نزد آنها بود، پیرمرد اطمینان حاصل کرد که آن دو عاشق و دلدادۀ یکدیگرند. بارها سعی کرد این فکر را از خود براند اما کار او ز صبح آنها در آشپزخانه او را سخت متعجب و پزیشان ساخت. قبلاً امیدوار بود که این دو نفر از خیانت با و دست بکشند. اما امروز...

در حقیقت آنها کاری نمی‌کردند جز اینکه دست‌های یکدیگر را گرفته بودند، اما بد بختانه این کار درست موقعی انجام گرفت که پیرمرد از جلوی در آشپزخانه می‌گذشت. بنا بر این وقایع بر گشتند بخوبی میدانستند که هیچ وجه نمی‌توانند پیرمرد را قانع کنند. چون او همه چیز را با چشم خود دیده، پس کاری از دستشان ساخته نیست. مرد جوان که نامش جان‌هال بود گفت:

«خب، مثل همیشه من دوباره باختم». و ورق‌هایش را روی میز میریزد. البته او همیشه به پیرمرد می‌بخت، چون هیچکس تا بحال نتوانسته بود چه در قمار و عشق و چه در تجارت و پول درآوردن پیرمرد را شکست دهد.

جان‌هال گفت:

«بسیار خوب، من می‌روم بخوابم، چون مثل اینکه فردا برای شکار مرغابی خواهیم رفت». صبح روز بعد، پیرمرد حتماً بشکار میرفت. اما نه شکار مرغابی. او می‌خواست این مرتبه یک انسان را شکار کند. کار بسیار ساده‌ای هم بنظر میرسید. چون جان‌هال یک شکارچی مبتدی بود در حالیکه موناو استرونگ در تمام عمر تنها نفر پیش شکار بوده است. پس برای او کار ساده‌ای است.

بالاوه بخوبی میدانست که تا چند ساعت دیگر با سردی همراه با برف شروع خواهد شد.

موناو استرونگ در این کارها خبره بود، همانطور که در ورق بازی بر همه چیره می‌شد، بهتر از همه اردک شکار می‌کرد و در عشق از اول موفق بود و بسال آخره بهر کاری که دست می‌زد در آن موفق می‌شد.

جان‌هال هم‌طور که از پله‌ها بالا میرفت تا باطاق خوابش برود صدای پیرمرد را شنید. «جان‌هال، ما باید صبح زود از خواب برخیزیم. پیش از روشن شدن هوا، تو باید از طرف شمال رودخانه بطرف دریاچه بروی و من هم در پایین رودخانه منتظر می‌شوم. چون هیچکس نمی‌تواند حدس بزند در این هوای سرد و یخبندان باد و بوران برف مرغابی‌ها کدام طرف هستند. اگر اینکار را بکنیم شانس دست یافتن بچوآن‌ها بیشتر است.»

جان روی پله‌ها مکتبی کرد و بر پشت و چند چپ‌کوچک و بزرگ روی پیشانی‌اش ظاهر شد، ولی فقط گفت:

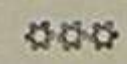
«بسیار خوب»

دو باره بر پشت و باطاق خود که در طبقه بالا بود رفت.

پیرمرد بزن جواش گفت:

«ماری، حتماً تو هم میخواهی بخوابی! ماری بدون آنکه سرش را بالا کند گفت:

«میخواهم کمی دیگر مطالعه کنم.»



آسمان هنوز گرم و همیشه هم نده بود. با سرد کشنده‌ای می‌وزید و همراه خود بر فهارا با برف می‌بارید و آنسوی میکشاند. پیرمرد با بهتس بگویم موناو استرونگ با چراغ دستی راه را به جان‌هان نشان داد و خودش با سرعتی که از چنه و اندام او بعید می‌نمود. پای راستش را در قایق گذاشت و با دست چپ طناب قایق را باز کرد و هر دو سوار شدند، صدای موناو قایق در تاریکی شب می‌پیچید.

موناو در افکار دور درازی فرورفته بود، چند ساعت دیگر کار بخوبی تمام می‌شود. جان‌هیل یعنی پسر صمیمی‌ترین و بهترین دوستش می‌مرد. پدرش را خبر می‌کند و پس از مراسم کفن و دفن او عزاداری مفصلی که برایش میکنند همه با او خواهند کرد که جان‌هیل جوان، قربانی یک حادثه شده است. پیرمرد نقشه توطئه را خوب کشیده و درست هم آنرا می‌بیند. انجام داده است. قبلاً آنها راه رفع مزاحمت جان‌هیل را کشتن او دانسته بود.

لطفاً بقیه را در صفحه ۸۴ مطالعه فرمایید

ماریوس

ترجمه: ضمیر

- او! او! این که دختر است! - ببخشید، مادموازل، پیشخدمت تان اشتباه کرده اینجا شبانه روزی دخترانه نیست... - عروسکت کو؟

تازه شاگرد، حیرت زده، مشت گره کرده، چنان وضعی بخود گرفته بود که گفتمی از جمله‌ای وحشت داشت و چنان بخود فشار می‌آورد که گفتمی می‌خواست جلو اشکهایش را بگیرد.

ابتدا، کمرو و هراسان، به همه آن سوماهای کودک‌های که ناگهان با او نزدیک شده بودند، لبخند زد. اما اگر دهن‌ها لبخندی داشت، خنده‌ها آمیخته با استهزاء و صداها آمیخته بخشونت بود.

بچه که دست و پای خودش را گم کرده بود، سرگشته و پزیشان می‌دید که‌های‌های گریه‌ای که در سینه‌اش مانده است، گلوش را می‌فشارد.

حلقه‌ای که در اطراف او بوجود آمده بود، فشرده‌تر می‌شد و ناگهان دستی دراز شد، دستی ناگهان مثل آب - ریز گاه، حلقه‌های آن موی خرمایی تازه شاگرد را گرفت و کشید بچه فریادی زد. و همه این بچه‌ها که هیچکدامشان بتنهائی شاید خجالت نداشتند، اما در آن هنگام دستخوش از راه رقابت بسوی بدی و خیانت روی آورده بودند، قهقهه بیروزی سردادند و هر کدام حلقه‌ای از آن موهای خرمایی را که قیافه دخترانه‌ای بتازه شاگرد می‌داد، گرفتند و کشیدند.

- خوب؟

- آقای ریشوار!

شاگردها، چون گنجشک‌هایی که بی‌رواز درآیند، پراکنده شدند و قربانی خودشان را که اکنون‌های‌های می‌گریست، بحال خود گذاشتند.

- بچه جان، گریه نکنید.

تازه شاگرد، بشنیدن این صداسرش را بلند کرد و فوراً در مقابل لطف و محبت نکاهی که به روی او دوخته شده بود، اطمینان خاطری پیدا کرد.

ژوزف ریشوار دوباره گفت:

- گریه نکنید.

وازی این جمله گفت:

- این بچه‌ها، بچه‌های بدجنسی هستند.

بچه زیر لب گفت:

- چرا... چرا...!

- نه... فقط سر سرشامی گذارند. وقتی که بیشتر باهاشان آشنا شدید، دیگر از شان نخواهید ترسید و اطمینان دارم خوب باهم راه خواهید رفت.

- چرا سخره‌ام می‌کنند؟

- برای این که شما شاگرد تازه واردی هستید. وقتی که شما هم مدتی اینجا مانده‌اید، بنوبه خودتان همین کارها را می‌کنید. شما هم سر بر این و آن می‌گذارید.

- او نه! من نمی‌خواهم بدجنس باشم هرگز... ماما بدش می‌آید.

ژوزف ریشوار نزد بچه مانده بود. دستش را بعلامت نوازش و حمایت بر موهای خرمایی و درازاد می‌کشید.

افکارش در گذشته دور دستی سیر می‌کرد. سی سال پیش، در حیطه مدرسه‌ای، یک پسر بچه دیگر، یک تازه

بچه‌ای که خانه پدرش را تعدیه بود

شاگرد دیگر هم از دیدن رفتار شاگردها، از غم و غصه گریسته بود.

آن بچه مثل دختر بچه‌ای موهای دراز و حلقه حلقه‌ای نداشت. موهایش را تراشیده بودند و او نمی‌توانست بگوید که ماما بدش می‌آید. و این شاگرد سابق، روزی که به مدرسه، دیگر مادر نداشت.

هرگز زوزف ریشوار آن تأثیر تنهایی و بی‌کسی، آن دل گرفتگی و حشت آور روزی را که بمدرسه پای نهاده و خودش را چون گمگشته‌ای در میان خنده‌های ستمگرانه رفقایکه و تنه‌های، فراموش نکرده بود.

زوزف، بیاد آن روز، غم و اندوه این بچه تازه وارد را که هنوز وحشت زده به آغوش او پناه برده بود، بهتر درک میکرد.

این تأثیر تنهایی در جریان زندگی يك نواخت زوزف ریشوار، دست از گریبان او برنداشت. و او که

فقیر و ترسو و هر اسان بود هرگز در صدد برنجامد رفاقت‌ها را بدوستی تبدیل کند و چون هیچکس را نداشت که او را بجاه پرستی تحریک کند، و هیچکس را نداشت که به کلامی‌های او بنماید، بیستجوی آن نرفت که در مدرسه پیروزیها بدست بیاورد. بحکم ذوق، محض خاطر یاد گرفتن کار کرد و هیچ در بند آن نشد که شاگرد اول کلاس یا مدرسه خود بشود. پس از آن که، دوران هر گونه عجله و تپی، همه گواهی نامه‌ها را گرفت، در اکل نر مال، پذیرفته شد و در یکی از درستانهای شهرستانها معلم شد.

و چندین سال بود که در همانجا درس میداد بی آنکه در آرزوی چیز بهتری باشد. زندگی بسیار محقرش منابع درآمد او را که مثل زندگی محقر بود، خشک نمی‌کرد.

بایس اندازهایش کتاب می‌خرد و اگر خوشبخت نمی‌توانست زندگی کند، آرام زندگی می‌کرد. مدت

درازی بود که به تنهایی خسود خو گرفته بود و دیگر چندان از این راه رنج نمیبرد و درست تسلیم و توکل آن کسانی را داشت که پدر در زمان ناپذیری گرفتار شده‌اند اما می‌دانند که این درد درمان ناپذیر کشنده نیست.

با این همه، چیز بسیار کمی می‌بایست که آن درد و غم گنگ در اعماق قلب زوزف ریشوار، جانسوز و جگر خراش شود.

غم و غصه بچه‌ای که او میخواست دلنداری بدهد، امروز آن سکون و صفائی را که آرام آرام بدست آمده بود، از میان می‌برد. چه خاطره سوگواری دوران کودکی و نخستین غم و یاس او را بیادش می‌آورد.

— نباید گریه کرد، اسم شما چیست؟

— زورزه، زورزه، سنت ایو.

— بسیار خوب، زورزه، ما با هم دوست خواهیم شد

لطفاً بقیه را در صفحه ۷۹ مطالعه فرمائید



بیا کرده
چنان
داشت
ت جلو
دکا ای
ما اگر
وصداها
ر کشته
ش مانده
شده تر
ل آب -
ا گرفت
نامشان
ستخوش
بودند،
موهای
ی داد،
آیند،
فای های
د کرد
درخت
که پیشتر
اطمینان
هستند
تان همین
ارید.
هرگز
دستی را
و درازاد
د می‌سال
یک تازه

ابهت نادر شاه پدرم را بیهوش کرد!

میان تاریخ کشته شدن نادر شاه و جلوس ناصرالدین شاه در دست صد و دو سال فاصله است نادر شاه در سال ۱۱۶۰ کشته شد و ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۲ بر تخت نشست. ولی مردم آن روزها مثل امروز مریض و علیل و مبتلا بامراض مختلف نبودند در نتیجه عمرشان دراز می شد. مخصوصاً اهالی کوه نشین و چادر نشینان عمرشان خیلی دراز بود و اشخاص صدساله فراوان در میان ایشان یافت می شد.

در یکی از روزها که ناصرالدین شاه با عده ای از خواص و ملتزمین رکاب مقرب بگردش رفته بود صحبت از نادر بزمیان آمد و یکی از ملتزمین رکاب گفت در خراسان یک پیر مرد صد و بیست ساله را می شناسد که نادر شاه را دیده او تنها کسی است که نادر شاه را دیده و هنوز مانده است.

ناصرالدین شاه از شنیدن این حرف تعجب کرد چون صد و چهار سال از کشته شدن نادر می گذشت.

شاه قاجار فرمان داد پیر مرد را با وسیله راحتی که در آن روز ممکن می شد بتهران بیاورند. مأمور مخصوص فرستاد. پیر مرد را که بسیار سر حال و زنده دل بود با عزت بتهران بردند و ناصرالدین شاه گفت:

پیر مرد می گویند تو نادر شاه را دیده ای. راست می گویند؟

بله قربان. فقط یکبار، آنهم زهره ام آب شده نادر شاه آن روزها در بنداد یا نینداند جای دیگری بود ولی بعضی آنکه خبر طغیان ترکمن ها باورسید فرمان داد عده ای از سواران زنده حرکت کنند و یکسره با کمال سرعت رهسپار خراسان گردند.

سواران نادر شاه به همراهی خودش مثل اجل مرگبار سرترکمنها تاخندند و ایشان را قتل عام کردند آن وقت پدرم کاروانسرا دار بود کاروانسرای مادرمیان راه قوچان و بجنورد بود چون خراسان شلوغ شده بود غروب نشده در کاروانسرا رامی بستم یک شب تقریباً نصف شب بود که یکنفر در کاروانسرا از پدرم رفت پشت بام و از سوراخ نگاه کرد میابان پراز برف بود و پدرم دید که یکنفر سوار در میزند. از او پرسید کیست و چکاره است سوار گفت در را باز کن تا بفهمی کیستم. پدرم راضی نمی شد در را باز کند ولی صدای سوار ناشناس بقدری آمرانه بود که پدرم رامطیع ساخت او گفت این سوار هر چه شجاع و جنتکار باشد بالاخره یکنفر است و ماهفت هشت نفر هستیم. البته خیلی تعجب کرده بود که چطور با اوضاع آن روز یکنفر سوار به تنهایی در آن منطقه خطرناک حرکت میکند.

وقتی در کاروانسرا باز شد سوار ناشناس لافا بقیه را در صفحه ۷۵ مطالعه فرمائید

ماجرای...

از دریا بیرون آمد و در حالیکه با احتیاط روی ماسه های گرم ساحل قدم میگذاشت خودش را بچند قدمی من رساند، قطرات درشت آب بر روی پوست قهوه ای رنگش در بر نوار طلائی خورشید درخشندگی جالبی داشت.

قلبم، مثل دیروز عصر که او مرا دعوت برقص کرد، شروع به تپیدن کرد، دیروز وقتی در موقع رقص مرا در میان بازوان ورزیده اش مغموم احساس سنگ و لذت بخشی بمن دست داد و امروز با دیدن او حال دیگری پیدا کرده بودم.

دو بار با هم رقصیدیم، سعی داشتم همچنان فوق العاده و ضربان شدیدی را که از پشت پیراهن نازکم نخوی احساس میشد از او پنهان نگاهدارم ولی او خیلی زود متوجه حال شد و با گرمی خاصی گفت:

تو مثل یک فرشته زینب هستی، دوست دارم عزت نام با این حرف بنای کوچک و دلپذیر ندگی من واژگون شد و خودم را بی اختیار در میان بازوان نیرومند مردی که او را نمی شناختم رها کردم.

خوشبختانه شوهرم، پتر، از این ماجرا چیزی احساس نکرد رقص تمام شد و من و پتر راه هتلی را که در آن منزل کرده بودیم در پیش گرفتیم.

در موقع صرف شام پتر عصبانی بنظر میرسید، نمیدانم به چه مناسبت پسرک سونئی که برایمان غذا آورده بود داد کشید، در اطاق هم پس از اینکه بیش از ده دقیقه دندانهایش را مسواک کرده مدتی سر و صدا براه انداخت، با اینوصف که بز ندگی با پتر و اخلاق عادت کرده بودم نمی دانم چرا اینبار طاقت تحمل وجود او را نداشتم.

خوشبختانه پتر خسته بود و خیلی زود بخواب رفت ولی من نمی توانستم بخوابم و هنوز سردی پذیرد دست های غمناک آن مرد ناشناس را در پشتم، احساس میکردم، احساس میکردم که بکلی از دست رفته ام.

از جا بلند شدم و بروی بالکن رفتم و با موج خروشان دریا که خود را بستهای ساحلی میکوبید چشم دوختم، نسیم ملایمی که بصورت و بدنم میچورد احساسی نظیر احساس یک دختر هفده ساله در من بوجود آورده بود و بخوبی میدانستم که این هوسها برای زنی که در آستانه سی سالگی قرار گرفته بسیار خطرناک است.

بکلم یک قرص بخواب رفتم، خوابهای اغوا کننده ای دیدم، سایه اش را روی سینه ام، روی پاهایم احساس میکردم، با آرامی گفت:

فرشته زینبیم، همه جا بدنبال تو بودم، میدانستم که بالاخره تو را پیدا خواهم کرد.

با اینوصف که بمن تو خطاب میکرد جرات حرف زدن نداشتم، نمی دانستم چه باید بگویم و فقط ناو، به بدن قهوه ای رنگ او که قطرات آب بر روی پیشانی میگذرد دیده شده بودم. در کنار تنگ بادی که روی آن دراز کشیده بودم نشست، قوطی سیگار را از کنارم برداشت و با لبخند گفت:

اجازه میفرمائید؟

بله. این اولین کلمه ای بود که در جواب تمام حرفهایش بر زبان آوردم.

سیگار را روشن کرد و یک محکمی بآن زد و دودش را در مقابل صورتش بخش کرد و با نگاهی که سرگامی وجودم را بلرزه در آورد اقدام بیهوشی نام را برداشت کرد.

در بالای سر ما، روی تراس هتل، صدای یک رادیو ترانزیستوری شنیده می شد، صدای خنده اش بگوش میرسید، زنی

آواز میخواند. هر چند شعرهایی را که میخواند نمی فهمیدم ولی از سوز ناله ای که سرداده بود دانستم که بخاطر معشوق مینالد. او، سیگارش را بگوشه ای انداخت و بالحن گهرانی گفت:

میل نداری توی آب برویم؟ اینجا خیلی گرم است. بی اختیار جواب دادم:

من هنوز اسم تو را نمیدانم، بگو، اسمت چیست؟ خیلی زود متوجه شدم که این سؤال را من نکرده ام، این سؤال از طرف زنی که پس از رقص با او آرامش نیافته بود بر زبان آمد، از طرف زنی که صدای ضربان قلبش از چند قدمی بگوش میرسید:

در جوابم گفت:

نمی دانم، واقعاً نمیدانم که اسم چیست! از دیروز عصر که با تو رقصیدم همه چیز را فراموش کرده ام، در گذشته اسم من آخیم بود و شاید هم چیزی شبیه آن، عزیزم. از این لحظه هر اسمی دلت میخواهد روی من بگذارد، بیا با هم باغوش امواج دریا برویم، اینجا خیلی گرم است.

دستش را روی پشتم گذاشت، از جا بلند شدم، در اینوقت چشم های من او در یک خط مستقیم قرار گرفته بود، در چشمهای خوش رنگش برق خاصی میدرخشید و دهانش نیمه باز بود، نگاهش اول از چشمها طرف دهانم و بعد بسوی گردنم لغزید و سپس برای سومین بار گفت:

بیا با هم بدریا برویم، اینجا خیلی گرم است قایق من پشت آن سنگ بزرگ است.

در یک آن، خاطره ز ندگی ده ساله ام را با پتر فراموش کردم، شاید او در این لحظه روی تراس هتل نشسته بود و بچیزی جز من فکر میکرد.

با احساسی کاملاً ناشناخته بطرف ساحل رفتم. او هم با آنجا رسیده بود، خودش را بآب انداخت و من هم بدنبالش شناکنان براه افتادم.

آب دریا مثل همیشه لذت بخش بود، نه، اشتباه کردم، این بار لذت دیگری داشت، برخورد امواج با بدنم مرا بعالم دیگری میبرد.

بکنار آن سنگ بزرگ رسیدم، قایق بلاستیکی بر روی آب حرکات جالبی داشت، هتل از اینجا دیده نمی شد، بطرف قایق شنا کردم، اوقبل از آن در آن نشسته بود و دستش را سوی من دراز کرد، از لبه کوتاه قایق بالا رفتم و در کنارش نشستم، دستها را تکرر. بدنه ای غمناک ما بهم چسبید، سرم را قدری خم کرد و مرا بوسید.

بوسه اش مزه نمک و سیگار میداد، باو نزدیک شدم. دست هایم را بدور گردنش حلقه ساختم و او را بوسیدم، مرا آزاد گذاشت و بطرف صندلی قایق رفت و پاروی کوچک آنرا بدست گرفت و سرگرم پارو زدن شد، عضلات ورزیده اش در موقع پارو زدن حرکات زیبایی داشت، بدون اینکه حرف بز ندسوی قطعه نامعلومی پیش میرفت.

چند لحظه پس از آن بمن نگاه کرد، باز صدای تپش ناموزون قلبم شنیده میشد، قایق را بطرف غرب، بطرف وسط دریا، هدایت کرد، در اینموقع ساختمان هتل در مقابل چشمهایم ظاهر شد، فاصله بسیار زیاد بود، تشخیص صورت مردمی که روی تراس نشسته بودند ممکن نبود، شاید پتر هم در میان آنها بود ولی من نمیتوانستم او را تشخیص بدهم.

روی آب، هوامثل ساحل گرم نبود، بستی صندلی قایق را برداشتم و آنرا زیر سر گذاشتم و روی کف لمانک قایق دراز کشیدم

نوشته:
ترجمه:

نویسنده را به پشت کردن تکیه دادم. انگشتهای پاهایم به پای او خورد، او برآورد و انگشت میداد، پس از مدت کوتاهی انگشتها را داشت. در این دنیا من و او تنها بودیم، او بود و در حالیکه لرزش محسوسی در صدا می بود انگشتها منور چیست؟ چه میخواهی؟ .. با بوسه ای بر او آواز گذاشتم، گرمی لبها و جوی تو را، تو را میخواهم.

به یلخواهیدم و او در کنارم جا گرفت و کوبت بودن قایق هم بنا اجازه نمیداد که بهر طرف می رفتم، او را که بهر طرف میرفت من هم می رفتم، او را آزاد گذاشتم، گرمی لبها و جوی تو را، تو را میخواهم.

صدای یک قایق موتوری بگوش من رسید، او را از جا بلند کرده بودم که یک قایق را دیدم، پتر در کنار راننده نشسته بود و من به آن رفتم، بنظر آمد و آثار کدورت میانش دیده می شد.

قایق کاروانسرا گذشت ولی پتر مدتی آنرا بر نمی داشت، قایق کم کم دور و دور از من آنرا پیدا نمود.

مردی که در کنارم بود و من او را بخواست و با صدای بلندی گفت:

دوای ما! و لایحه بازویم را گرفت و بطرف طرف خیمه من شد، طرف صندلی راننده رفتم و او را با ساحل برگردان!

در طول زندگیمی سه ساله ام هیچوقت نکرده بودم و در حالیکه سعی میکردم عقده مرا ساحل برگردان! از غنوت صدایم دانست که قصدش...

چرا؟ در حالیکه گرمی چند قطره اشک میانم جویاندم: شوهرم، پتر!

نفسم بعد در ساحل از قایق پیاده شد، با یکدیگر صحبت نکردیم و از قایق موتوری که پتر را بدریا آورده بودم، در اینوقت از آن روی که در آن نشسته بودم، در آن لحظه ها، در آن لحظه ها، در آن لحظه ها...

روی آب، هوامثل ساحل گرم نبود، بستی صندلی قایق را برداشتم و آنرا زیر سر گذاشتم و روی کف لمانک قایق دراز کشیدم



نوشته: تری توربرگ

ترجمه: مجید کشاورز



ودستهایم را به پشت گردن تکیه دادم .
انگشت‌های باهام به پای او خورد ، اوهم باباشنه پایش
کف پایم را فقلک میداد ، پس از مدت کوتاهی از بار زدن دست
برداشت و در کنارم نشست ، چنین پیش آمدی را حدس میزدم و شاید
آرزوی آنرا هم داشتم .

در این دنیا من واوتنها بودیم ، او بود و من ، امواج دریا
بود و یک نسیم ملایم و یک قایق ، تنها یکمرد و من .
در حالیکه لرش محسوسی در صدایم بود پرسیدم : چرا اینجا
آمدی ؟ منظورت چیست ؟ چه میخواهی ؟ ..
با بوسه ای مرا و ادا سکوت کرد و جواب داد :
تورا ، تورامیخواهم .

به پهلو خوابیدم و او در کنارم جا گرفت ، بهم چسبیده بودیم ،
کوچک بودن قایق هم بما اجازه نمیداد که از هم فاصله بگیریم ،
سعی داشتم دست‌هایم را که بهر طرف میرفت نگاه دارم ولی اینکار
ممکن نبود ، او را آزاد گذاشتم ، گرمی لبهایش را در همه جای بدنم
حس میکردم .

صدای یک قایق موتوری بگوش رسید ، از هم جدا شدیم ،
هنوز از جا بلند نشده بودم که یک قایق را در نزدیکی خودمان
دیدم ، پتر در کنار راننده نشسته بود و مستقیماً بمن نگاه میکرد ،
قیافه پتر گرفته بنظم آمد و آثار کدورت تنهایی گذشته ای در
سیمایش دیده میشد .

قایق ار کنار ما گذشت ولی پتر مدتی بس طولانی نگاهش را
از من بر نمی داشت ، قایق کم کم دور و دور تر شد و یک دقیقه بعد
اثری از آن پیدا نبود .
مردی که در کنارم بود و من او را باسم آخیم میشناختم
برخواست و با صدای بلندی گفت :

دیوانه ها !
و بلافاصله بازویم را گرفت و بطرف خود کشید .
از جا بلند شدم و با احتیاط در طول قایق که با منظره آن
طرف خم می شد بطرف صدای راننده رفتم و با خشونت گفتم :
فوراً مرا ساحل برگردان !

در طول زندگی سی ساله ام هیچوقت اینقدر احساس ناراحتی
نکرده بودم و در حالیکه سعی میکردم عقده ای که راه گلویم را سد
کرده فرو برم دوباره فریاد کشیدم :
مرا ساحل برگردان !
از خشونت صدایم دانست که قصد شوخی ندارم و با ملایمت
پرسید :

چرا ؟
در حالیکه گرمی چند قطره اشک گونه هایم را نوازش
میداد جواب دادم :
شوهرم ، پتر !

نیصاحت بعد در ساحل از قایق پیاده شدم ، در طول راه حتی
یک کلمه با یکدیگر صحبت نکردیم و از اینکه سکوت کرده بود
بی اندازه راضی بودم .
قایق موتوری که پتر را بدریا آورده و بازگردانده بود
در نزدیکی هتل چشم میخورد ، وقتی از آخیم جدا میشدم سعی کرد
بخندد ولی لبخندش مانند کودکی که روی یخ راه برود بر روی
لبهایش لغزید و ناپدید شد .

همینکه از بله های هتل بالا رفتم در بان کلید اطاق را به همراه
یک نامه بدستم داد و گفت :
شوهرتان با جله هتل را ترک کرد و سفارش کرد که کلید
اطاق و این نامه را بشما بدهم .

فوراً با طاق رفتم و با دستهایم که از شدت ناراحتی می لرزید
پاکت را باز کردم ، پتر اینطور نوشته بود :
لطفاً بقیه را در صفحه ۷۰ مطالعه فرمائید



زنجان

در مسابقات آموزشگاهی استان مرکزی تیم منتخب آموزشگاههای شهرستان زنجان برهبری عیسی رهبری با نفاق ۱۳ فوتبالیست بطهران

عزیمت کردند.

در مسابقاتی که بین تیم زنجان و ناحیه ۹ تهران انجام گرفت نتیجه بنفع تهران پایان یافت. بطوریکه مفسرین ورزشی این شهرستان اظهار داشتند عدم موفقیت فوتبالیست های زنجان عدم توجه مربیان مربوطه میباشد، زیرا زنجان با داشتن فوتبالیست های خوب و تمرینات مداوم امکان موفقیت دارد و آقای رهبری نیز میبایستی در انتخاب افراد تجدید نظر میکرد.

امید است آقای رهبری با علاقه ای که در کار خود دارد و در گذشته موفقیت هایی نصیب رشته های مختلف نموده و با توجه سرکارس هنگک علمی ریاست شهربانی و رئیس فدراسیون فوتبال در این رشته نیز موفقیت هایی بدست آید.

افراد تیم آقایان عیسی رهبری (مربی تیم) رنگین کمان - بهمن همیتیان - داود رستمخانی - جواد نزاری - کامران مترجمی - داود کوانی - ابوالحسن فصاحتی علی پوراحمدی - خلیل عاصی - حسین لشکری - عباس تارانچاق و سیدمهدیون.



اخبار هندیچان

● آقای دریا ئی رئیس بیکار با بسواد با نفاق آقای مرادی راهنمای تعلیمی سپاه دانش جهت دیدن کلاسها به هندیچان آمدند.

● آقای جمالی رئیس پست و تلگراف بهیمان با نفاق آقای فرهودی معاون و حسابدار آن اداره برای سرکشی به هندیچان آمدند

● ۵ اکیب مأموران اعرامی فارس سرپرستی آقای پورکاظمی جهت تزیین و آکس ضدحصه و دیفتری رکز از هندیچان وارد و دو نوبت برضادین بیماری با کمک آقای روفی ماهی کوبی کردند

● شامیرانی مأمور بانک کشاورزی و طاهری مأمور کشاورزی هندیچان وارد و از تمام محلهای خسارت دیده بازدید نمودند

فعالیت کفیل فرمانداری

از زمانیکه آقای دکتر سیدحسین رحیم پوررئیس بهداری به از طرف آقای هوشنگ منصری استاندار کرمان بسمت کفالت فرمانداری منصوب شده در کمال جدیت و فعالیت با مومرر بوطه پرداخته و نظم و انضباط و نظری در فرمانداری برقرار نموده است مخصوصاً با دستورات و کد



وی رسیدگی شکایات و خواسته های مردم سرعت انجام می گیرد

نماینده آموزش و پرورش قهفرخ

● ار طرف آقای مهندس کارآموز رئیس اداره کل آموزش و پرورش بختیاری و چهارمحال آقای حسین ایرانی پور بنمایندگی آموزش و پرورش شهر قهفرخ تعیین و بقهفرخ آمد و از طرف مردم و فرهنگیان مورد استقبال قرار گرفت.

نماینده مجله در هفتگل

● آقای ابراهیم کریمی که از جوانان فعال و علاقمند به مطبوعات می باشد از طرف سرپرستی مجله در استان خوزستان بسمت نمایندگی این مجله در هفتگل برگزیده شده است، از عموم روشفکران و علاقه مندان مطبوعات انتظار داریم کارهای مطبوعاتی خود را بوی رجوع نمایند.



مسابقه دو صحرایوردی رصاهه کبیر بمسافت ۴ کیلومتر با شرکت ۸۲ نفر دو نده از دبیرستانها و باشگاه های ورزشی دستجات انجام شد و در نتیجه نقرات اول تا پنجم شرح زیر انتخاب شدند.

- آقایان احمد گودرزی از دبیرستان مهرگان اول
- قاسم کردی
 - پهلوی دوم
 - احمد عرب
 - محمد رضا شاه سوم
 - مصطفی باعزم از باشگاه صفا
 - پرویز نصر الهی از باشگاه جوشن

شهر دارمرزن آباد

● خانم نسرین شکوه که از بانوان تحصیل کرده و همواره در امور خیریه نیز پیشقدم میباشد بنا بدستور آقای مهندس شیبانی استاندار مازندران بسمت شهردار مرزن آباد منصوب شد.

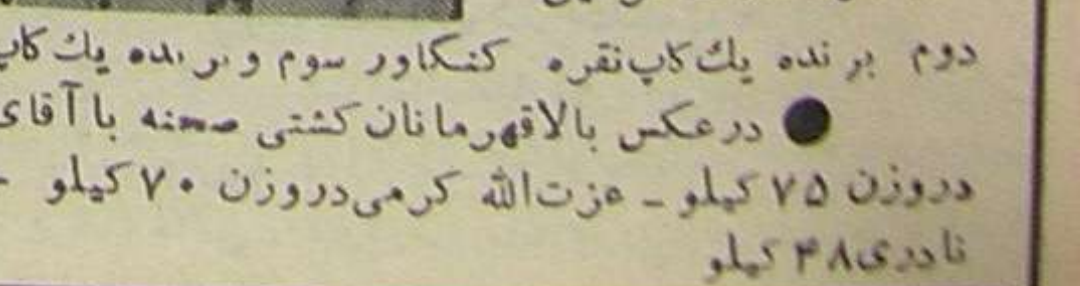
انجمن خانه و مدرسه شاهي

در اولین جلسه خانه و مدرسه دبیرستان رازی شاهي پس از اخذ رای آقایان عزت الله مفیدی رئیس و محسن باوندی نایب رئیس - حیدریان منشی سید محمد رئیس خزانه دار - سیاسی عضو شورای مالی و حاج محمد صابری و حاج فرج الله علایی و توکللی عضویت انجمن خانه و مدرسه تعیین گردیدند.

صحنه

مسابقات آموزشگاه های صحنه - هر سین - کنکاور در کنکاور برگزار گردید و در نتیجه دوز مسابقات در تمام وزنها، صحنه اول و برنده سه کاپ نقره شد - هر سین دوم برنده یک کاپ نقره کنکاور سوم و برنده یک کاپ نقره گردید.

● در عکس بالا قهرمانان کشتی صحنه با آقای باوند پور مرئی آنها دیده می شوند صحبت اله حسن خانی در وزن ۷۵ کیلو - عزت الله کریمی در وزن ۷۰ کیلو حسن جلالوند ۶۴ کیلو نصرت اله کریمی ۵۶ کیلو نادر نادری ۴۸ کیلو



بهبهتان

بمطور افتتاح بانک بازرگانی ایران شعبه بهبهتان مجدداً مفصلی تشکیل گردید و آقای رحیمی رئیس بانک تاریخ مختصری از تأسیس بانک در ایران و بانک بازرگانی و خدمات بانکها در پیش امور اقتصادی و بازرگانی و ایجاد انواع حسابها بیان داشت و آقای مجد سلیمان شعبه بانک را بنام نامی شاهنشاهی آریا بهر افتتاح نمود.



هفتگل

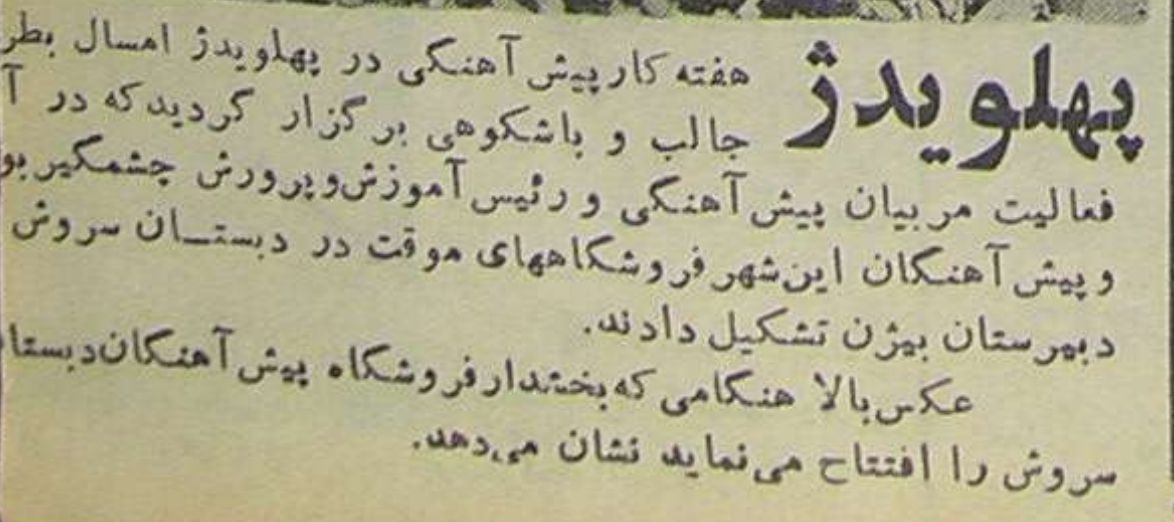
کمیته جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران در دبیرستان رودکی هفتگل بریاست آقای جوادی رئیس اداره آموزش و پرورش هفتگل و رئیس دبیرستان رودکی و عضویت آقایان نوربخش میرا بحری دبیران ادبیات وعده زیادی از اعضاء فعال و برجسته دانش آموز در هر ماه کنفرانها و جلساتی ترتیب داده و در زمینه های عظمت تاریخ ۲۰۰۰ ساله شاهنشاهی ایران و نقش انقلاب سفید مباحثات و گفتگوهای بعمل می آید.



پهلویدر

هفته کارپیش آهنکی در پهلویدر امسال بطرح جالب و باشکوهی برگزار گردید که در آن فعالیت مربیان پیش آهنکی و رئیس آموزش و پرورش چشمگیر بود و پیش آهنکان این شهر فروشگاههای موقت در دبستان سروش دبیرستان بیژن تشکیل دادند.

عکس بالا هنگامی که بختدار فروشگاه پیش آهنکان دبستان سروش را افتتاح می نماید نشان می دهد.





رامشیر

مأمورین گروه مبارزه با قاچاق بخش بل رامشیر سرپرستی گروه بان دوم محمد حسن عجم حسینی و گروه بان دوم رحیم منی و گروه بان سوم علی رضا احمدی و نصرالله قیاسی از اوانت شماره ۴۶۳۶ موقت خرمشهر برانندگی علی فرز نداج علمی شهرت نایلو ندی زنگنه سر نشینی محمد الفتی مظنون گردیده پس از جستجو تعداد ۵۷۷۷ کارتن سیگار و بستون کشف گردید ، کلاهی مکتوفه به دخانیات و متهمان بمقامات صلاحیت دار تحویل گردیدند .

کمک با افراد بی بضاعت

خلخال
چون آقای ابوالفضل صفاریان در ایام عید کمک مؤثری به دانش آموزان بی بضاعت دبستان ۲۵ شهر یور نموده لذا از طرف اعضاء انجمن همکاری خانه و مدرسه مورد تشویق و تقدیر قرار گرفته است .



چند خبر از نفت سمید

● آقای عباسقلی لکوندی رئیس ناحیه مالاریای شهرستان مسجد سلیمان با تفاق آقایان یوسفی و الله مرادی و بائی و نجف زاده وشه ولی جهت سم پاشی با عده ای کارگر باین ناحیه آمدند و اقدام سم پاشی کلبه منارل با همکاری و راهنمایی اعضاء انجمن عمرانی نمودند .
● سر کارسرگرد رضا زاده رئیس بهداری هنگ ژاندارمری اهواز با تفاق سر کار استوار اسخی یز شکیار و روان مسجد سلیمان جهت بازدید افراد پاسگاه ژاندارمری باین ناحیه وارد شدند .
● آقای دکتر سید مهدی طباطبائی رئیس طب پیشگیری بهداری مسجد سلیمان با تفاق آقای پورحسینی کارمند بهداشت جهت تزریق واکسن نوبت دوم باین ناحیه آمدند .

لوحه یادبود جاده تهران خوزستان

پلدختر
لوحه یادبود جاده تهران خوزستان که در تاریخ ۱۳۰۷ زمان رضاشاه کبیر حک شده توسط آقای شکیب آذر بخشدار ملاوی شناخته و کشف گردید .

فعالیت دامپزشکی

● در تاریخ ۱۲/۱۱ یکا کیپ دامپزشک موتوری به سرپرستی آقای گل پرور جهت جلوگیری و معالجه دامان علیه بیماری های انگلی داخلی و خارجی به پلدختر و معمولان وارد شدند و با فعالیت فراوانی مشغول مداوای دامان میباشند .

● در همین تاریخ یکا کیپ دیگر به سرپرستی آقای حسین رضائی به منطقه رخیه و قیلاب ، جهت مبارزه و مداوای دامان مشغول بکار شدند .

کلاس آموزشی در اسدآباد

● از طرف اداره ترویج اسدآباد کلاسی بمدت سه روز جهت آموزش امور کشاورزی به کشاورزان منطقه اسدآباد در قریه جنت آباد تشکیل گردید و دعوتی وسیله آقای عبدی نماینده ترویج کشاورزی اسدآباد از آقایان بقیه زاده بخشدار و ترمکنی شهردار و رؤسای دولتی بعمل آمد و آقای عبدی درباره فواید این کلاس بیاناتی ایراد نمودند و بخشدار طی سخنانی کلاس مزبور را بنام شاهنشاه آریامهر افتتاح نمود .

بازرسی مأمور بهداشت

● آقای عبدالحسین روزبهانی مسئول بهداشت پلدختر ضمن بازرسی ارقه و خانه ها دستورات بهداشتی را صادر نمود . و از دکا کین پلدختر تعداد فراوانی آبپیموی فاسد و بیسکویت ، و غیره کشف و از بین برده شد .



بهبهان

کلاسی جهت تعلیمات مر بیان جوانان شیر و خورشید تشکیل شد آقای مجتهد سلیمانی فرماندار طی سخنانی بنام شاهنشاه آریامهر آنرا افتتاح نمود و آقایان عاملی رئیس آموزش و پرورش و معازی مدیر عامل شیر و خورشید در باره تأسیس شیر و خورشید در ایران مطالبی گفتند و آقای منصوره موسویون رهبر جوانان شیر و خورشید هدف و وظائف سازمان را تشریح نمود



دامغان

کلاسی منظور دفع آفات و بیماریهای مهم پسته و زراعتهای مختلف توسط اداره حفظ نباتات فرماندار یکل سمنان در اداره کشاورزی با شرکت آقای مقدم فرماندار و باغداران و معتمدین شهر وزارتین تشکیل شد و طرز مبارزه با آفات منطقه و نحوه مبارزه با آنها نمایش داده شد ، همچنین در باره تشکیل شرکت های خصوصی و دفع آفات توسط رئیس حفظ نباتات فرماندار یکل سمنان صحبت شد ، این کلاس سارمورد توجه قرار گرفت .



زنجان

بنسابت دعوت سر کار سروان محبسی رئیس فدراسیون کشتی زنجان از کشتی گیران میانه مسابقه کشتی آزاد بین دو تیم در حضور آقای خطیبی فرماندار زنجان انجام گردید و نتیجه با ۹ بر دو یک باخت بنفع زنجان گردید .
● در مصاحبه کوتاهی که با کشتی گیران زنجان بعمل آمد موفقیت خود را مرهون توجه خاص آقای حقیقی فرماندار و زحمات بیدریغ سروان محبسی سیمی رئیس فدراسیون و مربیان آقایان شهنی و اشراقی میدانند .



دزفول

یک دوره مسابقه پرورش اندام بین باشگاههای درفول انجام و نفرات زیر بعنوان قهرمان پرورش اندام انتخاب شدند
در دسته اول تا سوم آقایان رضا پاوجی - محمود بر نامه - ابراهیم سیزنوا
دوم امیر مویتاب - عباس پور - بکران چرخ
سوم عبدالله رشنو - سوزنگی - نوری
و نیز آقای عبدالحسین رشنو قهرمان کلیه دستجات گردید و باشگاه تاج بین تمام باشگاههای دزفول مقام اول را بدست آورده



● برای انتخاب قهرمان دو شهرستان که باستان اعزام خواهد شد با شرکت قهرمانان میاندوآب و شاهیندژ و تسکاب در میساندوآب مسابقه ای برگزار

و نتایج شرح زیر اعلام گردید - آقای پدالله باد بر از میاندوآب اول و پورجوان دوم و ساعی سوم و محمدیاری از بخش تکاب چهار و زمانی از میاندوآب پنجم شدند در عکس بالا آقای سلف الدین پورجوان در حال گرفتن جایزه دیده میشود .

دبیر نمونه

● برای انتخاب دبیر نمونه جلسه ای با حضور کمیته تعلیماتی و دبیران دبیرستانهای حافظ و پهلوی و آذری در دبیرستان پهلوی تشکیل گردید و ضمن بحث و مذاکره با تفاق آراء با تصویب دبیران آقای یوسف جنتی دبیر لیسانس علوم طبیعی که از دبیران فعال و نمونه این شهرستان می باشد بعنوان دبیر نمونه



انتخاب گردید و کمیته تعلیماتی که از یازده نفر تشکیل یافته عبارت از خانم ملیحه حبیبیان رئیس دانشرای دخترانه و خانم معظمی ریاست دبیرستان دخترانه آذرم و آقایان مقدم ریاست دبیرستان پهلوی - امین زاده ریاست دبیرستان حافظ و دادعلی مسئول آموزش شهری و دکتر معینیان و غلامعلی شرافتی ، اسماعیل آذره مهر ، با بازاده ، صادقیان و هاشم

معلم نمونه

● جلسه ای با حضور مدیران مدارس با حضور آقای جواد معظمی رئیس آموزش و پرورش تشکیل گردید تا معلم نمونه انتخاب گردد ، در این جلسه ضمن بحث و مذاکره با تفاق آراء آقای رشید باقریان را انتخاب نمودند .



● آقای رشید باقریان ۲۱ سال سابقه خدمت دارد حدود ۱۴۸۸ سال سن دارد و باین سابقه خدمت و سن زیاد تا کنون تدریس می کند

دانش آموز نمونه

● برای انتخاب دانش آموز نمونه در بین دانش آموزان پسر دبیرستانهای پهلوی و حافظ با صرف امتحان کتبی از دانش آموزان آقای حسین داورپناه دانش آموز کلاس پنجم طبیعی از دبیرستان پهلوی بعنوان دانش آموز نمونه شناخته شده است



اخبار درگز

● بر اثر ریزش برف و کولاک و سرمای بی سابقه دامداران از نظر علوفه و نبودن وسیله حمل و نقل سخت قاراحت میباشند ؛ آقای قربان قربانی رئیس عمران آبادانی درگز از نظر کمک به دامداران بقوچان دره و مقداری گاو خریداری و در بین دامداران توزیع گردید
● هفته کاری پشاهنگی . پشاهنگان پسر و دختر درگز سرپرستی آقای حبیب الله پاکدامن پایان یام
● در نتیجه فعالیت آقای جهانگیر لطفی رضا مدیر دبستان پهلوی تا کنون وسیله انجمن خانه و مدرسه مبلغ بیست و پنج هزار و دو صد و هفت ریال جمع آوری به مصرف موارث کف سالن و اطساق های آموزشی رسید . و گفته می شود آقایان اعضاء انجمن خانه و مدرسه بویژه آقای رحیمی رئیس اوقاف که سمت ریاست انجمن مزبور را داشته اند در انجام این امر نهایت کوشش را نموده
● از طرف اداره آموزش و پرورش درگز به آقای جهانگیر لطفی رضائی مأموریت داده شد به بخشهای لطف آباد نوحندان . چایلو عزیمت و نسبت به تشکیل کارگروه های سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ و راهنمایی مربیان و همچنین تشکیل کلاس کارآموزی اقدام نماید



مدرسه شاه جوانی بهائی زاده ۲۰ ساله بنام عباس دیانت فرزند حاجی بابا اهل سنکسر ساکن بندر شاه در محضر آیت الله بحر العلوم امام جمعه بندر شاه اسلام آورد، نامبرده هنگام تشریف گفت بزیک خانواده بهائی چشم بجهان گشودم و با اینکه مواد کافی ندارم همواره درباره دین اسلام تحقیق کردم از طرفی پدر بزرگم که مسلمان است بیشتر تشویق میگردید و ایام مسلم شد که بهائیت بی اساس بوده و اسلام برحق است.

گفتگو با رئیس آموزش و پرورش راور

آقای حافظی رئیس آموزش و پرورش راور بر سر می خیزد و در جلسه گفت سازمان آموزش و پرورش راور و کوهنایان طبق آمار موجود بامقایسه با سال تحصیلی ۴۵-۴۶ تعداد نو آموزان دبستانی بدو برابر ترقی کرده در حالیکه بر جمع آموزشگاهها اضافه نشده است همچنین بیکار با بیسوادی این حوزه از آذرماه اکنون پیشرفت قابل ملاحظه ای کرده است زیرا در مرکز بخش نزدیک به ۱۵۰ نفر در روستاها اعم از الاسهای سپاهی و بیکار ۷۰۰ نفر مشغول تحصیل میباشند



رئیس ریشه کنی سراسران

آقای ابراهیم برای نژاد که یکی از افراد باذوق داره ریشه کنی استان بلوچستان می باشد بسمت رئیس داره ریشه کنی مالارای شهرستان سراسران منصوب و وارد مشغول کار شد.

رئیس پاسگاه سوسنگرد

سر کار استوار علی ائذاعشری سمت رئیس پاسگاه مرکزی اروهان اول سوسنگرد منصوب مشغول انجام وظیفه گردید، بوی رموقع طلیان رودخانه کرخه بالیهای زیادی از خود نشان داد

رحمت زیادی در این راه متحمل شده همچنین در امر ارشاد هدایت افراد بیسواد به کلاسهای بیکار با بیسوادی و ششهای لازم را معمول داشته و میدارد، امید است سرکار رگردد یکانگی فرمانده گردان مستقل ژاندارمری تحت مبینان این مأمور فعال را مورد تشویق قرار دهد



اهالی محترم مشك آباد اراك

آقای رضادارابی که از جوانان فعال و علاقه مند مطبوعات میباشد بسمت نماینده این مجله در مشك آباد برگزیده شده است ، لذا هر گونه کارهای مطبوعاتی دارید بوی مراجعه نمایند .



ای توجه مسئولان شهر داری چابهار

رفنگران شهرداری همیشه بین ساعات ۸ تا ۹ خیا با آنها نفاقت میکنند و مگر دو خاک خیا با آنها را بخورد مردم میدهند معلوم نیست چرا جلوی پتکار گرفته نمیشود تا این عمل شهرداری داشت عمومی لطمه ای نمیزند!



ماه شهر

مسابقه والیبال دوستانه ای بین تیم کلاس اول دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی بندر ماه شهر و تیم کلتی دبستان مهرگان ماه شهر بدواری آقای منصوریزاده انجام که در نتیجه تیم دبستان مهرگان طی دو گیم متوالی بر تیم دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی پیروز گردید در عکس ایستاده دست راست آقای اعتدالی (سرپرست) و چپ آقای منصوریزاده داور و افراد تیم نفرات نشسته از راست بچپ شمشلو کی، نسی سعید، موحد، یوسفی، رضازاده نوزی، اگه اله، قل، پور، منصور، بزاده و قنوانی میباشند.



لار

تیم فوتبال بندر لنگه بلار وارد شد و اولین مسابقه بین تیم کلتی فوتبال شهرستان لار و بندر لنگه به داور آقای شکرالله رزمپوش مدیر فنی لارستان برگزار گردید و نتیجه مسابقه ۷ بریک به نفع تیم کلتی شهرستان لار (عکس بالا) پایان یافت و نیز دومین مسابقه بین تیم فوتبال دبیرستان های لار و تیم فوتبال دبیرستان های بندر لنگه بدواری آقای محمود و روانبخش دبیر ورزش دبیرستان های لار برگزار گردید و نتیجه ۵ برهیچ به نفع تیم فوتبال دبیرستان های لار خاتمه یافت



بر نامه رالی داخلی در خلخال



دختران با شرکت ۱۷۰ پیشاهنگک و سیار و فرشته در سالن دبیرستان پهلوی تشکیل شد بعد از مراسم پرچم چند بر نامه هنری و بازدید با شرکت آقایان طاهری رئیس آموزش و پرورش - ناشر معاون آموزش و پرورش و نقشبندی شهردار خلخال و هیئت زوری انجام شد ابتداء رئیس آموزش و پرورش درباره پیشرفت پیشاهنگکی سخنرانی نمود و بعد آقای ناشر درباره تشکیل پیشاهنگکی در خلخال و سپس مسئول دختران تعداد شرکت کنندگان در رالی و فعالیت آنها را به اطلاع رسانید و نتیجه رالی دختران و پسران بدین شرح اعلام گردید.

دبیرستان دختران حکمت در بین دبیرستانها و دبستان دخترانه حکمت در بین دبستانهای دخترانه شهر مقام اول را حائز شدند.



صحنه

در هفته پیش آنهنگی توسط پیشاهنگکان هنرمند نمایشنامه ای بنام مقصد و سر نوشت بسرپرستی آقای مهدی قریشی و با همکاری آقایان رحیم رسائی - هوشنگ قریشی - حسن جلاوند پروین حمیدیان - قربانی برای تماشای عموم بروی صحنه آمد که مورد توجه قرار گرفت .

از بخشدار دلجان تقدیر شد

نظر باینکه آقای عبدالرضا شیرانی بخشدار دلجان منشاء خدمات مؤثری در کارهای عمرانی این بخش و توابع شده است لذا ار طرف استانداری استان مرکز از خدمات وی کتباً قدردانی بعمل آمده است .

بازدید

آقای اجمعی رئیس آموزش و پرورش شاهی در معیت آقایان مهدوی معاون و روحی کارپرد از مسئول دبیرخانه بیکار با بیسوادی از آموزشگاههای شیرگاه - زیراب - لیند ارات بن - معدن پاک - الاشت بازدید بعمل آورده و نواقص موجود موجب تأف گردید و دستور لازم برای رفع نقائص از طرف آقای اجمعی صادر و تا حد امکان رفع نقیصه شده است .

چند خبر از مشهد

۲ نفر از روزنامه نگاران عراقی که بمنظور بازدید بایران آمده اند برای زیارت مرقد مطهر حضرت ثامن الائمه علیه آلا و التحیه و الثناء تمهید و اوردند و در ضمن زیارت از قسمت های مختلف موزه و کتابخانه آستان قدس رضوی بازدید بعمل آوردند ، ضمناً از طرف تیمسار سرتیپ بنی اعتماد شهردار مشهد با افتخار اینان ضماقتی بشام در هتل کوهسنگی ترتیب داده شد .

نظر باینکه در شورای داورى حوزه ۲ مشهد نسبت بدعاوی و پرونده های مشکله جدید بعمل آمده و طبق آمار پیش از سایر حوزه های دیگر فعالیت گردیده است لذا نحوه خدمت آقای حاج محمود محمدی رئیس شورای داورى این حوزه مورد توجه مقامات مربوطه قرار گرفته و از طرف وزارت دادگستری رسماً از ایشان قدردانی بعمل آمده است .

با تغییر مختصر هوا و پاک شدن پیاده روها از برف مانور دوچرخه سوارها هم در پیاده روهای خیابان های مشهد آغاز شده و روزی نیست که چند طفل و یا بزرگ و پیر مردی با تنه زدن دوچرخه سوارها را بیامرستانها نشوند ● جلوگیری از این بی بندوباری دوچرخه سوارها که سلب آسایش مردم را می نماید از مسائلی است که اهالی تقاضای توجه کامل آرا از مسئولین مربوطه دارند.

اقدامات دانشگاه مشهد

● هروی سرپرست مجله در خراسان از مشهد گزارش میدهد بمنظور اطلاع از برنامه دانشگاه مشهد جلسه مصاحبه مطبوعاتی با حضور مدیران و سرپرستان جراید در باشگاه دانشگاه مشهد تشکیل شد در این جلسه ابتدا آقای دکتر ضیائی رئیس دانشگاه مشهد درباره برنامه های دانشگاه و تأسیس دبیرستان نمونه که دانشجویان برای دانشگاه آماده نمایند و همچنین اقداماتی که باید صورت گیرد و نواقصی که باید مرتفع گردد توضیحاتی داد و اقداماتی که در مدت سه ماه تصدی ایشان و همکارانشان بعمل آمده است در اختیار مدیران و سرپرستان جراید گذارد

زندگی، این

اواخر اسفند بود و فصل سبزه و گیاه، رفیقان اداری با اعتماد باداش و یکماه حقوق بلاعوض، طرح سفری میریختند که نخستین ایام بهار را در کد امین شهر خوش آب و هوا با استقبال طلیعه نوزد بستاند!

یکی از جمال سرو و نظریاس شیراز میگفت و یکی از گلشن و مناظر اصفهان و آثار تاریخی آن، و دیگری از لطافت هوای خوزستان در نوزد بحث می کرد و هر یک میخواست با کاشاندن این جمع بجای که خود انتخاب کرده بود، لذت عمر را در فصل بهار بهتر بدوستان بچشانند.

گرچه من بسختان همه مدعیان گوش میدادم، اما از شما چه پنهان و قبیحه میدیدم آنال هم مثل سایرهای دیگر همچو بوق گذشته و ورقی بوج و بی معنی برد فخر زندگیم افزوده شده و باز هم کاری انجام نداده ام، غمی پنهان بر اعلم می آمد و همان غم و دوست دانی در گوش دلم نغمه بی نیایی سر میداد که هان بیدار باش که تا چند صباح دیگر که خزان زندگی سراسر وجودت را خواهد گرفت، از جرگه این جوانان بر جوش و خروش بیرون خواهی رفت، مگر همین فرسودگی جسم که چنین های بیماری بر پیشانی نشانداده برای این مدعا کافی نیست!

پیری مگر جز سبیدی و موجین صورت و فساد دندان نشانه دیگری هم دارد!

من از هجوم این اندیشه متوحش بودم و از اینکه حس میکردم بزودی مرا از مرز جوانی میرانند و دیگر در این فردوس راهم نخواهند داد سخت بتشویش افتادم.

این دور نمای گذشت زندگی را همه داشتمد و یا خواهند داشت منتها هر یک را بوقتی مناسب از این کوس همداری در گوش خواهند نواخت.

التهاب این سفر پر شور و خیال انگیز، مثل هزاران تصمیم که در جوانی می گیریم و هیچکدام بشمر نمی رسند سرعت فرو نشست، باری آن سفر مثل خیلی چیزهای حساب نشده دیگر میسر نگردید و برخلاف انتظار آن نوزد را در تهران ماندیم و بدعوت یکی از یاران معتم در حوالی کرج در باغ دلگشایی بیدت چند روز اقامت گزیدیم.

روز دوم یا سوم عید بود که همراه یکدسته از میهمانان جوان صاحب باغ که بفرج آمده بودند پیری سالخورده که شاید بیش از هشتاد سال عمر بر او گذشته بود در جمع ما پیدا شد و حوالتی بوجود آورد که تا این تاریخ که سالها از وقوع آن می گذرد، مسیر

زندگی ما را تغییر داده و بجز آن می توانم بگویم هموسیب شد که معانی تازه ای در قاموس عمر ما وارد شود و همچنین کلماتی از قبیل مرگ، پیری و ناتوانی را بکلی از عوالم ما بدور افکند.

بهر تقدیر قیافه پیر، از جوانان همراه شاداب تر و گیرا تر بود، حضار از اینکه پیری سر حلقه جوانان بهنگام تفرج و طرب شده است در شگفت بودند.

نقش خنده يك لحظه از لبان پیر، حوتمی گردید، وقتی راه میرفت از همه جلو تر بود، بلند تر سخن میگفت، بهتر میدوید، خوشتر بذله می گفت، اصولاً کهلوت در وجود او اثری نگذاشته بود همچو که بما رسید ما نند آشنای دیرینه ای سلام گفت و احوالپرسی کرد و از هر یک بنحوی تعریف کرد. از باغبان تمجید و از پیشخدمتها دلجوئی بسیار نمود و چون شمع مجلس آرائی در وسط جمع ما نشست و پرسید راستی در این باغ بردرخت و شکوفه و این هوای دل انگیز بهاری و این گشاده روئی میزبان امروز را چگونه میخواهید بگذرانید و برنامه چه دارید؟ کسی جوابی نگفت یعنی سؤال او برای ما تقریباً پر غرابت و شاید خالی از معنی بود. مگر ما هر روز را چسان بپایان میرساندیم که آنروز بخصوص مشا به سایر ایام نباشد؟ کمی راه مهر قسیم و کمی می نشستیم و کمی صحبت می کردیم و مقصداری می خوردیم و میخوابیدیم و روز را بپایان میرساندیم.

پیر که جوابی نشنید گفت پس ترتیب این کار را بمن بپارید، تگاهی با سمان و خورشید کرد و گفت پیدا است که دو ساعتی بظهور مانده و جای نشستن نیست آن تپه بردرخت شمالی را می بینید تا اینجا بیش از پنج شش کیلومتر نیست بزم پیاده روی نخست بطرف آن میرویم و چند عکس دسته جمعی بر آن می گیریم و نزدیک ظهر برمی گردیم که لاقبل ورزشی کرده باشیم، پسرها و دخترها فریاد شادی برکشیدند و میزبان و ما هم با تردید و اکراه برخاستیم و همراه جمع بطرف جهتی که پیر نشان داده بود و خود در جلو میرفت روانه شدیم، پیر با شادی رویمیزبان کرده پرسید آواز چه میدانید لطفاً شما شروع فرمائید تا ما هم دنبال کنیم، میزبان کمی سرخ شد و معذرت خواست و ما هم گفتیم چیزی نمیدانیم و براستی هم همینطور بود، پیر اشاره ایکی از دختران همراه نموده گفت:

فرشته خانم شما اول شروع کنید، فرشته گفت: اطاعت می کنم، آیا اجازه میدهید غزلی که شب گذشته دستور فرمودید از برکتیم بخوانم؟ اوسیس غزل معروف سعدی را با مطلع زیر با صدای خوش چنین خواند:

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند حاضران دنبال آواز دختر را گرفته گلبا تک شادی برکشیدند و باین آوازا همه راسور و نشاط فرا گرفت.

ما با اینکه عادت به پیاده روی و گوه پیمالی نداشتیم و گمان نمی کردیم بتوانیم پای پیاده خود را بر سر آن تپه برسانیم بدون توجه بیکبار خود را بر آیه مز بوریاقتیم. کمی احساس خستگی و گرسنگی کردیم.

پیر بعد از همراهان چند مغز گردو و خرما می خشک درختی مشت یک یک می گذارد، پس از چند لحظه استراحت مجدداً نرم نرمک چون ساحری ما را بیابغ بازگردانید.

بدستور او سفره ناهار را روی زمین پهن کرده همچو تابلو زیبایی آراستند و سبزیها و تر بچه ها و نان و پنیر را بترتیب خاصی کسه گفته بود چیدند. سپس از جیب خود مقداری کاکوتی و گیاه معطر دیگر که در راه از کوهساران چیده بود در آورده شست و در دوغ و ماست ریخت و قبل از شروع بخوردن دستور داد همه دست و صورت و دها ترا بشویند و به ترتیبی که فرمان داد یک در میان دخترها با پسرها در جنب یکدیگر نشستند و قبل از آغاز خوردن چشمها را بر هم نهاد و دعای کوتاهی دال بر شکرگزاری بآرامی خواند.

یکی از حاضران که غذا تند می خورد گفت مگر از خوردن لذت نمیبرید؟

گفت:

چرا ...

پیر گفت:

چه بهتر که با تانی غذا بخورید تا زمان لذت طولانی تر باشد و هضم غذا آسان تر شود. پس از اتمام غذا پیشخدمتها خواستند ظرفها را جمع کنند اجازه نداد و گفت شستن این همه ظروف چند ساعت وقت لازم دارد بنا بر این هر کس ظرف خود را بردارد و در کنار این نهر بشوید، همه همین کار را کردند و نظافت ظروف بیش از چند دقیقه بطول نیجامید و خدمتکاران از این دستور او بسیار شادمان شدند.

بعد از ظهر چند قصه شیرین و خنده آور گفت و در خاتمه اجازه داد ساعتی استراحت کنیم.

ساعت چهار بود که خود جای بسیار کم رنگی فراهم کرد و با گیاه خاصی طوری آنرا خوشبو کرده بود آنچنانکه همه تقاضای نوشیدن جای مکرر نمودند.

زنجان در مسابقات آماتور شهرستان زنجان



بروجرد مسافت ۴ کیلومتر

شهر دارمزرگان آباد

انجمن خانه و مدرسه

صحیحه

گل همیشه بهار...

هنگامیکه همه گرد او نشسته بودیم از صاحب باغ پرسید از انواع سازه‌ها حاضر چه دارید؟

جواب نفی شنید، گفت مثلاً ضرب چطور، گفتند: خیر... بارگفت: نی چطور... باز گفتند نداریم...

پدر دست در جیب بغل کرده یک ورق کاغذ بیرون آورده بدور تعلیمی یکی از حضار پیچید و با صمغ درخت میوه که گویا گیلان بود لوله کاغذ را حساباً نید و پس از لحظه کاغذ را که شکل لوله گرفته بود از تعلیمی جدا نمود. سپس سیگار باغبان را از دست او گرفته با آتش آن چند سوراخ در خط مستقیم لوله کاغذ بوجود آورد، کاغذ بعینه نی تمام عباری شد سپس سر نی را بلب خود نزدیک ساخت و شروع بنواختن کرد. طوری که همه را متحیر ساخت.

سپس با شارت و یک یک از دختران و پسران برقص پره‌اخذند و در پایان خودش هم بیای کوبی و دست افشانی برخاست و چنان شوق و نشاطی از خود نشان داد که میزبان و ما که خود را نسبت بدیگر حضار پیر و معمر میدانستیم با او دماز شدیم.

این پیر چنان جوانی می کرد که هیچگاه جوانی را بدان قدرت ندیده بودیم و بیخ شاخ جوانی را بقدرت و قوت آن کنده تصور نمی کردیم. کمی بعد بر زمین نشست و مجدداً به نی نوازی پرداخت و تا غروب بدین کار مشغول بود. از آواز نی و زمزمه او بلبان بنوا و شوکان آواز برآمدند.

در این شور و غوغا و نفر میهمان تازه رسیده مشروب طلبیدند میزبان از ترس شامت پیر دستور داد مشروب را در یکی از اطاقهای باغ بخورند چه حتی دیده بود پیر مانع آنهایی که سیگار میکشند هم میشود.

اما در آن دقیقه معجزانه شنیدیم که پیر دستور داد مشروب را نزدیک آن بزم بیاورند. یکی از رفیقان از این تلون در شگفت ماند و پیر مطلب را بفراست دریافت و لبخندی زده گفت اگر دیدید که مانع تدخین دیگران شدم برای آن بود که سیگار کش با دود سیگار خود دیگر اطرافیان را می آزارد و دیگران نیم خورده او را باید استنشاق نمایند.

اما مشروب بخور از شرب خود فقط بخود زیاد میسراند بنا بر این اگر اهی از نزدیک آوردن مشروب نخواهیم داشت. از اینهمه درایت و کمال همه در دل بتحصین او برداختیم. شب شد و جوانان پیر را چون شمع در میان گرفتند او نیز مقداری شعر از شاهنامه خواند و چند غزل از سعدی و خواجه درودان تک

بر حالتی بگوش رسانید و در پایان شب حکایتی چند عارفانه از جنید بغدادی و شمس تبریزی با نایبی دلپسند بگوش هوشمان سرداد. بامداد آن که هنوز هوا نیمه تاریک بود همه را از خواب نوشین بیدار کرد و دستور فرمود بتماشای طلوع خورشید بپردازیم و از مشاهده آنهمه زیبایی که آسان نصیب انسان میشود، ولی من تا آنساعت از وجود آنها بی خبر و با وجود آنها بی اعتنا بودم چه ذوقها که نکردم.

هنگامیکه مصرف صبحانه مشغول بودیم پیر مجدداً برقص خنده آوری دست زد که اشک شوق و شادی از چشم همه فرو ریخت و در اینجا بود که میزبان بی اختیار سر برداخت و کوفت و زار - زار بگریستن پرداخت.

پیر با عجله سر او را در دامان جای داد و با مهر بانی علت را پرسید. میزبان اول چیزی نگفت - اما با صراحت پیر علت را چنین بیان کرد: که من از مشاهده اینهمه لطف و نشاط شما بیکیار بر احوال شما افسوس خوردم که چرا روزگار باستی همچو شما نی را پیر کرده باشد و چه با تا چند سال دیگر دست ما را از دامن شما کوله کند؟ ای دریغ که ایام، زود توانائی را از ما بگیرد.

پیر گفت: در عوض دانائی را با ما می بخشد. میزبان: اما چه فایده حقیقت اینست که من تا کنون پیری مثل شما جهان دیده و نیرومند ندیده بودم، ولی دریغ که پیر پیر است اگر چه شیر بود... پیر جواب داد: لطفاً پیر نفرمائید لیکن کلمه جهان ندیده را بخود می پذیرم.

من بطور معترضه گفتم: مگر شما پیر نیستید؟ گفت: بدا معنی که میدانید خیر و من همیشه جوان بوده و هستم چه شما هر وقت حالی و نشاطی دارید جوانید و شاداب و هر گاه افسرده و محزون، پیر و سالخورده و با این احوال که در من دیدید هیچگاه میشود اسم پیر بر من گذاشت؟

گفتم: آخر شما چند سال دارید... پیر فرصت دنبال کردن کلامی دیگر بمن نداد، گفت: لطفاً صحبت سال و عمر را فراموش کنید و گفتگو از نشاط و مستی روح بفرمائید چه عمر و سال حقیقی را طبیب باید از روی صحت یا نقاهت

اشخاص معین کند و مگر نه شناسنامه و تاریخ تولد معرف پیری و جوانی نیست.

یکی از حضار پرسید: پس شما معتقد بگذشت زمان و کهولت و سستی نیستند و نیرو را در جوانی نمیدانید؟ پیر پاسخ داد که خیر و متأسفم از اینکه بگویم غالب شما با آنکه در غایت جوانی هستید، در کمال سستی و پیری وضع و خمودگی بر میبیرید و اگر جوانی از نظر شما اینست که شما دارید و آنرا بدین شکل میگذرانید که زهی پیری، چه بسا پیرانی که بظاهر سالهای درازی بر آنان گذشته که بسیار بسیار از شما جوان تر و بهتر و خوش تر می گذرانند.

من گفتم آخر شما که قوت جوانان را ندارید؟ گفت درست است که من نیروی جوانی شما را ندارم اما شما هم زور با زوری فلان جهان پهلوان را ندارید و این دلیل آن نیست که شما از من نیرومند تر و جهان پهلوان از شما بهر و سالم تر باشد و از طرفی نه شما غبطه بر جهان پهلوان میبیرید و نه من حسرت شما را میخورم...

گفتم: آخر پیری هم مرز مرگ است. آیا شما از مرگ هراس ندارید؟ گفت: من چیزی بنام مرگ هرگز نخواهم دید.

گفتم: پس شما معتقدید که ابدی و جاودان هستید؟ گفت: نمیفهمم چه میفرمائید البته که همیشه زنده ام و روزی که بقول شما مرگ بیاید، من دیگر نیستم که بتسم بنا بر این همواره پاینده و خوشم.

میزبان در اینجا آهی کشید و گفت ما که تقریباً جوان هستیم احساس اینکه روزی پیری بر سرانمان بیاید داریم در عدا بیم تعجب در اینست که شما با آنکه در غایت کهولت هستید دلی چنین خوش دارید.

پیر بخنده گفت: آخر شما زندگی را بدفهمیده اید. من هر روز عقل و اندیشه ام را قویتر و برتر از دیروز می بینم و بنا بر این رو بکمال و بزرگی و سعادت میروم، این شما لید که ترس و وحشت پیری عیش شما را منقص داشته با این احوال آیا من پیرم یا شما که از خیال ضعف و پیری و مرگ روزی هزار بار می میرید و زنده میشوید؟ اعتقاد من برای اینست که زندگی جاوید است.

لطفاً بقیه را در صفحه ۸۵ مطالعه فرمائید



کاردون

نگاههای آندو بهم تلافی کرد. و اول کسی که چشم بزیر انداخت
 مهدعلیا بود ناصرالدین شاه آهسته گفت:
 - خواهش می‌کنم این لجن را دیگر آنقدر بهم نزن که از بوی
 گندش دلم بهم میخورد.
 مهدعلیا نگاه خشمگین باو انداخت و گفت:
 - خیلی خوب گیرم که من مادرت نباشم لاقبل با اندازه یک دایه
 که بگردنت حق دارم.
 ناصرالدین شاه که سخت خشمگین بود و میخواست حرف آخر
 را بزند گفت:

- بین این موش مرده بازبها این حقه‌ها و کلک‌ها بکارمن
 نمی‌آید تو باید با این مردم که من انتخاب کرده‌ام احترام بگذاری و
 در برابرش سراطعت فرو بیاوری همین ووالسلام. دنبال اینکه
 شها هم از خانه بیرون بروی و مثل زنان هر جایی کسی نفهمد کجایی
 نباشی.
 مهدعلیا با صورتی که اشک آنرا پوشانده بود بطرف شاه
 رفت و گفت:
 - بین ناصرالدین میرزا با من اینطور نکن خدا را خوش
 نمی‌آید که مرا اینطور بجزانی و بلرزانی.
 اشک زن در شاه مؤثر افتاد نرم تر شد و گفت:
 - خیلی خوب فقط به یک شرط از همه چیز صرف نظر می‌کنم.
 - بچه شرط.
 - بشرط اینکه همین الان بروی و بساط پس فردا شب را
 راه بیا ندازی.

مهدعلیا که از معرکه با سانی جسته بود گفت:
 - چشم بروی چشمم.
 ناصرالدین شاه با لحن کسخر آمیزی پرسید:
 - راستی ملکزاده طلاق نخواست؟
 - نه زلیل مرده.
 - چرا دیگر زلیل مرده؟
 - برای اینکه مثل اینکه این مرد مهره مار دارد ترا که
 جساد و کرده هیچ این دختره نیم و جیبی هم می‌گوید خدا یکی
 امیر یکی.
 شاه فقط سرش را تکان داد و مهدعلیا پرسید:
 - مجلس در عمارت ارک تریب داده می‌شود؟
 - مجلس زنانه راهمین جا تریب بدهید بعد یک ساعتی عروس
 را میبریم به ارک.
 - میرزانی خان قزوینی عهده دار همه کارهاست.
 - بله ولی از طرف امیر هم یک نفر می‌آید.
 - کی؟
 بنظرم چراغعلیخان کلهر.

مهدعلیا ندان بروی جگر گذاشت او از چراغعلیخان بیش از
 هر کس دیگر نفرت داشت صورتی کرد آتش دوری امیر را از او
 چراغعلیخان دامن میزند و این چراغعلیخان است که نمی‌مذاره
 او با امیر نزدیک شود و آنطور که دلش می‌خواهد با وی گرم
 بگیرد. وقتی از حضور شاه بیرون آمد بکسر با ندر و رفت و پیغام

غیر ممکن است با غلام را معاف فرماید یا از ایشان استفسار کنید که
 شب گذشته یک ساعت از شب رفته در خانه ملاحین پوست دوز در
 پامنار جگر داشته اند با کی خلوت داشته اند و برای چی، باقی
 بقای همایون.

مهدعلیا آهسته زیر لب غرید و گفت:
 - راستی این جانور از آب خوردن ماهم خبر دارد.
 و چون شاه را متوجه خود دید گفت:
 - دروغ است دروغ محض است.
 - این حرف را زنون امیر دروغ نمی‌نویسد افترا نمی‌زند.
 - مگر او جاسوس دنبال من گذاشته.
 - بله او دنبال همه یک نفر گذاشته است. که بداند چه می‌کنند
 و کجا میروند!
 - به به تبارک الله باین شیوه حکومت لابد تاج و تخت ترا هم
 اینطور می‌خواهد حفظ کند؟
 - جز این در برابر سه اسلیم شماراهی نیست. بالاخره میگوئی
 که دیشب کجا بودی؟

مهدعلیا که تصمیم گرفته بود تا با آخر مقاومت کند و سعی داشت
 که این مقاومت را از دست ندهد گفت:
 - عرض کردم که در اندرون بودم و خسته بودم و خوابیدم.
 - شاهی هم داری؟
 - بله.
 - کی.
 - آغا بهرام خواجه.
 شاه خنده خشم آلودی کرد و گفت:
 - واقعا برو باه گفتند شهادت کیست گفت دم الحق و الانصاف
 بهتر از آغا بهرام برای شهادت پیدا نمی‌شود.
 مهدعلیا که از این سختگیری از یکسو و از نامه قتی از سوی
 دیگر بخشم آمده بود صدا بلند کرد و گفت:
 - واقعا دیگر قباحه دارد تو تمام عقل و شعور را داده‌ای
 دست این آشپز بچه اورا بمانسان سلطت کرده‌ای که خدایه بی‌ظالمی
 را بر من ملو می‌بانیسان سلطت نکرده است یک خورده فکر کن کوچوانی
 و تحت تأثیر حرفهای این مرد از خدا بدور قرار گرفته‌ای این چه
 رفتاریست که با مادرت می‌کنی.

ناصرالدین شاه توی صورت او نگاه کرد و گفت:
 - یکدفعه دیگر بگو یکدفعه دیگر تکرار کن چه گفتی؟

مهدعلیا چنان از این حمله بی‌مقدمه و از این آساهی بی‌حساب
 شاه جا خورد که بی‌اختیار گفت:
 - هیچی، کاری نداشتم جایی زرفته بودم.
 شاه جلو تر رفت گلوی مادرش را گرفت و گفت:
 - بخدای لایزان یگر و زخفه ات خواهم کرد من از دست
 اینکارهای تو بستوه آمده‌ام.
 مهدعلیا حنجره اش را از چنگ ناصرالدین شاه رها نید
 و گفت:

- یعنی چه؟ این حرفها یعنی چه مگر دیوانه شده‌ای.
 شاه با خشم اورا تگریست و گفت:
 - که تو دیشب جایی نرفته‌ای.
 مهدعلیا با اطمینان گفت:
 - نه.
 - بگو بخاک محمد شاه و به جقه تو.
 - بخاک محمد شاه و به جقه تو.
 - دیشب کجا بودی؟
 - در اندرون.
 - چه می‌کردی؟
 - یک خورده کسل بودم سرش خوابیدم.
 شاه دو باره عاصی و خشمگین بطرف او یورش برد و
 گفت:

- چرا قسم دروغ میخوری چرا سعی می‌کنی که مرا هم
 فریب بدهی؟
 - دروغ نمی‌گویم.
 آنوقت ناصرالدین شاه که کاغذی را که در جیب داشت بطرف
 او انداخت و گفت:
 - اینرا بخوان.
 مهدعلیا خم شد و کاغذ را از زمین برداشت و پرسید:
 - چیست؟
 - بخوان خودت میفهمی.

مهدعلیا نگاه کاغذ انداخت خط قتی را بلافاصله شناخت
 و بعد بخواندن نامه برداخت نوشته بود:
 «د قربان خاکبای همایونت. اگر قرار است که این بنده
 صدارت کند با دسایس و توطنه های سرکار مهدعلیا این مجال و

اتابک اعظم

خلاصه آنچه از گذشته خوانده‌اید

تقی پسر بک بلای قربان آشپزخانه قائم مقام وزیر بزرگ عباس میرزا در سایه درایت و هدایت قائم مقام تحصیل میکند و جزء مستوفیان میشود. چندی بعد تقی با دریافت فرمان وزارت نظام آذربایجان و سوگند حفظ جان حاجی در صورت صدارت و نیز با اختیار آموزش کامل ناصرالدین میرزای ولیعهد روانه تبریزی گردد در حالی که از راز بزرگی نیز آگاه است و آن اینکه ناصرالدین میرزا فرزند واقعی محمدشاه نیست تقی ناصرالدین شاه را در تهران بر تخت می‌نهد و لقب امیر کبیر و اتابک اعظم میگیرد عاتق دیرینه اش جاریه برادر زاده قائم مقام در بستر مرگ بقصد او درمی‌آید و ساعتی بعد جان میسپارد و تقی بدینگونه عشق طولانی دوران جوانی را از دست میدهد و یکسر دلد بکار ملک می‌بندد در تهران تقی در میا بدکه ملاحسین بشرویه ای از هواداران سید علی محمد باب بجانب بار فروش حرکت کرده است تقی تصمیم میگیرد که او را سر کوب کند و این فتنه را فرو نشاند و حتی پفرستاده کلنل فرانت که برای تبریک ازدواج تقی بنزدش آمده و از او میخواهد که بگویند چه هدیه ای را برای ازدواج خویش از جانب نماینده انگلیس می‌پذیرد پیغام میدهد که کلنل فرانت بگردد از پشت سید علی محمد و پروانش بردارد. زیرا در این هنگام ملاحسین بشرویه ای قلعه طبریسی مازندران را تصرف در آورده و با کمک ملا محمدعلی بار فروش ملقب بقدوس در اولین حمله شکست سختی بقوای دولتی وارد ساخته و مهدیقلی میرزا امواتاریا از پیش آنان بازگشته و اینک داستان در روزهای آخر ماه ربیع الاول سال هزار و دویست و شصت و پنج یعنی یکماه بعد از شکست مهدیقلی میرزا در مازندران و چند روز بزفاف تقی و ملوک زاده خواهر کوچک شاه مانده جریان دارد. تقی دستور حمله نهایی قلعه طبریسی را صادر میکند و در همان حال بچراغعلیخان در دلد می‌کند و حکایت ناروایی‌های مهدیعلی را بازمی‌گوید. و آنگاه سخن را بزبان پستانی که در نزد تقی پدید آمده است می‌کشد و از سر و پادی بیام می‌آورد که ناگهان سرو ظاهر می‌شود از راه خراسان رسیده و با او بگفتگو می‌نشیند و از او میخواهد که بی‌اجاره وی همیشه ملکر کرده نشود. از سوی دیگر مهدعلیا بعد از آنکه از منصور کردن دخترش ملکزاده مأبوس میگردد به عملی که با حضور میرزا آقاخان نوری حاجی علیخان مقدم مراغه ای آغا بهرام خواجه و اسماعیل خان فراس - باشی آراسته شده است می‌رود و در آنجا برای مکعب کردن امیر بجاره اندیشی می‌پردازد آغا بهرام خواجه اظهار میدارد که باید سر بازان فوج آذربایجان تهران را علیه امیر شوراند مهدعلیا میپذیرد و از جلسه پنجمانی خارج می‌شود صبح روز بعد شاه او را میخواند و خشمگین بسوی او می‌رود و فریاد زنان می‌پرسد «دیشب از کجای برای چه بیرون رفته بوده ای توی خانه ملاحسین پوست فروش در با من تاراجکار داشتی؟»

داد که میرزانی خان قزوینی و چراغعلیخان کلهر هر وقت آمدند بکراست سراغ او بیایند.
یکساعت بعد هر دو مرد در حضور او نشسته بودند و مهدعلیا ترتیب حرکت ورود عروس را سؤال کرد و ضمناً از وضع شام و ترتیب غذا پرسش می‌نمود، میرزانی خان که در این کارها استاد بود و با اصطلاح دستش بمبارکی شهرت داشت گفت:
- قربان دودسته مطربزانه خبر کرده ایم برای اندرون و یک دسته مطرب مردانه برای بیرونی. شام هم هفت رنگ خورش است چهار تا چلو بعلاوه کبابهای مختلف.
مهدعلیا گفت:

- وای خدا مرگم بدهد هفت رنگ خورش بکجا میرسد. مگر دختر علینقی بقال عروسی می‌کند؟
میرزانی خان گفت:

- خانم بیشتر از این میسر نیست هنوز فصل بادمجان نشده کدوی سبز هم نیست. بیشتر از هفت رنگ خورش نمی‌شود تهیه دید.
مهدعلیا با خشونت گفت:

- جناب امیر لابد نمی‌خواهند سر کیسه راشل کنند و مگر نه تهیه جان آدمیزاد و شیر مرغ هم میسر است.

چراغعلیخان که این طعنه را متوجه خود می‌دید صلاح در خاموشی دانست و هیچ نگفت میرزانی خان بجای او گفت:
- اتفاقاً من هنوز صورت را خدمت حضرت چراغعلیخان که مشیر و مشار حضرت امیر هستند عرض نکرده‌ام شاید ایشان هم با نظر مبارک موافق باشند ولی بهر حال در این فصل بیش از این میسر نیست چه می‌فرماید حضرت چراغعلیخان؟

چراغعلیخان سکوت خود را شکست و گفت:

- از اول شروع کنیم بهتر است.
بعد رو بمهدعلیا کرد و گفت:

- ستر کبری اجازه فرموده اند که مطربزانه خبر کنند؟
مهدعلیا با لحن کاملاً آماده ای جواب داد:

- بله البته باید خبر کنند دودسته هم کم است.
چراغعلیخان گفت:

- بسیار خوب برای اندرون هر چند می‌فرمایند مطربزانه خبر کنید البته پیش از حرکت عروس مطرب مردانه هم مطلقاً خبر نکنید.

میرزانی خان و مهدعلیا با هم پرسیدند:

- چی مطرب مردانه خبر نکنیم؟
- خیر.
- چرا؟

- حضرت امیر اینطور فرموده اند.
این کلمات را چنان قاطعانه بر زبان آورد که مهدعلیا که قصد جار و جنجال داشت خاموش ماند و چراغعلیخان در دنباله حرفش گفت:

- مطربهای زنانه را هم موقعی که عروس برای حرکت آماده می‌شود مرخص می‌کنید. حضرت امیر میل ندارند در خانه

ایشان صدای ساز و سر نابلند شود. اگر بنگه‌های عروس بخواهند هلپله کنند یا کف و دف بزندان مانعی ندارد آنهم تا وقتی که داماد وارد به عروسی نشده است.

مهدعلیا با طعنه و کنایه گفت:

- خوب شد که دخترمان را به یک پیش نماز دادیم لااقل در آن دنیا خداوند از سر گماهیها نمان خواهد گذشت.

چراغعلیخان بی‌اعتنا باین اشاره گفت:

- اما در مورد غذا فقط یک رنگ خورش خواهد بود آنهم خورش قهوه و یک پلو که عبارتست از شیرین پلو.

مهدعلیا فریاد کنان گفت:

- مگر می‌شود؟ من بهم می‌زنم مگر دختر من از سر راه آماست این گدا بازی‌ها یعنی چه؟

چراغعلیخان مثل ما عورا بلاغی که از گوش کر و از زبان بی‌گویی است گفت:

- میرزانی خان امر حضرت امیر اینست که غذا بحد کافی و وفور فراهم شود و در تمام خانه‌های محله ارک و دولت و عود لاجان و جالمیدان یک قاب و یک دوری داده شود.

میرزانی خان گفت:

- اجازه بدهید که عرض کنم.

چراغعلیخان ارجا برخواست و گفت:

- بنده عرضی ندارم.
مهدعلیا بیخیزان گفت:

- من الان می‌روم آبروی این مرد را می‌ریزم تا واقعاً از پای گدا بازی دست بردارد.

چراغعلیخان اینبار آهسته گفت:

- قربان برسولان پیام باشد و بس، بنده امر حضرت امیر را ابلاغ کردم همین و والسلام.

مهدعلیا با عصبانیت فریاد زد:

- این امر را ما اطاعت نمی‌کنیم عروسی بی‌ساز و ضرب بی‌ولیمه مثل عزایمانند.

چراغعلیخان باز با همان آرامش گفت:

- حضرت امیر فرموده اند که در آن شب همه محله‌ها اطعام بشوند بهما غذا و شربت و شیرینی برسد. باین جهت یک رنگ خورش و یک رنگ پلو دستور فرموده اند.

مهدعلیا آهسته به میرزانی خان گفت:

- توجه می‌گویی من بروم پیش شاه؟
- فایده‌ای ندارد.
چراغعلیخان خم شد و گفت:

- اجازه مرخصی...
دو ساعت از شب گذشته بود که عروس را بخانه امیر آوردند ملکزاده پیش از حرکت از خانه پدر گریه کرد و مادرا را بوسید اما همه می‌دیدند که این گریه شوق است و مادر از این بوسه‌چهره لطفاً بقیه را در صفحه ۷۰ مطالعه فرمائید

فال



با توجه با اینکه در چه ماهی از سال متولد شده‌اید در هفته آینده این حوادث در انتظار شماست.

● بطور کلی میتوانید انتظار آرامش و فراغت خاطر داشته باشید و علاوه بر آن درباره زندگی آینده حرفهای خواهید شنید. اگر اشتباهی نکنید از یک شانس خوب استفاده مینمائید و در عین حال توجه شما بموضوع جالب و تازه‌ای جلب میشود.

فروردین



● چنانچه منظورتان صد درصد انجام نشد نگران نباشید زیرا هنوز فرصت مناسب فراوان است. در قبول پیشنهادی که بشما میکنند زیاد عجله نداشته باشید زیرا مطالب پیش بینی نشده‌ای هم هست که برخورد با آنها موجب رضایت می‌شود.

اردیبهشت



● تغییری که میخواهید در برنامه زندگی بدهید قدری زود است و اگر کمی صبر کنید از شانس بهتری استفاده خواهید کرد. درباره موضوعهای خصوصی با کسی صحبت نکنید زیرا امکان است از آن سوء استفاده کنند، انتظار خبر و یاد ریافت نامه‌ای را داشته باشید.

خرداد



● از نظر مطالب احساسی موجباتی برای رضایت فراهم است و توجهتان بکسی و یا موضوع تازه‌ای جلب خواهد شد. فرصت رفع کدورتی بدست میآید و همچنین در محیط زندگی خصوصی حرفهای میشوند که تا حد قابل توجهی امیدوارکننده است.

تیر



● اگر چه از نظر مادی تا اندازه‌ای احساس نارضایتی خواهید کرد ولی در عوض سروصورت پیدا کردن یک کار مورد تلافی شما را خوشحال خواهد نمود چنانچه خودتان را برای بردن استفاده‌های موهوم به در دسر نیندازید اوضاع و احوال برویق مراد خواهد بود.

مرداد



● در وضع شما زمینه تغییری بوجود میآید و اگر درباره کارتان با این و آن زیاد صحبت نکنید شانس موفقیت بیشتر است. یک دوستی قدیمی و فراموش شده تجدید میشود و دیداری در برنامه دارید که شما را خوشحال خواهد کرد ولی شرطش اینست که محتاط باشید.

شهریور



● چنانچه در راه انجام مقصودتان به متکی برخورد کردید و حجت نکنید چون ناراحتی زیادی ندارد و زودگذر است. در رابطه شما با اطرافیان تغییری بوجود میآید و با مختصر توجه و کوششی در زندگی از گرمی محبت و علاقه امیدوارکننده‌ای لذت خواهید برد.

مهر



● علاقه تازه‌ای بمیحط کار و فعالیت رونق می‌بخشد ولی باید سعی کنید که موفقیت شما موجب سوء ظن و حسادت نشود. کسانیکه در نیمه اول آبان بدنیا آمده‌اند برخورد جالبی در پیش دارند و بطور کلی باید انتظار آشنائی تازه و جالبی را داشت.

آبان



● وسیله‌ای که بدست آورده‌اید برای رسیدن به هدف زیاد قابل اطمینان نیست و باید در آن قدری تجدید نظر نمائید. در اطراف شما خبرهایی هست که اگر از آنها اطلاع پیدا کنید جالب است و از احساس شانس که در نزدیکی خود دارید لذت خواهید برد.

آذر



● با یکی از آشنایان اختلاف سلیقه‌ای پیدا مینمائید و اینکار باعث خواهد شد که بیک مطلب مهم و اساسی توجه پیدا کنید. از نظر مادی شانس خوبی در سر راه خود دارید و اگر بگوشه و کنار زندگی خصوصی بیشتر دقت کنید بهره‌ای که میبرید غیر منتظره است.

دی



● قرار گرفتن در سر راه یک موضوع احساسی در وضع تکرار شما تغییری میدهد و اگر بدبینی را کنار بگذارید امیدواری جالبی پیدا میکنید. بطور اتفاقی از مطلبی با خبر میشوید که نمی‌توانید نسبت بدان بی‌علاقه باشید و ضمناً از توجهی هم لذت میبرید.

بهمن



● تا روز جمعه در چند قدمی یک شانس مادی قرار میگیرید و باید سعی کنید این فرصت بآسانی از دست نرود. آثار و علائمی از انجام قولی که بشما داده‌اند بچشم میخورد و اگر حوصله و خون سردی بخرج دهید در زندگی تغییر دلخواه و دلچسبی بوجود خواهد آمد.

اسفند



این

- ولی ما اینرا از کجا خواهیم فهمید.
- بالاخره یک چیزهایی دستگیرمان خواهد شد در هر صورت از مقابله با او و با با کهن خیلی چیزها خواهیم فهمید.
- ولی آنها زرنکتر از ما هستند ممکنست بطور کلی اظهارنا آشنائی کنند.
- درست است ولی ممکن است این شانس را هم داشته باشیم که احتمالاً غافلگیرشان کنیم.
- ولی بنظر من بهر صورت نباید بدون اقدام و اطلاع مقامات امنیتی کاری بکنیم.
- نه این کار را بدتر میکند.

- چرا؟
- برای اینکه در حمله اول آنها حرف ما را باور نخواهند کرد و تا بخواهند قبول کنند که ما راست گفته‌ایم آنها از دام ما خواهند گریخت.
- عضدی زاده خسته و بیحال خمیازه‌ای کشید و گفت:
- پس تکلیف مرا روشن کنید که چه اقدامی باید بکنم.
- اول از همه باید آن درویش را که با ریش و گیس بلند در شهر می‌گردد و گاهی هم پشت پنجره استخوان خشکها دیده میشود دستگیر سازیم.
- برای چه؟
- برای اینکه بفهمیم که کیست و چکاره است.
لطفاً بقیه را در صفحه ۸۳ مطالعه فرمائید



زنده باد عشق



طبق قوانین ایتالیا بوسیدن در خیابانها ممنوع است و جرم دارد. با وجود اینکه این قانون هنوز در ایتالیا بقوت خود باقی است معینا يك چنین مناظری زیاد در خیابان های رم و نابل و میلان دیده میشود. مأموران پلیسی هر وقت با چنین مناظری مواجه میشوند روی خود را برمیگردانند.

ایتالیا با وجود آنکه از دیرباز سرزمین عشق و دلدادگی بوده معینا بعزت اعتقادات مذهبی شدید مردم، جوانان از آزادی که در فرانسه یا انگلستان حکمفرماست برخوردار نیستند. چندی قبل يك دادگاه ایتالیایی يك دختر و پسر را که با هم بوسیدن هم دیگر در خیابان بهرام دعوت شده بودند تبرئه کرد بعد از صدور این رأی ناامهان شکل خیابانها را بویژه پارکهای ایتالیایی تغییر کرد. انگار ایتالیا ناامهان جوان و عاشق شد و پارکها به میعادگاه نوجوانان تبدیل گشت.

تکه جالب در این میان تفاوت فاحش طرز فکر ساکنان شمال و جنوب کشور است. در شمال ایتالیا عشق بازی جوانان در خیابانها يك امر بسیار ساده و عادی است در حالی که در جنوب کشور بخصوص در سیسیل جوانان جرأت اینکه در خیابان هم دیگر را بوسند ندارند. ساکنان مناطق جنوبی ایتالیا که از اعتقادات مذهبی قوی برخوردارند حتی اگر توریستها هم در خیابانها هم دیگر را بوسند روتش می کنند.



کی کی کارون : حالا میخو اهم زندگی کنیم

کی کی کارون قبل از آنکه مدسازی رایج خود سازد مدتی کوشید تا ستاره سینما شود ولی تلاشهای او موفق از کار در نیامد. روزه واریم، کارگردان فرانسوی که کی کی یکروز با او مراجعه کرده بود صریحا وی را جواب کرد و گفت صورت تو در عین زیبایی جذاب نیست. يك سقاره سینما در وهله اول باید جذاب باشد.

کی کی کارون در باره تغییر شغل خویش و اینکه چرا اینکباره شنا را رها کرده اخیرا گفت:

در سالروز تولدم قسم خوردم که دیگر در هیچ مسابقه ای شرکت نکنم. قبل از آنکه تصمیم خودم

کی کی کارون، قهرمان زیبا روی شنای فرانسه، در آستانه بهار ناامهان مسیر زندگی خویش را تغییر داد. کی کی زیبا دیگر حاضر نیست بعنوان يك حرفه ای در استخر ببرد و شنا کند بلکه با تمام قدرت میکوشد بعنوان يك مدساز در میان مدسازان طراز اول جهان برای خود جانی دست و پا کند.

تازه‌های جهان هنر

پنجاه و یکمین فیلم آلفرد هیچکاک



پنجاه و یکمین فیلم آلفرد هیچکاک فیلمساز برجسته آمریکائی «تویاز» نام دارد. این فیلم از روی داستانی بهمین نام نوشته لئون ایریس باشرکت دانی دوین ستاره دلفریب فرانسوی تهیه شده است. آلفرد هیچکاک طبق معمول همیشگی خود در یکی از صحنه‌های فیلم، صحنه فرودگاه گواردیا در برابر دوربین ظاهر می‌شود. آلفرد هیچکاک اخیراً در مورد فیلم‌های دلهره‌آفرین خود گفت:

اثری که من سعی میکنم در بیننده بگذارم حساب شده است. وانگهی من ترجیح میدهم که بجای نشان دادن به بیننده تلقین کنم. راستی مگر شما فیلم‌های وسترن را تماشا نمیکنید در فیلم‌های وسترن آنقدر آدم کشته می‌شود که موضوع از صورت جدی خارج شده است.

ماریا کالاس ستاره سینما شد

ماریا کالاس خواننده معروف اپرا که طی سال گذشته بهنگام ازدواج زاکلین کندی با او ناسیس نامش بر سر زبانها افتاد، قرار است امسال برای نخستین بار در برابر دوربین فیلمبرداری ظاهر شود. فیلمی که ماریا کالاس در آن شرکت خواهد کرد «آهنک ازدواج» نام دارد و ماجرای زندگی فلیکس - مندلسن آهنکساز معروف است. این فیلم را کارلو پونتی تهیه میکند.

مل فرر: با من از ازدواج صحبت نکنید



بعد از ازدواج اودری هپبورن با یک پزشک ایتالیائی، مل فرر شوهر قبلی او هم بی‌کارنشست و با اصطلاح زندگی را بخود سخت نگذراند. در این اواخر چند بار مل فرر را با یک دختر تازه سال انگلیسی بنام تاد کندی دیدند. عده‌ای هم آن‌دورا «نامزد» کردند ولی مل فرر وقتی این خیر را شنید گفت:

«خواهش میکنم با من از ازدواج صحبت نکنید. آنوک امه در هالیوود»



آنوک امه ستاره زیبا روی فرانسوی که با فیلم «یک مرد - یک زن» در ایران شناخته شد، اینک مقیم هالیوود است. در هالیوود آنوک امه در فیلم «ژوستین» همسازای دیرک بوگارد هنرپیشه برجسته انگلیسی شد.

آنوک امه از جمله ستارگان برجسته و با استعداد فرانسوی است که دیربهرت رسید. بازی او در فیلم‌های «زندگی شهرین» و «هشت و نیم» گرچه موفق بود معهنا نتوانست او را تا سطح یک ستاره بین‌المللی بالا ببرد ولی بالاخره فیلم «یک مرد، یک زن» او را به اوج دلخواهش رسانید.

گردش در زیر باران بهاری



اینکرید بر گمن ستاره پرسابقه سوئدی بار دیگر باشرکت در فیلم «گل کاکتوس» بسینما روی می‌آورد. اینکرید بر گمن که سالها درخشانترین چهره جهان سینما بود پس از فیلم «آیا برامی را دوست دارید؟» با سینما خدا حافظی کرد و خلوت خانه خود پناه برد ولی این خدا حافظی دائمی نبود.

اینکرید بر گمن سر - انجام مجدد آدر بر بردوربین قرار گرفت. «گل کاکتوس» اینکرید بر گمن نقش یک پیر دختر را ایفا می‌کند و همانند نوجوانان تویست و راک اندرول میرقصند.

بعد از خاتمه این فیلم اینکرید بر گمن در فیلم «گردش در زیر باران بهاری» ظاهر خواهد شد. اینکرید بر گمن اخیراً بیکی از دوستان خود گفت: قصد دارم تا وقتی که دیگر مردم مرا نخواهند کار کنم.

هیلی میلز ناامید شده است

هیلی میلز ستاره آشوبگر انگلیسی اخیراً بیکی از دوستان روزنامه نگارش گفت: اگر یکروز بچه دار شوم، هر گز اجازه نخواهم داد او ستاره سینما بشود. روزنامه‌های انگلیسی می‌نویسند چون فیلمسازان دیگر سراغ هیلی میلز نمیروند او مأیوس شده و یک همچون حرفه‌ای میزند ناگفته نماند دو فیلمی که اخیراً از هلی نمایش داده شده با استقبال مردم مواجه نشده است.

را عملی کنم، فقط بخاطر پیروزی در مسابقات زندگی می‌کردم. هرگز شب نشینی نمی‌رفتم با هیچ پسر جوانی آشنائی خاصی نداشتم و بطور کلی بهیچوجه شبیه دختر های همسال نبودم. و این موضوع مرا رنج میداد. بارها از خودم سؤال کردم مگر من چه فرقی با دیگران دارم. حالا بپنجاه چیزی که فکر نمی‌کنم، برنده شدن و مدال گرفتن است من میخواهم مثل بکون زندگی کنم. زندگی بمعنای واقعی کلمه.



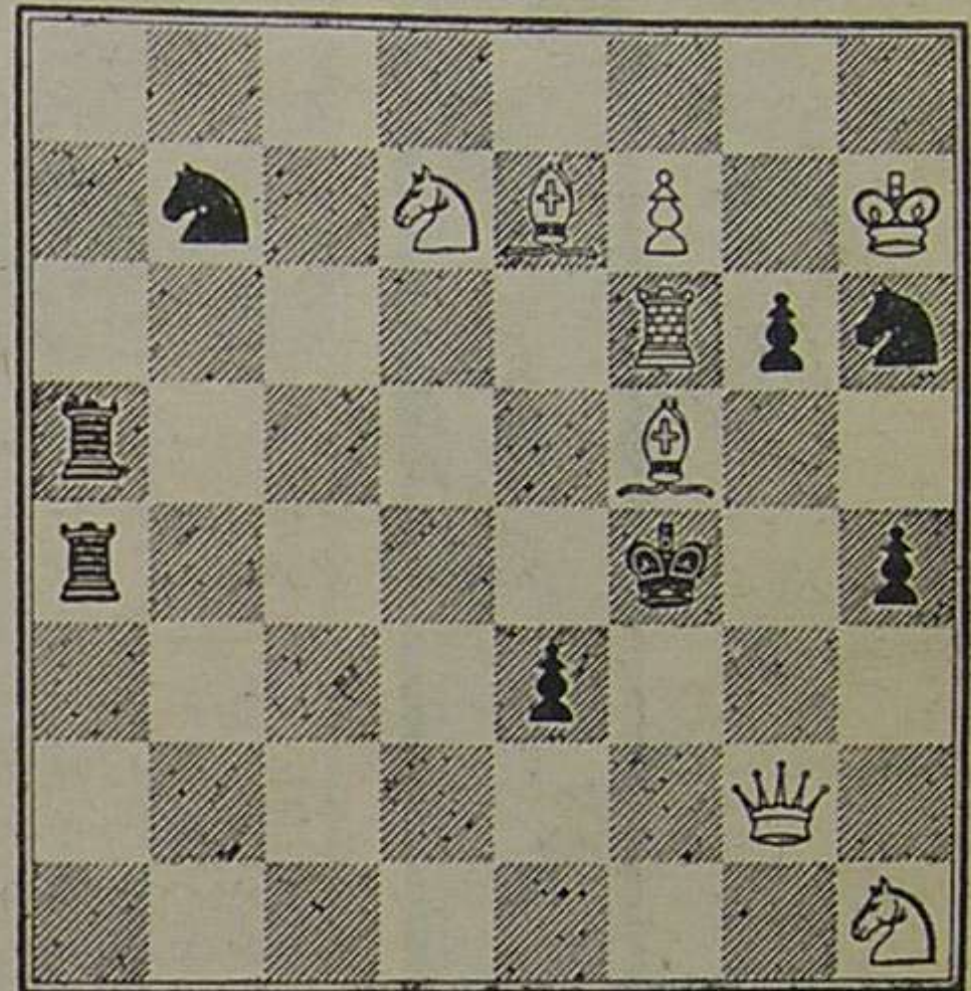
ج

جدول

د

و

مسئله شطرنج شماره ۲۲۵



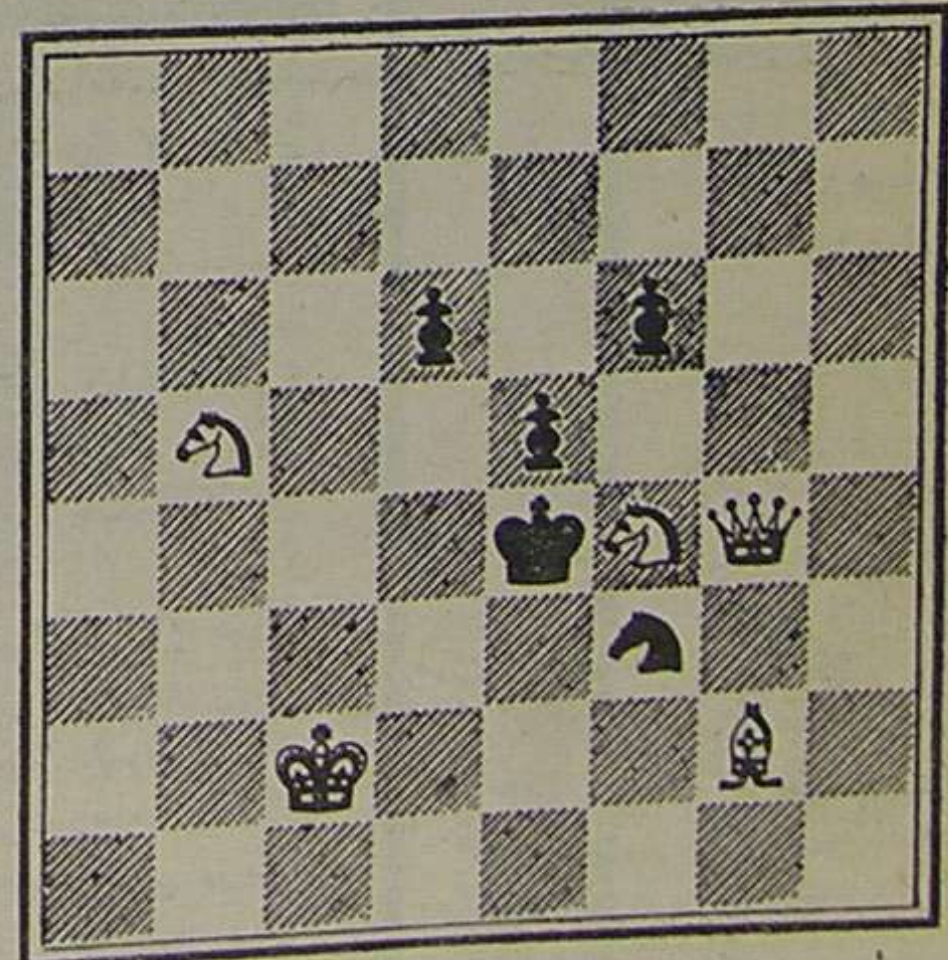
سفید بازی را شروع و در ۲ حرکت سیاه را مات می کند

حل مسئله شطرنج شماره ۲۲۴

- ۱- وزیر (ب-۲) - وزیر (ب-۲)
۲- وزیر (ج-۲) کیش و مات

چنانچه:
۱- ... اسب (ج-۲)
۲- وزیر (ج-۸) کیش و مات
سایر دفاعهای سیاه را علاقمندان عزیز به آسانی بررسی خواهند نمود.

مسئله شطرنج شماره ۲۲۶



سفید بازی را شروع و در ۲ حرکت سیاه را مات می کند.

افقی:

عمودی:

- ۱- لبریز - کشته شده
۲- نرغسی - یکی از شاهان سلسله پشدادیان
۳- سنگی است بر بها - واحد طول - حقی واسطه بودن
۴- چیدن علفهای هرزه - افزار - روزگار
۵- نیم قهقهه - کمک خواهی - ککراریک حرف
۶- قره عددی - از سبز پجات - میوه درخت - بحر
۷- سرخ شده - نابود شده
۸- از رنگها - سخن نغز غیر جدی - مکرها و فریبها
۹- پارچه بافی - از خرج پرهیز کردن
۱۰- اینهم نوعی باز است - منفعت بول - ظلم - شراب
۱۱- رطوبت - تماشا میکند - طریق
۱۲- گوشه و کنا به لیچار گو - امر به وزیر - از شاهان بزرگ هخامنشی
۱۳- بسندیده و خوشگل - انا لیه - سوداگری
۱۴- نقل کنندگان - علاقمند و خواهان
۱۵- خوشحال - کدخدا

- ۱- آهنگ گربه - مخلص دعا کننده - گذرگاه
۲- از سلسله های پادشاهی ایران - کینه خواهی
۳- مترقی - میان دو تا - همان لباس است
۴- فر یادو زاری - رودخانه حد آب شرعی - ابتدا و آغاز - صحرائ شوره زار
۵- جماعت پیروان - یکی از ملکه های مشهور انگلستان - مواد گداخته آتش فشان
۶- چون خیس بود از سر آویزانش کردیم - نامها - خشک و بیخ بسته - جنس مرد
۷- فاصله زمان - بازداشتن - اینهم یکی از اسمهاست
۸- پایان یافته و بسته شده - سهو و خطا
۹- جوان نبرد - آخوند - شروع
۱۰- نوزاد میزند تا بنوشد - پیرو - باس سر و کار دارد - وحشی
۱۱- بند - عادل - جیل
۱۲- کوشش و دست و پا - چهره بر و - مادر عرب - دکاندار است
۱۳- بیماری و با گرفته - سنگ امتحان طلا - قره
۱۴- نوای خواب کودک - با محبت
۱۵- از انواع زراعت - تب و لازمی - سلطان و حوش

Table with 15 rows and 15 columns. Row numbers 1-15 on the right, column numbers 1-15 on the top. A black and white checkerboard pattern is shown.

اگر نذرده ها ندیند

از: هادی خرسندی

يك قرن از آن روز خاطره انگیز میگذرد. البته بمن یکقرن گذشته، شاید از روی تقویم، یکسال یا دو سال، یا سه سال بیشتر نگذشته باشد.

بهار بود، ولی نه از این بهارهای معمولی که سالی یکبار می آیند و میروند. نه، بهاری که من دیدم، بهاری بود که شاید قرنی یکبار هم تکرار نشود.

بهاری که من دیدم، نه بهاری بود که شاعران ما، در باره اش خیال بردازی کرده اند، بهاری بود، بالاتر از قوه تخیل هر شاعر، بالاتر از هر زیبایی، بالاتر از هر دل انگیزی و بالاتر از هر چه روح را لطافت میدهد.

فرحبخش بود نه بآن معنی که در هر موردی مصرف شده. نه اگر قرار بود کلمه «فرحبخش» در تمام مدت عمر کائنات فقط یکبار مصرف میشد، فقط و فقط باید در مورد بهاری که من میگویم بکار می رفت.

نمیخواهم بگویم غنچه ها شکفته بودند، اصلا دنیا شکفته بودند، نمیخواهم بگویم نسیم بهاری میوزید اصلا خود بهار میوزید نمیخواهم بگویم بلبلان خوش-خون چهچه شوق سرداده بودند، اصلا طبیعت چهچهه موزد و نغمه عشق می خواند.

دنیا یکپارچه گل بود، یکپارچه نسیم بود. آسمان آبی نبود، سبز هم نبود، رنگ خاصی داشت که من دیگر آن رنگ را در هیچ جای دیگر ندیدم، و با ترکیب رنگهای مختلف هرگز نتوانستم آن را باز یابم.

زمین هم رنگ آسمان بود و آسمان هم رنگ زمین، همه جا گل بود و سبزه بود، زمین پوستینی با نقش و نگارهای رنگارنگ با زمینه سبز چمنی بتن کرده بود. فصل، فصل عشق بود، همه عشق می ورزیدند. حتی

کوئی شب و روز نیز چون دودلداده دیرین، هنگام طلوع و غروب خورشید هم دیگر را تنگ در آغوش می کشیدند و برای لحظه ای زود گذر از یکدیگر بوسه می گرفتند.

ریشه های گیاهان کنار جویبارها، باز مزه مزه مالیم جویبار، در آب میرقصیدند. گلها صحن چمن را چراغانی کرده بودند، و گلبرگ ها دست در دست یکدیگر داده با شادمانی میرقصیدند.

زمین بطرز افسون کننده ای نمناک شده بود، و قطرات شبنم بر برگ های سبز روشن، خیمه زده بودند. ومن و «او»، با هم قرار گذاشته بودیم که در یکجا یکی از این روزهای تکرار نشدنی افسانه دلداری سردهیم.

میعادگاه ما، کنار نرده ای بود که مزرعه گندم ما را از گندم زار آنها جدا میکرد، و در عین حال دلهای ما را بهم پیوند میداد.

قرار بود مادر کنار آن نرده یعنی در تنه افقی که برای عشق آسمان نیمان می شناختیم، یعنی در تنه انتهایی که برای زمین و زمان قائل بودیم هم دیگر را ببینم.

گل طلایی خورشید آرام آرام از قلعه بلندترین کوه مشرق میروئید که من از روی چمن های جاده باریکی که صف بنفشه های دو طرفش میرفت تا بیای نرده ها بوسه بزنند، میگذشتم.

بوی فرحبخش گل های افاقیا بطرز مسحور کننده ای خاطره انگیز بود، ولی من تا آن روز خاطره ای نداشتم که برانگیخته گردد. احساس می کردم که مه غلیظی از بوی گل های بهاری جلو چشمم را گرفته است. احساس می کردم که در فضای ماوراء جو - آنجا که قوه جاذبه زمین، زنجیرهایش را از پای انسان می گشاید - پرواز

احساس میکردم که چمن های خو...
درش خود حمل می کنند احساس...
آری من همه چیز را ا...
احساس دردم شکستن تمام سدها...
ما بود و احساس بیگانگی...
یا یک ساعت...
فقط دیدم که...
تفهمیدم...
برای ما مقدس بود...
ما را...
که همیشه...
آری مرز...
بود...
آنها...
چ...
این فکر که آیا ممکن است اونیا...
آه من خواستم بکنم. اگر...
نمیدانم، فقط...
خواهد آمد...
بانهای جاده ای که اومی بایست...
که ناگهان...
چون می دانستم...
از...
اورنگ خاصی...
آن روز بود.

می گفتم ، احساس میکردم که چمن های خوش رنگ زمین ،
مراروی دوش خود حمل می کنند احساس می کردم ...
احساس میکردم ... آری من همه چیز را احساس میکردم
اصلا يك بارچه احساس شده بودم . احساس عشق ، احساس
محبت . احساس درهم شکستن تمام سدهائی که در راه
دلدادگی ما بود و احساس بیگانگی از همه ، جز
« او » .
يك لحظه گذشت ، يا يك ساعت . يا يك روز ، و
يا يك سال ، هیچ نفهمیدم . فقط دیدم که بکنار نرده ها
رسیده ام ، نرده هائی که برای ما مقدس بودند ؛ نرده هائی
که علیرغم خاصیت وجودیشان ، ما را بهم مربوط
می کردند . اصلا این مرز است که همیشه موجودیت مکانی
را ثابت می کند . مرز ، آری مرز .

او هنوز نیامده بود .
آیا ممکن است او اصلا نیاید ؟
آه که این فکر ، يك لحظه چگونه وجود مرا
درهم کوبید .

این فکر که آیا ممکن است او نیاید
آه چه می خواستم بکنم . اگر اونمی آمد بکجا
می خواستم بروم ؟ ، نمیدانم ، فقط می دانم که اطمینان
داشتم او بزودی خواهد آمد .

به انتهای جاده ای که اومی بایست بیاید چشم دوخته
بودم ، ولی انتظار نداشتم که ناگهان در دوردست جاده
يك سیاهی پیدا شود ، چون می دانستم آن سیاهی « او »
نخواهد بود . آخر او هر چند هم از دورست دیده میشود
هرگز سیاهی نمی زد . اورنگ خاصی داشت ، رنگش
شبه رنگ آسمان آن روز بود .

گفتم که آسمان چه رنگ بود . بله آسمان هم رنگ
خاصی داشت . اصلا آن روز همه چیز رنگی خاص و جذبه
خاص داشت .

وقتی گلهای انتهائی کنار جاده به حرکت درآمدند
اطمینان داشتم که او پابه آغاز جاده گذاشته است . آخر
می دانستم این نسیم بهاری نیست که گلها را بحرکت
در آورده . بلکه گلهای کنار جاده برای دیدن « او » سرک
می کشیدند .

کم کم بیدایش شد . روی گلها سر می خورد و بسوی
من می شتافت . اندام نقره گونش در حریر سرخ پیراهن
اشعه طلائی خورشید را تلؤلو می بخشید و چون آینه ای
شفاف آنرا بر صفحه دیدگان من منعکس میکرد .

« او » بی اعتنا به هر چه کل ، به هر چه نسیم بهاری ،
به هر چه بهار ، بسوی من ، بسوی افق عشق آسمانیمان ،
بسوی تنها افعی که برای دنیا قائل بودیم ، می شتافت و
گوئی جاده سبز قام بخاطر التها بی که در او دیده بود ،
به نرمی از زیر پایش می گریخت تا زودتر بمنش بازساند .

از دوردست ، مرا دید ، یعنی سیاهی مرا دید و
دستش را بر ایم تکان داد . دست چپش را که بقلبش نزدیکتر
بود . من هم دست راستم را برایش تکان دادم . چرا که
در آن هنگام نمی دانستم قلبم در کدامین نقطه وجودم
قرار گرفته .

چشمهایم را بستم و باز کردم . او آن سوی نرده ها
رو بروی من ایستاده بود .
گفت : دیر کردم ؟

گفتم : بهار هم در سال کیسه يك روز دیر می کند .
دستش را از لای نرده ها گرفتم . هر دو چشمهایمان

را بستیم و وقتی بازشان کردیم ، من و ایمان درهم قفل
شدند ...
ولیهایمان ..

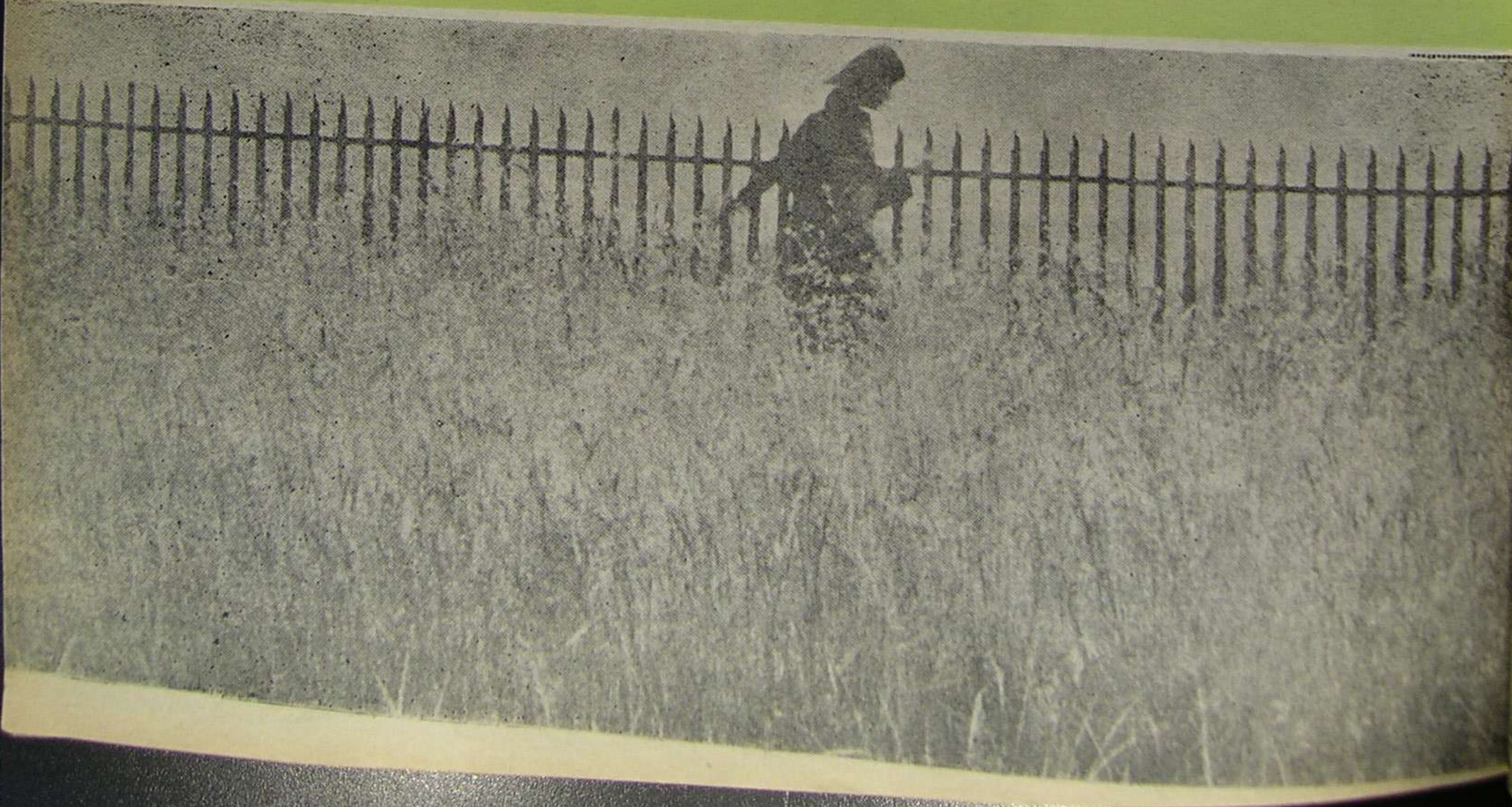
احساس کردم که هر دو مان به آسمان رفته ایم . وقتی
بزمین باز گشتیم گفت ،
- اگر نرده ها نبودند ..
دوباره به آسمان رفتیم در فاصله دو بوسه بار دیگر
گفت :

- اگر نرده ها نبودند ..
باز به آسمان رفتیم .
در بازگشت گفتم :
- در بیخ که نرده ها همه جا هستند .
و بار دیگر از اصطکاک دولب داغ جرقه ای از
بوسه ..

این بار وقتی لبهایمان را از هم بیس گرفتیم ، گل طلائی
خورشید در کوتا هترین کوه غرب پش مرده بود . خورشید
رفت و اورفت و من رفتم .
دیگر اورانندیدم . يك قرن گذشت و من اورانندیدم .
تا این بهار که آمد ...

دیدمش . باز او در آن سوی نرده ها ، و من در این سو
بودم .
دستهایش را گرفتیم ولی لبهایمان از هم فاصله گرفتند
گفت - اگر نرده ها نبودند ...

گفتم - در بیخ نرده ها همه جا هستند .
گفت - این نرده ها را برای جدائی من و تو اینجا
گذاشته اند ؟
گفتم - نه ، برای حل مشکل ترفایك !



دوباره عشق آنزوکت

با شرکت محبوب ترین هنرپیشگان سینمای فارسی:
 بهروز وثوقی - سودابه - منصور سپهرنیا - جک لرد... و آرمان
 سناریست و کارگردان میرحسین حسینی
 عکسبردار: ناصر مرآتی



قصه‌ای به زیبایی گلها و

به لطافت بهار

«امیر» دانشجوی جوان که زندگی محقرش را با تدریس در کلاسهای شبانه دوازده شهر خود، در گوشه‌ای از این تهران بزرگ با دوست همدلش «آقاچواد» میگذرانند گرفتار عشق است پر شور که هر روز بس از پیش آن شعله‌ور میگردد. قلب حساس امیر در گرو عشق دختر همسایه و همکلاش «افشان» است. دوست همدلش «آقاچواد» راننده بهرام خان پند ژر و تمند و قنندز «افشان» یار و یاور و دوست غمخوار امیر در زندگی ساکت و آرام اوست.

«افشان» به جوان ژر و تمندی بنام «جمشید» دل بسته و از «امیر» و زندگی محقرش متنفر است.



الله اکبر...



شما هنوز نرفتید!

آه بابا، باید حالا حالا منتظر «حانوم» باشیم!



خب، من میرم «افشان» خانمو برسونم دانشگاه

برو... کاش من جای تو بودم.



بابا باز هم کد رفتی تو فکر...

راستش نمیدونم آخر و عاقبت اینکار به کجا میکند.



سلام افشان خانوم. مثل اینکه امروز امتحان داریم.

خب کچی؟



بی‌اعتنایی افشان نسبت به امیر روز بروز بیشتر میشد، اما بابا این وصف امیر سعی میکرد توجه افشان را بسوی خود جلب کند.



سلام. افشان خانوم، صبحتون بخیر.

سلام. باید امروز بخورده بچینی.



عصر همان روز در منزل پیرام خان «جمشید» و «افشان» درباره جشن عروسی شان با یکدیگر صحبت میکردند.



نمی فهمم ... تو چرا اینقدر امروز فردا میکنی؟
نه دیگه . همین روزها بایدت صحبت میکنیم و ترتیبش را میدهم .

دیگر خیلی نزدیک است عزیزم .

دلتم میخواست هر چه زودتر عروسی میکردیم



هرچی - فقط میخواستم بدونم شما آمادگی دارید؟

فکر نمیکنم بشما اربطاطی داشته باشه !!



اوه پدر - متشکرم .

راستی جواد به پناهگاه کن تهر چه زودتر ترتیب کارها را بدهند



همان شب ...

آه ... چقدر متو خوشحال کردید ... من که حرفی ندارم .

پیرام خان یا اتفاق جمشید و افشان برای گردش از خانه خارج شده اند طی راه افشان و جمشید جریان عروسی خود را با او در میان میکنند



راستی جمشید ، این پسر امروز باز هم مزاحم من شده بود .

همون جوون بی سرو پا ؟ این دفعه به حسابش میرسم !



خواهی دید که شیر ممکنه !

حالا یا ممکنه یا غیر ممکن !



هیچی فردا پس فردا با عروسی افشان خانوم راه میفته .

نه ... این غیر ممکنه !



خوب آهیر خان ! ما تو هم گزایید ...

منگه چی شده ؟



حالا که خودت داوطلبی پس ، بگیر ..

برعکس . من با تو ای سر و پا خیلی حسابی دارم .



امیر ناگهان جمشید را در کنار خود می بیند

ولی من با تو هیچ خورده حسابی ندارم .

خب چشم من روشن ...! حالا میتونیم با هم تو به حساب کنیم .



صبح روز بعد ...

افشان خانوم میخواستم چند کلمه باها تون حرف بزنم .

فکر نمیکنم ما حرفی با هم داشته باشیم !



سر میرسد
برم من پدر اشان

باید بکشم...

به تروقت مینازی...!

اوه... شمارا بخدا بی کنیده.

ولی من هیچوقت
مزاحم نبودم!

۲۴
آقای محترم، لطفاً دیده
مزاحم اینها نشید.



۱۰۰
برم پیش «مهدی»... شاید
بتو نم عقده دلبرو پیش اون
خالی کنم.

۲۶

«مهدی همکار امیر در آموزشگاه
شبان، تنها کسی بود که میتواند
با صمیمیت پدر دلش گوش کند
و دلداریش دهد امیر اکثر اوقات
نزد او میرفت و آنچه را که بر
قلبش سنگینی میکرد با او
در میان می گذاشت.

۲۵



تو باید صبر داشته باشی امیر.

نه، این رو دیگه نمیتونم
تحمل کنم.



جواد که در جستجوی امیر
است، او را هنگام بازگشت از نزد
مهدی در خیابان می بیند

اصلاً «آق جواد»، تو وضع
منو درک میکنی؟

پیش سنگ صورت !!

ولی برادر، وضع تو و اون
نبايد هم قابل درك باشه... آخه
تو کجا، اون کجا!؟

پسر کجایی، از صبح تا حالا
دنالت بودم.

پیش مهدی بودم

خودم میدونم ولی چکار
کنم؟

۲۸

۲۹



عصر همانروز...
افشان می خواهد بر ای خرید
با اتومبیل خود به بازار برود...
امیر او را می بیند و باین خیال که
شاید بتواند با او حرفی بزند
به سویش میدود...

افشان... افشان...

۳۲
طی راه افشان بهت سرعت
زیاد پشت تصادف میکند و
بالفاصله به بیمارستان منتقل
میشود.

ساعتی بعد...

۳۳
پدر، من نمیتونم بیمم...

دکتر، من سلامتی دخترم رو از
تو میخواوم.

متأسفانه در اثر ضرب به شدیدی
که به سرش وارد شده صدمه
زیادی دیده

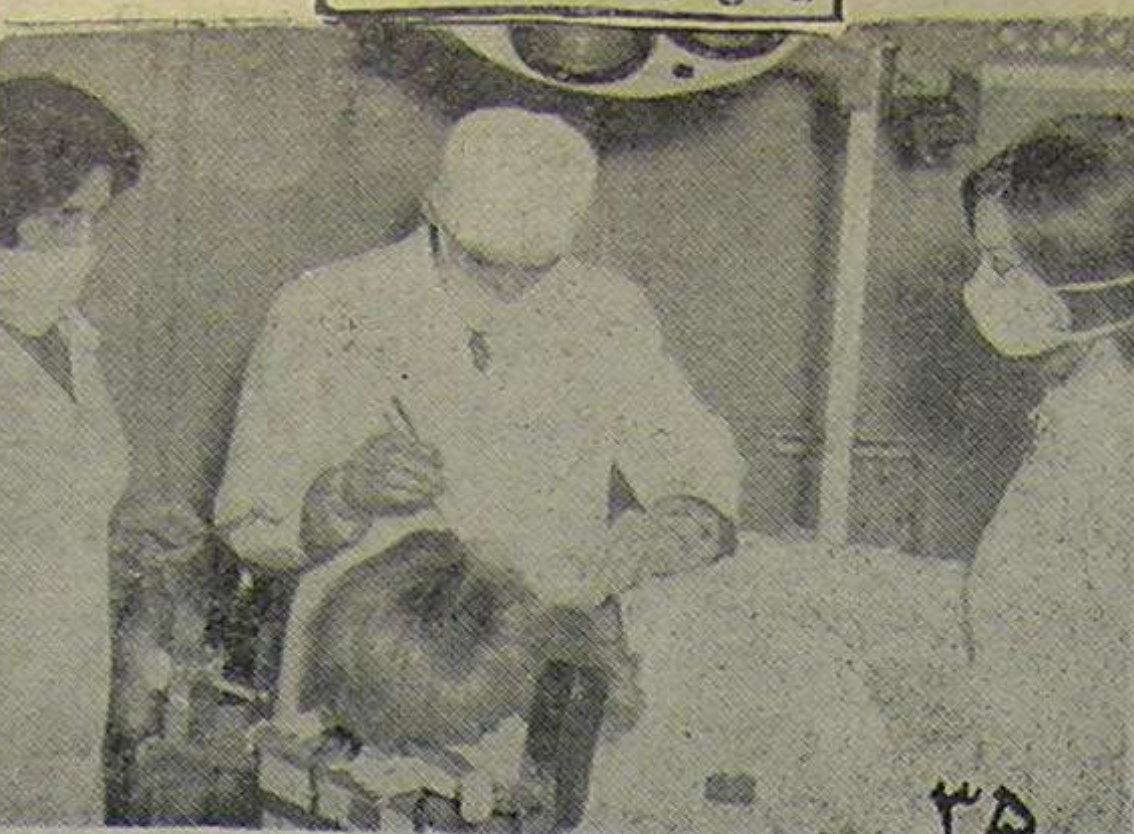
۳۱

دوراهی بی‌مارستان...

فروان انجام یافت متأسفانه افشان
بینایی خود را باز نیافت.



اوه دخترم... دختر قشنگم



۳۵



آقای دکتر دختر من باید
معالجه شود. هر کاری لازم است
بکنید. و هر چقدر پول بخواهید
میدهم.

متأسفانه دختر شما بینایش
را از دست داده و باید تحت عمل
جراحی قرار بگیرد.

در همین موقع امیر که از
حادثه باخبر شده بود به بیمارستان
آمد



افشان... افشان عزیزم،
لااقل حالا بحرفام گوش بده.

نه... نه... از اینجانب و،
من هیچوقت نمیخوام باتو
رو برو بشم من چند روز دیکه
با جمشید عروسی میکنم



شما...؟

بله من اجازه میدهم که
لااقل دخترتان را ببینم؟



دکتر بالاخره چه خواهد
شد...؟

بهرام خان من باید موضوعی
را بشما بگویم. دختر شما فقط
ممکن است در اثر یک معجزه
با یک شوک احتمالی بینایش
را بازیابد.



برای امیر دیگر زندگی معنی
و مفهومی نداشت، افشان آخرین
ضربه را بر او وارد کرده بود.
امیر خود را در دنیا پر ترحم
آنان غریبه می دید و چاره ای جز
گریز، گریز از اجتماع پرهیاهو
گریز از افکار و اندیشه های خود
نداشت...

... امیر برای
این گریز ناچار بود که تهران را
ترک کند، و محیطی را که بنحوی
خاطرات تلخ او را بیادش میآورد
برای همیشه پشت سر بگذارد و
قبل از این کار برای وداع با مهدی
یارشهای طولانی و غمهای
طیقت فرسا بش عازم خانه او شد...



۳۶



هر دفعه که پیش تو آمدم دل
مرا شکستی... ولی هر وقت و در
هر موقعیتی که باشی حاضرم
شریک زندگیت شوم.

نه... نه، گفتم برو... برو.

۳۷

حرف جمشید افشان را لرزاند
و شوک شدیدی با او وارد آورد

در این موقع جمشید در آستانه
در ظاهر میشود.

در بیمارستان...



نه... نه، باور نمیکنم، بگو
که شوخی میکنی...

نه افشان، وقت شوخی نیست
این واقعیتی است که بهتره
قبولش کنی.

۴۵



چرا یکبار دیگر آمدم تا
بازبان خودم این حقیقت را به
افشان بگویم.

۴۴



پدرجان تویی؟
راستی از جمشید
چه خبر؟

دخترم، نمیخواستم این
خبر رو بتو بدم جمشید دیکه
حاضر نیست با تو ازدواج کند!
اودیکه اینجا نیامد.

۴۳

... و خود می آید معجزه اتفاق افتاده و همین شولک باعث شده است که
 بیانی خود را باز آید.

پدر... پدر... پدر... من می نیستم
 می نیستم... من می نیستم...
 خوشحالم - پدر...

دختر م... دختر م... من این
 من هم خوشحالم، دختر م
 دختر م...

پس امیر کو؟
 جوان حدس میزد که امیر
 ممکن است برای خدا حافظی
 به مهدی نیر سری بزند.

امیر؟ شاهم سراغ او را
 می گیرم؟ راستش نمی دونم...
 این یادداشت رو برام گذاشته و
 رفته...

امیر در حاشیه خیابان منزل
 مهدی منتظر تا کسی است.

در همین موقع اتومبیل
 پیرام خان جلوی پای امیر ترمز
 کرد

سلام امیر. کجا؟ باین زودی
 بالاخره عشقت لت و پارت کرد؟

باز هم تو!.. تو این حال هم
 دست از سرم بر نمیداری؟

امیر بدون اینکه بفهمد افشان پشت سرش
 نوشته عمیقاً فکر فرورفته است
 جوان خوشحال است و افشان نقشه میکشد که چگونه محبتی را که در دلش
 نسبت به امیر ایجاد شده، به پای ابراز کند.

صاحب اختیارید. چشم.
 نوگر تو هم هستم.

تو ۱۹ اینجا...
 باور نمیکتم...

چند دقیقه بعد...
 امیر خواهش میکنم
 منوبخش!

تو ۱۹ اینجا...
 باور نمیکتم...

عجب! افشان خانو! اینجایی میخوادی؟



افشان سر اسیده خود را بشنول
 امیر میزساند...



کجامری دختر م...



من در باره امیر اشتباه
 می کردم الا باید مو بخشد...



دختر م... دختر م... من این
 من هم خوشحالم، دختر م
 دختر م...

در خانه مهدی...



ببین مهدی جون دینگه طاقتم
 طاق شده... من دینگه نمیتونم تو
 این محیط زندگی کنم.

میدونم چی میکنی. میفهمم
 دوست من.



خواهش میکنم «آق جوان»
 تندتر برون



امیر؟ شاهم سراغ او را
 می گیرم؟ راستش نمی دونم...
 این یادداشت رو برام گذاشته و
 رفته...

بیابالا هر جا پخوای پری
 میرسو نمت



شاید تو زودتر منو از سر
 تهرون خلاص کنی!

سلام امیر. کجا؟ باین زودی
 بالاخره عشقت لت و پارت کرد؟



باز هم تو!.. تو این حال هم
 دست از سرم بر نمیداری؟

امیر در حاشیه خیابان منزل
 مهدی منتظر تا کسی است.



چند دقیقه بعد...



امیر خواهش میکنم
 منوبخش!

تو ۱۹ اینجا...
 باور نمیکتم...



امیر بدون اینکه بفهمد افشان پشت سرش
 نوشته عمیقاً فکر فرورفته است
 جوان خوشحال است و افشان نقشه میکشد که چگونه محبتی را که در دلش
 نسبت به امیر ایجاد شده، به پای ابراز کند.



صاحب اختیارید. چشم.
 نوگر تو هم هستم.

برای دو عاشق واقعی چند دقیقه کافی بود...
 چنانکه با درویش در یک کمد اینک فرشته عشق به سوی آنها
 آمده و بالهای خود را بر سرشان گسترده بود. دیگر گذشته برای
 آنها مهم نبود اکنون فقط عشق برایشان مهموم داشت و
 آنده



با بیان



ما رفتیم... خوش باشی بچه‌ها...
 گرین ژان روی زمین هستیم. امیر، حسن می‌کنم که خوشبخت



انگار من مزاحم... تنها
 راهم باشم بهتره.

بقیه تا نوردر سالی که گذشت

نویسی بزرگ و جهانی است که او را با نشانه‌های ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی «ملاقات با نوی سالخورده» و «فیزیکدانها» میشناسیم و با کمال تأسف سمندریان نمايشنامه ضعیفی از او انتخاب کرده بود هر کول و طویله‌های او جیاس در اصل نمايشنامه‌ای را دیوئی بوده و چون مورد توجه قرار می‌گیرد دورنما تغییراتی در آن به جود آورده و برای صحنه آماده‌اش میکند و هر کول و طویله‌های او جیاسی که ما دیدیم ترکیبی بود از نمايشنامه‌های دیوئی و قانری آن که بوسیله سمندریان انجام گرفته بود اصل داستان اینستکه شهرالیس بر از ناله شده و مردم آن در زباله‌ها هر روز بیشتر فرو میرود او جیاس حاکم شهر پس از کمیسیون‌های مختلف و مشورت با انجمن شهر چاره کار را در این می‌بیند که برای زباله روی شهر ار هر کول دعوت کند. هر کول می‌آید اما مردم الیس بزباله روی راضی نیستند چون آن عادت کرده و زباله جزئی از زندگی‌شان شده است آنها با بر تغییر می‌مخالفتند برای اینکه مسترسد لرس از اینکه در زباله‌ها چیزی که آن افکار کنند وجود نداشته باشد و در پشت این سیاهی راهی سوی نور نیابند. هر کول با مخالفت ادارات مختلف شهر و کارکنان این آن‌ره برو میشود و از طرفی دیگر مقروض است و خانه‌اش را حراج کرده‌اند سر انجام ار شدت استیصال چون دقتکارش صحنه سیرک میکند و آن‌گردن ستر در برابر مضحکه مثنی تماشاچی خم میگردد و بالاحرح بدون انجام هیچ کاری مجبور به ترک الیس میشود، او جیاس حاکم شهر - راه دیگری اندیشیده است او معتقد است که زباله را میشود تبدیل بکاک کرد و بر آن باغی نهاد بشرط آنکه همه مردم شهر به هم خود کوششی داشته باشند و خود نمونه‌ای از این باغ را ساخته و در پایان نمایش که ضعیف‌ترین صحنه نمايشنامه است آن باغ‌شان داده میشود که او جیاس با کلماتی شعرا مانند با پرسش در آن قدم زده و صحبت میکنند و همین صحنه که با حوشینی‌ای آنکی همراه است حطی سیاه بر تمام نمايشنامه که انتظار پایان دیگری با حداقل بهتری بر آن میرفت میکنند. با تمام اینها باری‌ها عموماً خوب بود خصوص باری صیاد و گودرزی، طرح دکوری هم که حالت صابری ریخته بود جالب و نو می نمود بعد از این مراسم شهر قصبه بیژن - مفید که مدارای با کلاه‌ای بی کلاه رکورد فروش ملیط راشکت، شهر قصبه در نخستین دوره مسابقه نمايشنامه نویسی تلو بز یون ملی جایزه چهارم را بدست آورد و شهر یوز گذشته در جشن هنر شیراز با توفیق همراه شد این نمایش از روایتی عامیانه گرفته شده و مفید آن شکل نمایی داده است. آدم‌های نمایش ماسک صورت زده و در شکل حیوانات گوناگون اجتماع انسانی را ارا. میکنند هم‌طور که خود مفید هم گفته شهر قصبه تنها تخریب‌های بود و در حدیک بجر به خوب و موفق و امیدوار کننده بخصوص از نظر روش نوزبان تأثیری خاصی که داشت. اجرای آنهم از جهت تربیت بک گروه آما توری بحق خوب بود و مفید از امکانات حیبه شب‌اری، لال باری و آواز و موسیقی سنتی ایران خوب استفاده کرده بود.

درهمس گیرودار نمايشنامه «بزهشی ژرف و نو و...» نوشته تعلیم‌دیان در سالن ایران و امریکا روی صحنه آمد. در این نمايشنامه در همین صفحات تقدیر و ای نوشتیم و در اینجا تکرار می‌کنیم که «بزهشی ژرف...» نمايشنامه‌ای تأثیری معنای واقعی اطلاق بقیه را در صفحه هم مطالعه فرمائید

بقیه صورتگر خوابها و اوای قصه‌ها

تازگی بخشیده و ارواح سرگشته پرده‌های کهن را به افسون قلم خویش زندگی داده است. سخن از تقلید در میان نیست اشاره به الهام است. «اویسی» نقاشی نوپرداز است که از گنجینه هنر قدیم بهره‌ها دارد.

طرح درست و ترکیب بندی استوار و رنگ آمیزی ماهرانه او در کارهای نخستین نیز دیده می‌شود، گرچه نقاشی «مکتب ندیده» و «خود ساخته» است اما در راه آموختن هنرش بجا کوشیده است.

کوشش او بهنگامی آغاز شد که بیشتر نقاشان تازه جوشیوه غریبان را برگزیده «مینیا تور» که گذشته‌ای پرشکوه داشت بزوال گرانیده بود و در بازار هنر جدید جهان خریداری نداشت.

نقوش پرده قلمکارها و تصاویر عامیانه قهوه‌خانه و آثار دوران قاجار بدست فراموشی سپرده شده بود آنچه رونق و رواجی داشت تقلید کارفرنگیان درست است که او هم مانند مینیا توریست‌های پیشین ما ابیاتی را بر پرده‌های خود مینگارد و در صدد تصویر کردن «هفت پیکر نظامی» یا آثار سخنوران معاصر بر می‌آید و با بطور اعم جهانی ذهنی و خیالی خود را بر جهان عینی و واقعی رجحان مینهد. اما در میان او و اسلاف او تفاوتی است، آنان طرح و رنگ را در خدمت شعر می‌گماشتند و او خطوط و ادبیات را بعنوان وسائل مکمل نقاشی مکار می‌برد و در عین حال ار سست ستوده هنر ایران که همواره شعر و نقاشی را درهم آمیخته است پیروی می‌کند. من که اکنون «اویسی» را از نزدیک می‌شناسم میدانم که شاعر است...

شاعری است که بجای کلمات با رنگها سروکار دارد، شعر رنگین او مانند دانش پاک و بیغش و گوار است و با این همه خالی از درد و اضطرابی نیست. از درد و اضطرابش مایه می‌گیرد تا هنری آرام بخش بیافریند زیرا خوب می‌داند که نالیدن و موئیدن در خور مرد نتواند بود. و به «حافظ» دل سپرده است که می‌گوید:

بادل خونین لب خندان جاور همه چو جام نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ گنگ اندر خروش

می‌کنیم زیرا اگر بنا باشد تمام معایب کارگردانی نمایش رستم و سهراب را اندک در هم «مثنوی هفتاد من کاغذ شود.»

نکته‌ای که توجه آن ضروری است اینست که با ریگران رستم و سهراب هنرمندان متعددی هستند و اگر منصفانه بکار خود بنگرند شاید به تقابص و نارسائی کارگردانی این نمایش معترف شوند زیرا اجرای این اثر عظیم دست کم باید عظمت فیلم روسی «دلوران دوران» را داشته باشد.

و اما جناب کارگردان که آقای اسکولی باشد بر عیث عمر عزیز را بر سر ادعا و بازاریابی میگذارد. اگر بنا باشد بران روال بشاکارهای فرهنگی ملت دست درازی کند همان به که باجری ناموفق نمايشنامه‌های فرنگی ادامه دهد و تأثر نوبای ایران را از اهانت‌های بی نتیجه خود برکنار دارد.

بقیه نمایش رستم و سهراب یا تخریب

ز آواز رستم شب تیره ابر
 بسدر دل پیل و چنگ هزار

چو هنگامه رفتن آمد فراز
 ز می لعل شد رستم سرفراز

۳- اسلحه‌ای که کارگردان برای رستم اختراع خود فراهم کرده همان اندازه خنده آور است که تن پوش جنگی او. نقال‌های هنرمند قدیم اگر ز کمان و شمشیر و کماند و بیرون و دیگر منملقات رستمی بسار گفته‌اند ولی در نمایش رستم و سهراب گریزی که بی‌شاهت با سار باری بچه‌ها نیست در دست رستم است و کمائی با رهی‌شل بر ار کارگردانی نمایش حمایل اوست و آقای اسکولی نتوانده‌اند که:

گر این تیر از ترکش رستمی است
 نه بر مرده، بر زنده باید گریست

۴- بهتر است کارگردان مطمع اندام رستم بی نظیر خود را مخصوصاً با توجه بشکرم بر آمده طبل مانندش کمی از روی دقت بر اندازد نگاه او را رستم فردوسی بزرگ بسنجد.

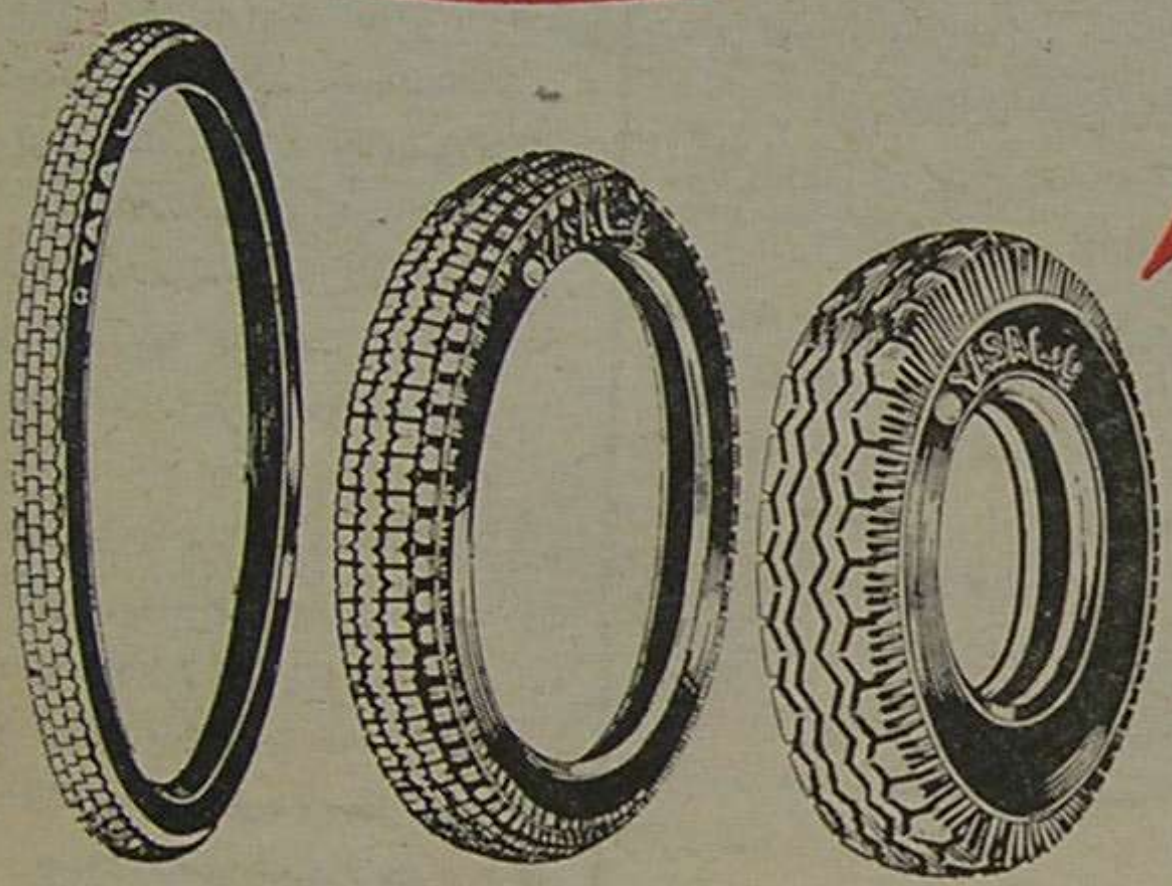
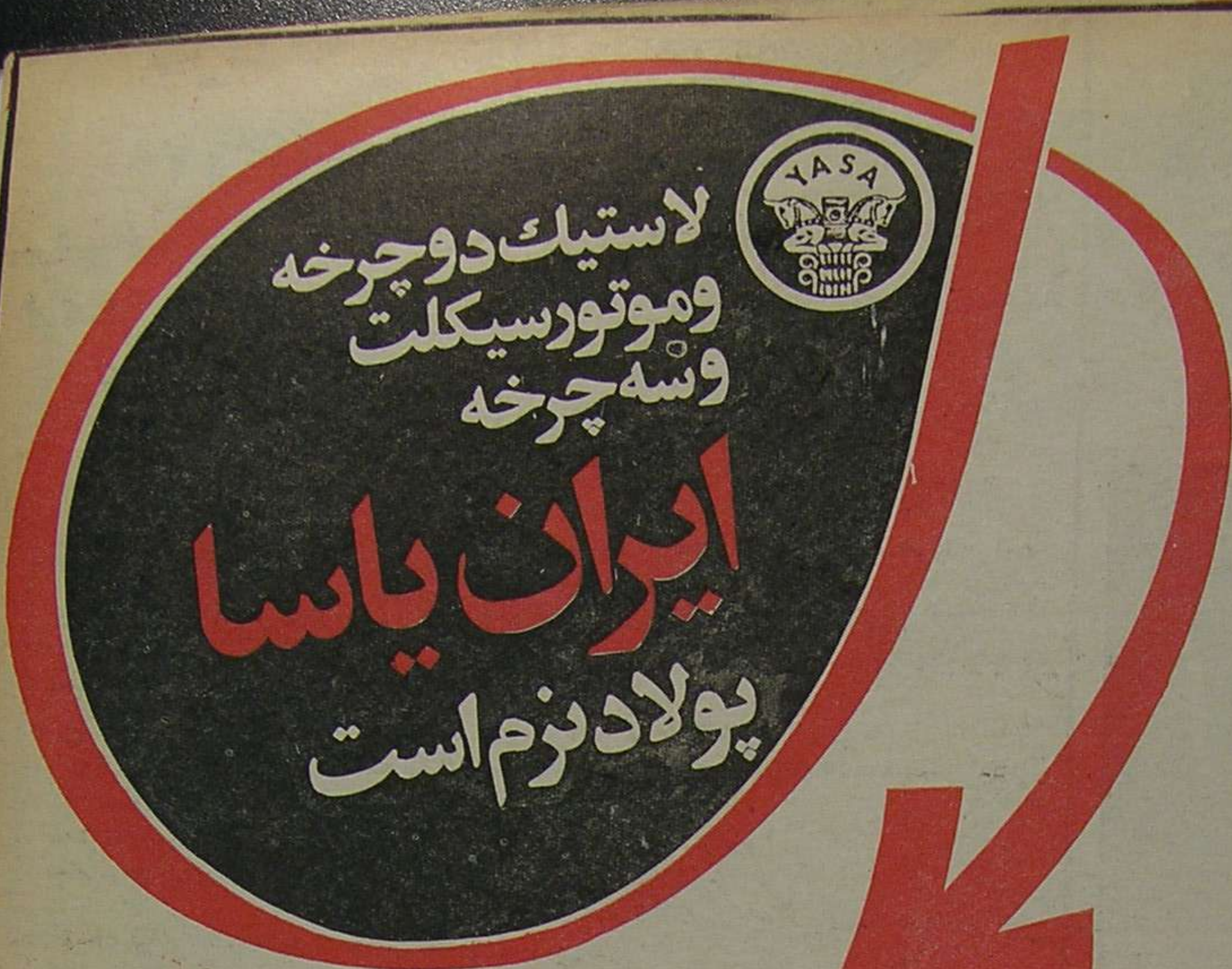
میان لنگ و بار یک همچون پلنگ
 کجا گردم بر کشد روز جنگ

۵- مجلس می‌سازی سنگان هم خود قضیه خنده‌آوری است رستم بی‌قواره با همان کلاه شاداری که در سرش گذاشته‌اند نشسته و می‌میخورد و با عریده‌های بی‌موردش هر لحظه بیم آن مبرود که (کافه را به هم بریزد) و آقدر بی‌لطف است که ناگهان رقص لطیف رفاصه ظریف و آوای جانقزای چنگ را قطع میکند و قداره می‌کشد و با فرمانروای سنگان میگوید: پس دخترت کجاست! او اما ساقی نزم می‌گسارن نکرده‌ای است باد و کیلو گرم ریش خالص که آداب سخواری را هم مانند خیلی چیزهای دیگر نصداید این چند بیت را برای راهنمایی او از شاهنامه می‌آوریم:

بفرمود مهتر که جام آورید
 بدو دمی سرخ فام آورید
 ببینم تا رستم اکنون بسی
 چه جوید، چه گوید ز کاووس کی
 بیاورد پس جام می‌میگار
 که بگذشته بروی بسی روزگار
 بساد شهنشاه رستم بخورد
 بر آورد از آن چشمه زرد گرد
 همان جام را کودک میگار
 بیاورد بر باده شاهوار
 نهمن چنین گفت با او براز
 که برخوان نیاید بآبت نیاز
 چرا آب در جام می‌افکنی
 که تیزی نبید کهن بشکنی

چو هنگامه رفتن آمد فراز
 ز می لعل شد رستم سرفراز

کنکاو را بگو می‌نهم و از این بررسی تمام نشدنی دست



دستر مرکزی: تهران خیابان امیرکبیر شماره ۸۲ تلفن ۹۱-۳۰۳۲۹۰

بقیه شبی در مرغدانی

سرگرد خندان واقعا این معمای عجیبی بود
بعد رو به و نشان کرد و گفت:
- ممکنست لطفاً چند لحظه اینجا تشریف
داشته باشید، من باشما صحبت لازمی دارم.
و نشان و سوزی چشمکی زد و بدل کردند و
کاجر کنگ خورده که ماندن خود را اصلاح ندید،
خدا حافظی کرده و رفت. آنگاه سرگرد دزد
را بر اسپان سپرد و بکلانتری روانه کرد و دست و نشان
را گرفت و به اتاق خود برد.
کمی نمی داند میان آندو چه گذشت و چه
چیزها برای هم گفتند، فقط نیم ساعت بعد وقتی
که سوزی بیها نه بودن جای وارد اتاق شد پدرش
و نشان را دید که رو بروی هم نشسته اند و دستا نه
سرم گفتگو هستند.
پدرش داشت قضا شجاعتهای عهد جوانی
خودش را که سوزی بیش از صد بار شنیده بود با
آب و تاب بسیار برای و نشان شرح می داد.
سوزی دیگر معطل نشد بهتر دانست آندو
را تنها بگذارد و وقتی که از اتاق بیرون آمد
بی اختیار شروع بر قصیدن کرد یکماه بعد مراسم
نامزدی سوزی و نشان رسماً بعمل آمد و سرگرد
که در سابقه خروس نیز بر رقیب خود فائق آمده
بود با آن پنج هزار فرانک هدیه خوبی تهیه کرد
و باین عروس و داماد جوان داد. پایان

بقیه شبی عطر آگین

چه دستمزدی می خواهید، آقای و النعین
گفتم:
- درست نمی دانم... و حقیقتاً نمی دانم
برای خدمت خود به عنوان «صید اشباح»
چه نرخی بگذارم.
کیفش را باز کرد و پاکتی روی گوشه
میز گذاشت و لبخند زنان گفت:
- این پاکت محتوی پنجهزار
فرانک است. آیا کافی است؟
این حرف مرا به خنده انداخت.
گفتم:
- کاملاً کافی است. و درازاء یک
کار جزئی، کاملاً سخاوت منبشانه است.
- پس همه چیز رو براه است.
خواهش می کنم، در صورت امکان، فردا
ساعت یازده شب، بیایید و مرا از مهمانخانه نام که هتل اسپانندی
باشد، ببرید. و پیش از آنکه به آپارتمان سابق من
برویم، وقت خواهیم داشت. یک فنجان قهوه بخوریم و کمی
به نیمه شب مانده که برای اشباح موقع مقدسی است، به آنجا
برسیم.
باشدم و او را تا دم در بدرقه کردم.
وقتی که مساعدتش کردم تا آن پوست رو بانه نقره ای اش
را که کمی از روی شانه هایش لغزیده بود، درست بکنند،
عطر دل انگیزش مشام را غلغلک داد.
گفتم:
- من سر ساعت یازده، در هتل اسپانندی خواهم
بود، خانم سورن. و او را سوار آسانسور کردم.
و وقتی که به دفترم برگشتم، لفتی را دیدم که دهانش
را تا بنا گوش هایش باز کرده است. گفت:
- پس، می خواهید به شکار اشباح بروید، رئیس؟
کار بر خیر و برکتی است. پنج اسکناس هزار فرانکی برای
چنین کاری معرکه است.
گفتم:
- پس، لفتی بچاره ام. تو هرگز چیزی سرت
نخواهد شد. مگر توجه نکردی که کاسه ای زیر
نیم کاسه هست؟
گفت:
- برای چه؟
- یک خرده فکر کن. اولاً این خوشگل، چون
دلریب و دلربایی است که یکسال تمام خواب خوش خدا

شده بود. از پنجره ای که به طرف اصطبل قدیم حیاط باز
می شد، به طبقه پائین داخل شدیم.
آپارتمان وسیع بود و ما همه قسمت های آن را بازدید
کردیم اما چیز جالبی ندیدیم.
آخر سر، وارد حمام بسیار مجللی شدیم که وان
مرمر آن بصورت حوضی در زمین کار گذاشته شده بود.
وقتی که مشغول تماشای آن بودم، چیز مبهمی، مغز مرا
به نحو مبهمی می سایید. و ناگهان دانستم که آن چیست.
- بگو ببینم، لفتی، از این قضایا چیزی دستگیر
تو می شود یا نه؟
- به ایمانم قسم که نه. رئیس. تنها یک وان مرمر
می بینم که برای پذیرایی از دوستان ساخته شده.
- بسیار خوب. زانو بزنی و آن را بو کن.
کاری را که گفتم، کرد. بعد با حیرت بر روی من
نگاه کرد و گفت:
- خوب! همان بوئی را می دهد که امشب آن
دختر خوشگل می داد.
- آفرین، لفتی! خوب؟ متوجه مطلب هستی؟
از آنجا که عطر لوازم استحمام ممکن نیست مدت یک
سال در حمامی که از آن استفاده نمی شود، مانده باشد.
- این مطلب نشان می دهد که خوشگله تا دوسه روز
پیش هم در اینجا استحمام می کرده. و حالاً می توانم
در برویم.
همانطور که وارد شده بودیم، خارج شدیم. لفتی
لطفاً بقیه را در صفحه ۶۶ مطالعه فرمائید

را به خودش حرام کرده... و آن هم برای اینکه درست
نمی داند شبی دیده یا ندیده. خوب. و امشب، ساعت
نه و نیم، به کله اش زده که مرا ببیند.
ثانیاً، به توصیه وان داین به اینجا آمده. و
خودت شنیدی که من راجع به آن مشتری خودمان
دو بورگ سؤالی ازش کردم؛ و جواب داد که بسیار خوب
او را می شناسد. خوب. پس چرا دو بورگ توصیه اش
نکرده. در صورتیکه دو بورگ در پاریس است و وان داین
در ایتالیا است و من نمی توانم برای تحقیق بسرعت باهاش
تماس بگیرم.
ثالثاً برای احترام از آنکه مبادا من ابتدا از چغد
و چون قضیه جو یا بشوم، پیشکی دستمزد کلانی به من می دهد.
آنوقت، توجه فکر می کنی؟
لفتی سزش را خارید و گفت:
- فکر این چیزها را نکرده بودم.
- ماجری برای من بسیار جالب توجه است، لفتی.
برای اینکه به نظرم کاسه ای زیر نیم کاسه هست. از این
جهت توفوراً بر عمارت محله سنت آنتوان برو. همان
عمارتی که جولانگاه شبح است. خوب معاینه محلی بکن.
بین می شود بنحوی وارد طبقه پائین منزل سابق او شد
که همسایه ها و پلیس راه نیا فتند. برای اینکه می خواهم
امشب سری به آنجا بزنم و سروگوشی به آب بدهم.

ساعت یازده شب، بیایید و مرا از مهمانخانه نام که هتل اسپانندی
باشد، ببرید. و پیش از آنکه به آپارتمان سابق من
برویم، وقت خواهیم داشت. یک فنجان قهوه بخوریم و کمی
به نیمه شب مانده که برای اشباح موقع مقدسی است، به آنجا
برسیم.
باشدم و او را تا دم در بدرقه کردم.
وقتی که مساعدتش کردم تا آن پوست رو بانه نقره ای اش
را که کمی از روی شانه هایش لغزیده بود، درست بکنند،
عطر دل انگیزش مشام را غلغلک داد.
گفتم:
- من سر ساعت یازده، در هتل اسپانندی خواهم
بود، خانم سورن. و او را سوار آسانسور کردم.
و وقتی که به دفترم برگشتم، لفتی را دیدم که دهانش
را تا بنا گوش هایش باز کرده است. گفت:
- پس، می خواهید به شکار اشباح بروید، رئیس؟
کار بر خیر و برکتی است. پنج اسکناس هزار فرانکی برای
چنین کاری معرکه است.
گفتم:
- پس، لفتی بچاره ام. تو هرگز چیزی سرت
نخواهد شد. مگر توجه نکردی که کاسه ای زیر
نیم کاسه هست؟
گفت:
- برای چه؟
- یک خرده فکر کن. اولاً این خوشگل، چون
دلریب و دلربایی است که یکسال تمام خواب خوش خدا

عباس شیر خدا جانشین برادر

مدتی است آقای عباس شیر خدا بجای برادر فقیدش اسامی شیر خدا برنامه صبحگاهی را در ایران را اجرا میکند . نامبرده مدتی نیز همه هفته روزهای جمعه از تلویزیون ایران برنامه نمایش را اجرا میکرد که فوق العاده مورد توجه بوده و ی مانند برادر فقیدش در راه گسترش ورزش باستانی کوشش میکند و امید است در کار این کوشش ثمر بخش موفق باشد



OLMA

الساعت



انواع ساعتهای زنانه و مردانه آلما در زیباترین و مدرنترین طرحها با قیمت مناسب از مغازههای معتبر اکتیاع فرمائید.

مرکز بخش : نقی زاده بازار - مقابل پاساژ قیصریه
تلفن ۲۴۸۷۶ - ۲۵۵۳۱

عالی ترین سمکات های ترازیستیوی سیلدا
نمایشگاه لوازم طبی و جراحی سیلدا ناصر و جنب بی بی قی

شماره ۱۳۳۱

بقیه را بده هر د



درهم کشیده است . در خانه امیر شاه بالای مجلس نشسته بود و می گفت و می خندید و خود امیر در لباس نرجه سفید با شال زیبایی که بکمر بسته بود واقعا قاردا مادی داشت . یک نفر دلقک مسخرگی می کرد و همه را می خندا ند بجز امیر شاه که بقیه هم می خندیدند یکبار از امیر پرسید :

- شما چرا نمی خندید ؟
- برای اینکه فکرم مشغول است .
- امشب که جای اشتغال فکر نیست .
- چرا قربان اتفاقا امشب خیلی گرفتاری فکرم دارم .
دلقک که صحبت آنها را شنیده بود گفت :
- حق با حضرت امیر است در فکر آنند که دختر جوان را چطور باید تصاحب کنند ؟
همه بقیه خندیدند و امیر به شاه گفت :
- قربان خبرهای خوشی از خراسان نمیرسد باید فکر اسلحه و پول بود .

شاه با بی خیالی گفت :
- ماکه اختیار آب خوردن خودمان را هم دست شما داده ایم هر کار که می خواهید بکنید .
- قربان باید قرض کرد !
- از کجا ؟
- نمی دانم تفنگهایی که از انگلیسها خریده ایم خوب نیست .
شاه دوباره گفت :

- امیر میگذاری امشب راکه شب عروسی خواهی مان است خوش باشیم ؟
امیر واقعا در اندیشه بود از آنهمه سروصدا چیزی نفهمید فقط يك موقع متوجه شد که شاه برخاست و گفت :
- خوب جناب امیر بفرمائید برویم .
- کجا ؟
- حجله دست بدستان بدهم .
امیر آهسته در گوش شاه گفت :
- این کار قبیحی است دون شأن شماس .
شاه بی اعتنا بحرف اودستش را گرفت و کشید و برد و مردان حاضر در مجلس آف زدند و امیر و شاه در پشت دری از نظر ناپدید گردیدند .

در اندرون صدای ساز می آمد و چون خبر آمدن امیر رسید زنها هر يك از گوشه ای گر یختند تنها در اطاق حجله ملکزاده و دایه اش مانند شاه وارد اطاق شد خواهش روی بسته روی يك کرسی نشسته بود شاه دست امیر را گرفت و دست ملکزاده را پیش آورد و دستهای آنها را در دست هم نهاد و بدایه گفت :
- تو هم برو بیرون .
و بعد افزود :
- مبارک است بیایم هم بیروید .
ملکزاده دست برادر را بوسید و امیر صورت شاه را و شاه خنده کنان گفت :

- خوب نوبت اینست که ما هم برویم .
همینکه شاه بیرون رفت ملکزاده که صورتش را بالازده بود نگاهی به امیر انداخت و گفت :
- خوشحال هستی ؟
- ار چه بابت ؟
- از این که کنیزی مثل من داری ؟
امیر بی اعتنا باین دلربایی کودکانه در اطاق را باز کرد و گفت :
- من شام نخورده ام شام و غلیان برای من بیاورید قلمدان و کاغذ هم بیاورید .
ملکزاده پرسید :
- قلمدان و کاغذ برای چه ؟
امیر آرامی جواب داد :

- خانم قرار نیست بکارهای من دخالت فرمائید . مقداری حکم باید بنویسم که صبح بتوشیح همایونی برسد سر کار بفرمائید بخوابید و استراحت فرمائید .

تا تمام

در نامه

«۱۳۴۷»

پیشرفت های صنعتی ، کشاورزی ، فرهنگي ، عمران و آبادانی شهرستان کرج در سال گذشته

همراه با آلبوم کامل شخصیتها ، واساتید دانشجویان و دانش آموزان ممتاز در فروردین ماه منتشر میشود

بقیه ما جرای يك گناه

تری عزیزم ، بخاطر چیزی که از دست رفته است هیچگاه حمت بیهوده نمی کشم و خودم را ناراحت نمیکنم ، بنظر من يك د باید در راه رسیدم به ثروت ، خانه ، ملک و قدرت مبارزه کند ، مبارزه بخاطر نگاهداری عشق و علاقه بیهوده است ، بهر حال اگر رفتار و اخلاق موافق میل تو بوده معذرت میخواهم و تورا خدا می سپارم .
من منزل خودمان بر میگردم ، کرایه هتل را تا آخر هفته داختم و میتوانی با خیال راحت در اینجا بمانی ، اگر هم راستی برگردی امروز چند دقیقه بعد از ساعت هشت تا نوبس اینجا حرکت میکند که تورا به قطار میرساند و با اینصورت فردا امیر بمنزل خواهی رسید . دوستدار سعادت تو پتر .

فورا خودم را با یکن اطاق رساندم و بدریای آسمان خیره آمدم . نسیم ملایمی میوزید ، خورشید چند وجب بالای خط افق ارگرفته بود و امواج زرین خود را بر دامان گسترده دریای حل نثار میکرد .

با عجله باطاق برگشتم و لباسهایم را در دو جامه دان فرو دم و خودم را با بستگاه اتوبوس رساندم ، ناموقع حرکت هنوز است دقیقه وقت باقی مانده بود ، دومرد در کنار اتوبوس ایستاده دند و باهم حرف میزدند و يك زن پیر بقیچه ای راکه در دست داشت در صندلی پشت سر را ندیده جا بجا بیکرد و میخواست برای دش جای راحتی مهیا کند . جامه دانها را بدست گرفتم و برای ارشدن آماده شدم ، درست همین موقع یک نفر بارویم را گرفت ، بود ، اورا اصلاح ندیده بودم .
پتر جامه دانها را از دستم گرفت و با گرمی خاصی گفت : چند آنظر فترا تو میبیل خودمان در انتظار ما است .
توانستم از ریزش اشکهایم جلوگیری کنم ، وقتی برای آدیم درهما نعال که سرم را بزیر انداخته بودم بآرامی گفتم : پتر ، متأسفم .

بجای جواب صورتم را بوسید ، بخاطر این بی احتیاطی يك بود با اتومبیلی که از رو برو می آمد تصادف کند .
پتر گناهم را بخشیده بود ، از خوشحالی سعادت باز یافته چند دالک بروی گونه هایم سرازیر شد .
پایان



پوست را نرم و لطیف نگاه میدارد

صفحه ۷۰



لوثرین،

ساعتی از هر حیث ممتاز

برای خریداران ممتاز

LONGINES



ساختمان اونیورسال شاهرضا - شماره ۱۲۰ بین کالج و پهلوی - ۹ - خیابان شاه - ساختمان آلومینیوم - شماره ۷۹/۵

اجرای مرحله سوم اصلاحات ارضی کلیه زارعین مستأجر را بصورت مالک در میآورد

تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی چه نتایجی را در پیشبرد هدف‌های اقتصادی و کشاورزی در بر خواهد داشت؟

با اجرای مرحله سوم اصلاحات ارضی در حقیقت برنامه عمیق اصلاحات ارضی راه تکاملی خویش را به سود طبقه دهقان و کشاورز واقعی ایران پیمود. گرچه برنامه اصلاحات ارضی در هیچ کجای دنیا برنامه‌ای نبوده است که به نتایج سریع و آسانی برسد اما خوشبختانه در کشور ما با وصف اینکه هنوز در مراحل اجرائی هستیم معیناً از هم اکنون نتایج ثمربخش آن هویدا شده افزایش محصولات کشاورزی نتایج اقتصادی سریع آنرا نمودار ساخته است.

نکته قابل توجهی که در اجرای مرحله سوم قانون اصلاحات ارضی گنجانده شده است ایجاد شرکت‌های سهامی زراعی است که از تقسیم زمین به قطعات غیر اقتصادی جلوگیری نماید.

این نکته مورد توجه فراوان مقامات مسئول مملکتی بوده، در نطقی که آقای نخست وزیر هنگام تقدیم بودجه به مجلس اظهار داشت پیرامون تشکیل شرکت‌های زراعی و نتایج مفید آن چنین گفت: اکنون پانزده شرکت سهامی زراعی تشکیل شده است و این شرکت‌ها که از تقسیم زمین به قطعات غیر اقتصادی جلوگیری می‌کنند امکان سرمایه گذاری دامنه دار در کشاورزی بزرگ مکانیزه و افزایش بسازده تولید را در این رشته فراهم میسازد.

توسعه سریع کشاورزی ایران تا حدود زیادی وابسته به ایجاد واحدهای بزرگ کشاورزی است که هدف آن تولید کالاها و محصولات کشاورزی برای بازار و تأمین نیازمندی‌های روز افزون مراکز صنعتی و شهرها میباشد.

طی سال جاری اقداماتی در مورد ایجاد صنایع وابسته به کشاورزی شده، استقبال سرمایه گذاران خصوصی داخلی و خارجی از این طرح‌ها خاصه در خوزستان و برنامه‌هایی که در زمینه سردخانه‌ها، سیلوها و بازاریابی تجارتمی آغاز شده، امکانات وسیعی را برای تحریک کشاورزی ایران فراهم خواهد ساخت.

بهر حال وزارت اصلاحات ارضی و تعاون روستایی طی اجرای قانون اصلاحات ارضی با اجرای برنامه‌هایی از قبیل تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی که ذکر آن گذشت هم‌چنین ایجاد و توسعه شرکت‌های تعاونی روستایی و تشکیل خانه‌های فرهنگ روستایی و مرکز تحقیقات روستایی نه تنها موفق با اجرای اصل برنامه شده است بلکه با اجرای قانون اصلاحات ارضی در رفع مشکلات کشاورزان صاحب زمین شده از طریق همکاری و مساعدت دسته جمعی خود آنها گام‌های مؤثری در راه بهبود کلی اوضاع کشاورزی ایران برداشته است. اکنون که سال ۴۷ راپشت سر می‌گذاریم و تقریباً با اتمام مرحله سوم قانون اصلاحات ارضی به پایان برنامه اصلاحات ارضی از لحاظ تقسیم زمین و مسائل مربوط به آن می‌رسیم بدینست ببینیم بطور خلاصه عملیات و اقداماتی که وزارت اصلاحات ارضی طی مراحل اول و دوم قانون اصلاحات ارضی از آغاز کار تاکنون نموده، هم چنین عملیات سال گذشته تا چه حد و بجه میزان بوده است:

از آغاز تاکنون

آنچه وزارت اصلاحات ارضی از آغاز تاکنون با

در حقیقت از آغاز تا اول آذرماه ۱۳۴۷ انجام داده است شامل دو مرحله است که در مقایسه با عملیات سال پیش بشرح زیر است.

مرحله اول قانون

۱ - تعداد قراء خریداری شده اعم از شش دانگ و کمتر از شش دانگ از بدو شروع تا اول آذرماه ۱۳۴۷ جمعاً ۱۵۸۷۰۰ قریه و طی سال گذشته تا همین تاریخ بر رویهم ۱۷۷ قریه بوده است.

۲ - تعداد مزارع خریداری شده اعم از شش دانگ و کمتر از شش دانگ جمعاً ۷۹۸ مزرعه و طی سال گذشته ۸ مزرعه

۳ - تعداد زارعینی که صاحب آب و ملک شخصی شده‌اند جمعاً ۶۳۴۰۰۷۳ خانوار و این تعداد در سال گذشته ۱۷۰۰۳۴ خانوار بوده‌اند.

۴ - تعداد عائله زارعین که صاحب آب و ملک شخصی شده‌اند بر رویهم ۳۱۰۷۵۴۱ نفر و این تعداد منحصراً در سال گذشته ۷۰۴۷۰ نفر بوده است.

۵ - بهای املاک خریداری شده مجموعاً از ابتدا تا این تاریخ معادل ۴۵۱۸۹۵۷۴۵۱ ریال و املاک خریداری شده در سال گذشته جمعاً ۱۶۰۰۷۴۷۹۰ ریال ارزش داشته است.

۶ - برای پیش برداخت قسط اول به مالکین از ابتدا تا این تاریخ ۷۶۷۷۴۵۷۵۴۵ ریال و در سال گذشته ۴۴۳۳۳۵۵۹ ریال بوده است.

در مرحله دوم نیز تعداد دیگری مزارع تقسیم شده خانواده‌های جدیدی صاحب آب و ملک شده‌اند. فهرست این عملیات در مرحله دوم چنین بوده است.

مرحله دوم قانون

۱ - تعداد قراء خاتمه یافته از ابتدای اجرای برنامه اصلاحات ارضی تاکنون یعنی اول آذرماه ۱۳۴۷ بر رویهم در این مرحله ۵۳۷۰۲ قریه و در سال گذشته تا همان تاریخ ۱۱۲ قریه بوده است.

۲ - تعداد خانوار زارعینی که وضعیت قانونی آنها روشن شده است از ابتدا تا تاریخ فوق جمعاً ۲۴۳۲۹۰۱ نفر و طی سال گذشته ۱۸۴۵۴ نفر بوده است.

۳ - تعداد مزارع خاتمه یافته مجموعاً ۱۸۹۷۳ مزرعه و در سال گذشته ۱۳۷ مزرعه

۴ - تعداد عائله زارعینی که وضعیت قانونی آنها روشن شده است جمعاً طی مرحله دوم ۱۱۹۹۹۹۴۸۶ نفر و منحصراً در سال گذشته طی مرحله دوم ۹۱۷۹۶ نفر بوده است ضمناً در سال گذشته معادل ۱۰۰۰۰ هکتار از شالیزارهای استان مازندران و گیلان به دولت منتقل و بین زارعین تقسیم شده است.

بقیه عملیات در سال گذشته نیز همانطور که میدانید تهیه مقدمات اجرای مرحله دوم اصلاحات ارضی بوده است که بدین ترتیب و با اتمام این مرحله دیگر زارعی در آینده بنام مستأجر در ایران وجود نخواهد داشت.

شرکت سهامی زراعی

لایحه قانونی تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی که در بهمن ماه ۱۳۴۶ به تصویب مجلسین در آمد

یکی از برنامه‌های مفید و بسا ارزشی بود که وزارت اصلاحات ارضی در تکامل و بهره برداری از برنامه اصلاحات ارضی اجرا نموده است.

با تشکیل و گسترش این شرکت‌ها نقص کوچک شدن زمین و همچنین بسیاری از مسائل و مشکلات دهان و روستائیان حل و برطرف خواهد شد.

بطوری که می‌توان گفت انجام این طرح در استحکام مبنای و قوای نظام جدید روستایی ایران اثر بسزایی خواهد داشت.

اولین شرکت سهامی زراعی بنام آریامهر در بیست و دوم اردیبهشت ماه ۴۷ در منطقه شمس آباد فارس افتتاح شد و تا این تاریخ بتدریج ۱۵ شرکت سهامی زراعی در نقاط مختلف بوجود آمده است این شرکت‌ها موجبات افزایش درآمد سرانه کشاورزان و امکانات همه جانبه برای بکار بردن ماشین آلات در امر تولید محصولات کشاورزی و آشنائی زارعین با اصول و شیوه‌های جدید کشاورزی و حداکثر استفاده از نیروی اضافی انسانی موجود در روستاها در قطب‌های صنعتی و کشاورزی و جلوگیری از خرد شدن و تقسیم اراضی به قطعات غیر اقتصادی و افزایش میزان سطح زیر کشت با استفاده از اراضی بایر و موات و مسلوب‌المنفعه در حوزه عمل این شرکت‌ها فراهم گردد.

شرکتهای تعاونی و روستایی

هدف سازمان مرکزی تعاون روستایی وابسته به وزارت اصلاحات ارضی و تعاون روستایی کمک به پیشرفت نهضت تعاونی در مناطق روستایی و کمک اعتباری به اتحادیه‌ها و شرکت‌های تعاونی روستایی به منظور بهره برداری کامل از عوامل تولید کشاورزی و تربیت و آماده نمودن روستائیان برای ایجاد و اداره شرکت‌های تعاونی روستایی است. اینک که با اجرای قوانین اصلاحات ارضی تکلیف قانونی در حدود سه میلیون خانوار روستا نشین معلوم شده فقط در حدود یک میلیون و دویست هزار خانوار کشاورز به عضویت شرکت‌های تعاونی پذیرفته شده‌اند. بنابراین حدود دو میلیون خانوار روستایی دیگر وجود دارند که هنوز موجبات عضویت آنها در شرکت‌های تعاونی روستایی فراهم نشده و وزارت اصلاحات ارضی و تعاون روستایی مواجه با انجام یک چنین مأموریت خطیر برای تشکیل شرکت‌های تعاونی روستایی به منظور تأمین وسائل آسایش و کار دو میلیون خانوار روستا نشین می‌باشد در این زمینه علاوه بر فعالیت‌های آموزشی بشرح زیر است:

مرکز تحقیقات روستایی

مطالعه و تحقیق در مورد مسائل گوناگون تعاون روستایی - شرکت‌های سهامی زراعی اصلاحات ارضی و گردآوری و تمرکز آمار و اصلاحات مزبور به فعالیت‌های مزبور و سنجش و ارزیابی این گونه فعالیت‌ها از وظایف اصلی مرکز تحقیقات روستایی محسوب می‌شود کارهای انجام شده طی سال جاری تا این تاریخ بشرح زیر است:

فراهم نمودن مقدمات استخدام کادر مورد نیاز - تهیه قراردادها و تحقیقاتی - تنظیم قرارداد با مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاونی دانشکاه تهران جهت انجام

تلفظاً بقیه را در صفحه مقابل مطالعه فرمائید



بر همه دوستان ما سال ۱۳۴۸ همایون و فرخنده باد!

لوفت هانزا



می دانستند. ولی امروز اینکار را شب چهارشنبه سوری یعنی آخرین چهارشنبه سال انجام می دهند. عید نوروز نه تنها برای ایرانیان. بلکه برای هر کس که با ایران و این سنت آشنائی می یافت با اندازه ای شیوا و دلپسند و فرح بخش بود که آنرا گرامی می داشتند.

در دوره اسلامی نیز با همه تعصبی که اعراب به معوض آثار و آداب و رسوم ایرانی بخرج میدادند این مراسم بر پا می شد و خلفای اموی و مخصوصاً عباسی به متابعت از پادشاهان ایران این روز را جشن می گرفتند و بارعام می دادند.

بقیه پیدایش...

در شب نوروز بود. ایرانیان قدیم آتش را نظر با اهمیت فوق العاده ای که در زندگی اجتماعی آنها داشت بسیار احترام می کردند و احترام آتش از اصول مذهب آنها بشمار میرفت، منظره آتش شب عید نوروز نمائشی بود.

خانواده هادرجیاطخانه یا باغ خود مقداری هیزم آتش می کردند. پیر مردان و پیر زنان خانواده دور آن حلقه می زدند و سرود و ادعیه می خواندند. پسران و دختران از روی آن می بردند و اینکار را شکون

های غیر قابل علاج - انجام مبارزه با بیماریهای انکلی دامی - بازرسی و کنترل انواع پوست و فعالیت های دیگر از جمله اقدامات این وزارت خانه در سال گذشته بوده است.

بهبود صنایع پوست و چرم

در این زمینه می توان با اقدامات زیر اشاره نمود.
۱ - تعلیمات داخلی همکاران ایرانی توسط کارشناسان سازمان ملل متحد
۲ - تعلیمات سلاخان و بازرسان صحنی گوشت سراسر کشتارگاه های کشور.

۳ - تهیه پسترون و تابلوهای دیواری که در کشتارگاهها و اماکن خرید و فروش پوست نصب گردیده و تهیه و توزیع چاقوهای پوست کنی برای دام کوچک و بزرگ در بین کشتارگاهها.

۴ - احداث ساختمان دباغخانه و آزمایشگاه - ساختمان مصنوعات چرمی و شیمیایی احداث انشعابات برق و آب - ساختمان های جزئی و تأسیساتی که صدی ۹۰ کار انجام شده و بقیه ادامه دارد.

بررسی آمارها

وزارت اصلاحات ارضی برای انجام برنامه های اصلاحی به طرق علمی و با استفاده از آمار و اطلاعات صحیح یک سری برنامه های مربوط به بررسی های آماری و اقتصادی را نیز در سال گذشته انجام داده است که بطور خلاصه می توان به شرح عملیات زیر اشاره نمود.

- ۱ - بررسی وضع اقتصادی و اجتماعی دهات و خانوارهای نمونه در پنج استان
- ۲ - مطالعه و محاسبه هزینه تولید و درآمد محصولات عمده کشاورزی و دامی.
- ۳ - جمع آوری نرخ هفتگی عمده فروشی و خرده فروش محصولات کشاورزی.
- ۴ - جمع آوری نرخ فروش تولیدات کشاورزی و وسیله زارعین در دهات نمونه.
- ۵ - تهیه گزارش ماهانه اوضاع اقتصاد کشاورزی استانها و شهرستانها.
- ۶ - تجزیه و تحلیل آمارهای کشاورزی که وسیله سایر سازمان های دولتی جمع آوری میشود.
- ۷ - مطالعه وضع اقتصادی یک خانوار زارع در پنج استان.
- ۸ - ارزیابی نحوه توزیع و مصرف اعتبارات کشاورزی دستگاه های دولتی.
- ۹ - بررسی وضع سرمایه گذاری و نحوه مدیریت واحدهای مدرن و مکانیزه کشاورزی - و دامپروری.

تحقیقات درباره شرکت های تعاونی روستایی مناطق ساری و کلانان - تنظیم قرارداد با دانشکاه تبریز جهت انجام تحقیقات درباره ارزشیابی نتایج حاصله از اجرای قانون اصلاحات ارضی شرکت های تعاونی روستایی منطقه آذربایجان شرقی - تنظیم قرار داد با دانشکاه بهلوی شیراز جهت مطالعه و بررسی شرکت سهامی زراعی آریامهر و ارسال این قراردادها به سازمان برنامه جهت تصویب و همچنین تهیه مقدمات عقد قرارداد جهت انجام تحقیقات در مورد سایر شرکت های سهامی زراعی که تا کنون تشکیل شده و شرکت های تعاونی روستایی واقع در محدوده شهرستان های محل - تشکیل این شرکت ها و مطالعه و ارزشیابی نتایج حاصله از اجرای قانون اصلاحات ارضی در قسمتی از این شهرستانها.

خانه های فرهنگ روستایی

فرمان تشکیل انجمن ملی خانه های فرهنگ روستایی که از جانب شاهنشاه آریامهر در تاریخ شهریور ماه ۴۷ به وزارت اصلاحات ارضی ابلاغ گردید بموجب یک رشته فعالیت جدیدی را برای این سازمان بوجود آورد. بدین منظور وزارت اصلاحات ارضی و تعاون روستایی ایران اقدامات زیر را بوجود آورده است.

برای تهیه و تنظیم برنامه های اجرایی - گروه برنامه ریزی با شرکت وزارتخانه ها و سازمان های ذیربط تشکیل یافته است تا برنامه هایی که بدین ترتیب و با توجه به خط مشی مصوبه وسیله شورای عالی انجمن تنظیم می گردد به مرحله اجرا گذارده شود.

خوشبختانه از طرف مردم و بخش خصوصی و سازمان های دولتی نسبت به تشکیل خانه های فرهنگ روستایی استقبال زیادی بعمل آمده و تا کنون نیز از طرف بسیاری از مؤسسات خصوصی و افراد وزارتخانه ها و سازمان های دولتی پیشنهادات بسیاری جهت همکاری و کمک شده است.

در نظر است تا پایان سال جاری حدود ۴۰ خانه فرهنگ روستایی در نقاط مختلف ایجاد شده و رادیو و تلویزیون و قفسه کتاب و نشریات مفید و وسایل لازم و لوازم ورزشی در اختیار آنها گذارده شود.

وزارت اصلاحات ارضی در طی سال گذشته علاوه بر اقدامات فوق یک سلسله عملیات اصلاحی نیز در مورد بهبود وضع کشاورزی و کشاورزان ایران انجام داده است که بطور خلاصه می توان مبارزه با آفات نباتی از قبیل مبارزه با ملخ بومی و مراکشی سن - موش صحرائی ملخ دریایی عسلک پنبه - کرم قوزه و سایر آفات پنبه و محصولات دیگر نام برد.

ایران طیور

بابتش از یک ربع مترن سابقه

ماستیک بر لزوم زندگی ساخت
ایران طیور داریم



سازنده انواع لوازم مرغداری:

دستگاه مادر مصنوعی لانه های تخم گذاری انواع دانه خوری و آبخوری عادی و اتوماتیک قفس های مرغ تخمی و بسیاری لوازم دیگر
سازنده ماشینهای جوجه کشی با ظرفیت ۵۶ تا ۹۰۰ تخم مرغ
تولید کننده جوجه تخمی نژاد لگنهورن کالالوس و قهرست قیمت مصنوعات مجانی ارسال میشود
نشانی: خیابان آریانهوار - خیابان خوش شمالی (جنب پمپ بنزین) خیابان فرصت شماره ۱۱۱ تلفن ۹۵۳۹۸۹ عنوان تکمیلی (کساح) نماینده فروش شاهرز جنب میدان فردوسی تلفن ۲۱۲۶۰۹

آیابی توجیهی عامل اصلی بیماری کودک نیست؟ مادوراه مطمئن برای حفظ سلامتی و بهداشت کامل کودکان به شما نشان می‌دهیم:



روکال



میگرب را از زندگی کودکان دور کنید. برای اطمینان کامل از بهداشت و نظافت البسه، شیشه شیر، کهنه‌ها و اسباب بازی کودک آنها را با روکال ضد عفونی نمایید. روکال باسرفه‌ترین ماده ضد عفونیست که برای کشتن میکربهای کلیه اشیاء و لوازمیکه وجود میکرب در آن زندگی و سلامتی کودکان را تهدید نماید به شما کمک میکند.

میگرب را از پوست لطیف کودکان دور کنید. پوست لطیف کودک را با فایز و جکس شستو و ضد عفونی نمایید. فایز و جکس با ایجاد سپر نامرئی روی پوست کودک میکربها را از بین برده و تا چند ساعت این خاصیت ضد میکربی را حفظ میکند.

فایز و جکس بهتر از صابون تمیز میکند و چون فاقد مواد قلیایی است پوست لطیف کودک را آزار نمیدهد.

روکال و فایز و جکس در کلیه داروخانه‌ها موجود است

کجا

بقیه نوروز این آئین...

عید سلاطین

بعدها بتدریج «نوروز» رونق بیشتری یافت. هر یک از پادشاهان بزرگ چیزی بر آداب و رسوم آن افزود و اهمیت و نام آنرا افزودن ساخت. بطوریکه مدتی مدید این عید را عید مخصوص پادشاهان نامیدند و در دربار سلاطین ایران این جشن با تشریفات طولانی و عظیمی برگزار می‌شد، مثلاً در زمان انوشیروان و اواخر دوران ساسانیان شش روز تادوازه روز ایام نوروز اختصاص به دربار شاهنشاه داشت و هر یک از این ایام آداب خاصی داشت. بعد از آن روز ششم یا سیزدهم نوروز بود عید و جشن عمومی برپا می‌شد و پادشاه با رعایا و عیدی می‌داد.

فلسفه نوروز

نوروز هم رفته رفته برای خود فلسفه‌ای پیدا کرد و این فلسفه را می‌توان در دو کلام «شادمانی» و «فال نیک» خلاصه کرد. فال نیک زدن و تأثیر آن در روحیه آدمی که روانشناسی امروز آنرا «تلقین بنفس» نام میدهد در روز کار قدیم جزء نوامیس و عوامل مؤثر اخلاقی بوده است. بزرگان، سلاطین و هادیان قوم می‌گوشیدند که ذهن و روح مردم را متوجه خوشی و خوبی کنند و وسائل و موجباتی برای آنان فراهم آورند که فال نیک بزنند، یعنی خوبی را بخود تلقین کنند «نوروز» روز اول سال نامیده شد. قرار شد در این روز مردم خنده و شادمانی صفحه ۷۲

کنند، لباس نو بپوشند، سر و بر را ببارینند، لذیذترین و بهترین غذا را بخورند و دیدن باز دیدن دیده بوسی کنند، هر کس هر کس را که دوست دارد در این روز ببوسد. روزهای اول سال را بدینگونه بگذرانند تا همه سال بر او خوش بگذرد. بعدها رفته رفته هدیه دادن و عیدی گرفتن در نوروز متداول شد و این نیز بدان منظور بود که مردم فال نیک بزنند و معتقد شوند که تا پایان سال هدیه دریافت می‌کنند و بذل و بخشش خواهند کرد و بسرکت و نعمت خواهند داشت.

یکی از قسه‌هایی که درباره مراسم نوروز می‌گویند از این قرار است: پادشاه در مدت پنج روز از آغاز نوروز خویشتن را وقف بر آوردن هوائج مردم می‌کرد، روز ششم از بامداد در خلوت می‌نشست تا شب در مهرسید. اول شب بیک جوان که از میان برارنده‌ترین جوانان شهر انتخاب می‌شد بیارگاه پادشاه میرفت و تا بامداد نما می‌ایستاد تا نخستین کسی باشد که بشاه تبریک میگوید. پادشاه اول صبح که بیدار می‌شد، از خلوتگاه بیرون می‌آمد و او را با آن روی خوش و قامت دلارامی دید. برویش لبخند می‌زد و او به پادشاه خوشباش و روز بخیر می‌گفت شاه لبخند می‌زد و می‌گفت: - کیستی ای جوان زیبا؟

جوان می‌گفت: من پیروزم! شاه شادمان می‌شد و می‌پرسید: - نام تو چیست جوان؟ جوان می‌گفت: - نام من فرخنده است. شاه خوشحال تر می‌شد و می‌گفت: از کجا آمده‌ای؟

جواب می‌داد: از جانب اهورامزدا خدای بزرگ آمده‌ام. - چه آورده‌ای جوان؟ - چه می‌خواهی؟

جوان لب‌بخنده می‌گوشود می‌گفت: - پادشاه سلامت باشد، سال نورا آورده‌ام و سعادت و عمر دراز و شادکامی ترا خواهانم.

شاه دست جوان را می‌گرفت. با ملاطفت بسیار فرمان می‌داد که بتشینند. آنگاه در بازمی‌شد و چند جوان خوب روی دیگر بایک خوانچه بزرگ بحضور پادشاه می‌آمدند و خوانچه را بر زمین می‌نهادند، درین خوانچه از هر یک از حیوانات و غلات و اشیاء نفیس مشت یا نمونه‌ای دیده می‌شد. شاه باینها همه فال نیک می‌زد و سپس خوشحال و خندان بیرون می‌آمد و بارعام می‌داد. هدایای مردم را می‌پذیرفت اگر هدایا خوردنی بود کسی از آن می‌چشید و اگر پوشیدنی بود لحظه‌ای آنرا بدوش می‌افکند، خود دست به انعام و احسان می‌گشود و درین اثنا مردم می‌گفت:

- امروز روز نوازمه سال جدید است و ما از خدای بزرگ خواستاریم که بتوانیم آنچه را که بدست زمانه کهنه و فرسوده شده است نوگردانیم و در بهبود احوال مردم کوشیم.

هر چه هست سرمشق‌های قدیم بسد سرمشق‌هایی نیست، در روزهای اول سال باید بدین خوش داشتن و فال نیک زدن کوشید و دنیا را با چشم روشن بینی و خوش بینی نگرست و امیدها و آرزوهای نیکو بدل راه باید داد و تصمیمات عالی و مفید باید گرفت تا همه سال خوش و فرخنده بگذرد.



درمان شورسیر

در شهرستانها نماینده فعال مسیذیرد

چاپ تهر انمصور

تلفن ۳۳۵۱۸۰

شماره ۱۳۳۱

شیک ترین و ارزانیترین پوشاک نوروزی
فقط در
فروشگاه بزرگ ایران
محل شیک پوشاک تهران

ساعات کار: ۹ صبح تا ۱ بعد ظهر و ۳ تا ۸ شب
جمعه فروشگاه از ساعت ۹ صبح تا ۵ بعد ظهر کبیره باز است



کت و شلوار مردانه
از عالیترین پارچه های
خارجی و طرح های غالب
از
۶۵۰
تا ۴۹۵۰ ریال



کت و شلوار مردانه
از عالیترین پارچه های
خارجی و طرح های غالب
از
۱۹۵
تا ۴۷۵ تومان



سپس رنگبوی دخترانه و طرح های مختلف برای دختران ۳ تا ۵ ساله
۶۳۰ ریال
پیراهن آرزو چهارخانه آبی برای دختران یک تا ۲ ساله
۵۰۰ ریال

کت و شلوار از پارچه ساده - راه راه چیدنی برای پسران
۳۰ تا ۶ ساله از ۸۰۰ ریال بسال
پیراهن پسرانه نپارچه ترون خارجی ۱۴۰ ریال
جواب پسرانه ۲۰ ریال



پیراهن زنانه از پارچه کرپ
لمه و پشمی
از ۱۲۲ ریال
تا ۲۶۰۰ ریال



پیراهن مردانه از پارچه ترون
خارجی ۲۷۰ ریال
کراوات مردانه از پارچه
اریشم سوئیسی
۱۰۰ ریال



کت تک
اسپرت
وساده مردانه
از پارچه های خارجی
از ۱۶۵
تا ۲۴۸ تومان

بلوز زنانه در رنگ های جالب از پارچه پشمی
کرپ پشمی اریجی
از ۱۸۰ تا
۷۴۰ ریال



شلوار تک
مردانه در رنگ های
مستقیم
از ۶۵ تا
۱۰۰ تومان



کفش شوره مردانه مدل اسپت لیانی در رنگ های مختلف از ۴۹۵ تا ۷۹۰ ریال
کفش مراد اسپرت در مدل های جالب در رنگ های مختلف
کفش پسرانه در مدل های مختلف از ۲ تا ۱۰ ریال
کفش ورزشی زنانه پشمی ۵ و ۵ سانت در مدل های مختلف از ۶۹۰ تا ۱۹۵ ریال
کفش شوره زنانه پشمی ۴ و ۵ سانت در رنگ های مد روز



از ۷۹۵ تا ۵۹۰ ریال
کفش دخترانه در رنگ های مختلف از ۷
تا ۹ ریال

سویلات بایر

یعنی ویتامین C خالص



فترص سویلات

- مقاومت بدن شما را در برابر:
- سرماخوردگی
- تب
- عفونت
- خونریزی لثه
- افزایش میدهد.



فترص سویلات در جعبه‌های قرمز و سفید ۲۵۰ میلی‌گرم و ۱۰۰ میلی‌گرم در دسترس است

سویلات حافظ سلامتی شماست

بقیه متشکرم معذرت میخوام

کرده‌ام اصول آنرا نمی‌دانند. حالا که موضوع تشکر و امتنان به‌مان آمده نیست این نکته را نیز بخوانندگان خاطر نشان کنیم. در ایران وقتی مردم مخصوصاً کسانی که فرنگی مآب می‌شوند در موقع تشکر از طرف، کلمه فرنگی «مرسی» را استعمال می‌کنند و خیال می‌کنند به استعمال این دوسه کلمه می‌توانند خودشان را امتدنان جلوه دهند. البته استعمال یک کلمه خارجی در زبان موقعی مورد لزوم است که عین آن کلمه در زبان مادری وجود نداشته باشد. بنا بر این به مراتب بهتر و مؤدبانه تر است. اگر در موقع تشکر «مرسی» نگوئیم و متشکرم و ممنونم و سپاسگزارم و اصطلاحات ملی دیگر را استعمال کنیم. در موقع اظهار تشکر سرعت نیز تأثیر بسزا دارد یعنی تشکر را بهیچ قیمت و بهیچ بهانه نباید بتعمیق انداخت مثلاً شخصی برای شما هدیه می‌فرستد یا در غیاب شما خدمتی برای شما انجام می‌دهد شما به محض اینکه فهمیدید باید فوراً با او تلفن کنید یا نامه بفرستید یا شخصاً نزد او بروید و تشکر کنید و در این امر تعلل بخرج ندهید، چون اگر دیرتر تشکر کنید این اظهار تشکر شما ارزش و آثمی نخواهد داشت.

بقیه یک نامه صمیمانه

سیمین با آنکه بایش دم بخت رسیده یک پیراهن برای خودش دوخته که تماشائی است، از یک طرف لب و لوجه دامش آویزان است، از طرف دیگر شادی کمزش اندازه کم‌خانم بزرگ شده. نویسنده باید ضمن هر نامه‌ای مقداری از «خود» نیز بگنجاند. بدین معنی که با فکر و عقاید و آرزوها و تصمیم‌های خود تاحدی که رنگ خود پسندی و خودستائی نگیرد اشاره کند. همچنانکه مقدار معینی نمک غذا را مطبوع می‌سازد رعایت این نکته نیز نامه را در مذاق خواننده شیرین تر می‌سازد. شماره کس و در هر سن و مقامی باشید، بدون تردید دارای دوستان و بستگان چندی هستید. چه با اتفاق می‌افتد که بر اثر پیش آمد و تصادفات از یک یا چند تن از آنها دور و جداه می‌افتند. در چنین موقعی یگانگی وسیله‌ای که موجب قوام و دوام دوستی و ارتباط شما می‌باشد نامه‌ای است که بنام آنها ارسال می‌دارید و اگر از عهده نوشتن نامه طبق اصول صحیح بهتر برآید بهتر می‌توانید دوستان و بستگان را از خود راضی و خوشنود سازید.

بقیه شبخ عطر آگین

را به‌خانه خودش فرستادم و آرام آسوده، و پیاده، به آپارتمان خودم در بولوار مونهارت بر گشتم. علاقه‌ای کسه به این سینمای خوشگل پیدا کرده بودم، هر لحظه بیشتر می‌شد.

صبح فردای آن روز، لغتی را فرستادم تا راجع به آن خانه‌ای که محل رفت و آمد اشباح بود تحقیق مختصری بکند. نزدیک ظهر با اطلاعات جالبی برگشت. این طبقه پائین تا چند روز پیش محل سکونت یک زن بسیار خوشگل و موخرمائی روس بود که خانم استارینوف خوانده می‌شد. و این خانم، در حدود پانزده روز پیش، گفته بود که الماس گرانبهائی را از خانه‌اش، بسرقت برده‌اند.

و او از شرکت بیمه «لیسون ماری»، که این گوهر گرانبه را بیمه کرده بود تقاضای فرامت کرد، بعد آپارتمان را ترک کرد، برای آنکه حالا از بابت جواهر دیگری که داشت، بیمه‌اش بود. وقتی لغتی داستانش را تمام کرد، چند لحظه‌ای مغزم را بکار انداختم بعد به دیدن برویجه‌های شرکت بیمه رفتم.

و آنجا اطلاع پیدا کردم که ماجرای استارینوف ابتداء دلخورشان کرده. بعد، با وجود این، تن به پرداخت فرامت داده‌اند. و قرار این بوده است که فرامت را اینروزها بپردازند، برای اینکه زن روسی پشت سرهم به آنها فشار می‌آورد.

ازشان تقاضا کردم که آدرس خانم استارینوف را به من بدهند. بعد عکس آن الماس را که به سرقت رفته بود، گرفتم و وصف دقیق این الماس را هم از زبانشان شنیدم. بعد یک تا کسی گرفتم تا نزد با دادو بیمه بروم اما قبل‌الدر میخانه‌ای نزدیک او بر اتوقف کردم تا یکی دو کیلاس ویسکی بالا بیا نندازم، به این عنوان که ناهار جا بیا فته. با دادو بیمه مردی است که کارش قلب‌سازی و جعل و اختفاء اشاء مسروقه است.

کار کوچکی به او سفارش دادم. بعد به دفتر خودم برگشتم تا دستورهائی به لغتی بدهم.

و در آن ساعتی که سینتیا سورن یقین کرده بود، بسراغ‌اش رفتم.

توی سالون هتل اسپلاندید در انتظار من بود پیراهن شبی به تن داشت که مبلغ گزافی خرج برداشته بود و خیره‌کننده بود.

قهوه خوردیم، بعد یک تا کسی گرفتیم تا به محله سنت آنتوان برویم. کلیدها و اجازت با دیدن خانه را از متولیان آن گرفته بود.

وقتی که به آنجا رسیدیم، مهتاب، موج‌موج، از پنجره‌ها به داخل راه می‌یافت و سایه‌های ناهنجاری روی زمین بوجود می‌آورد. وقتی که وارد این سالونهای خالی بزرگ شدیم، دیدم که یارو به رعشه افتاده.

در یکی از گوشه‌های سالون جا گرفتم و من سیکاری آتش زدم. زن خوشگل نخوست سیکار دود کند گفت.

آقدر همچنان و وحشت دارم که نمی‌توانم سیکار بکشم. آقای والانتین، عقیده شما راجع به این چیزها چیست؟

زدم زیر خنده و گفتم: - فکر می‌کنم که هرگز پنجه‌زار فرانک باین سهولت به دست نیآورده‌ام.

و هنوز این حرف‌ها درست از دهانم بیرون نیامده بود که دختری با هیجان عصبی بازویم را گرفت. درست جیم ایستاده بود و می‌چام را با شدت فشار می‌داد.

گفت: - نگاه کنید! شبخ. - بطرف در برگشتم اما چیزی ندیدم. هفت ثانیه را با آن جلد خودش زیر پل جاداده بودم. دست به آن بردم و بطرف راهرو حمله کردم. و عروسک راهم دنبال خودم بردم.

تمام ساختمان را زیر پا گذاشتم و کمترین شبخی در هیچ جا ندیدم.

گفتم:

- پس چه می‌گوئی؟ من اصلاً چیزی ندیدم! جواب داد:

- اهمیتی ندارد. من آن را دیدم. حالا روح تسکین پیدا کرده. دیگر کاری جز این نداریم که راه بیافتیم. باخند، و شوخی گفتم:

- بسیار خوب شما می‌توانید. با پنجه‌زار فرانک کمتر ولی بارضای خاطر به انگلستان برگردید.

در بیرون، با حرکت دلیرانه‌ای بازویم را گرفت و گفت:

- با من به هتل اسپلاندید بیایید به افتخار شبخ یک کیلاس با هم میخوریم.

و قتیکه به مهمانخانه‌ها برگشتم، در یکی از سالونها نشستم و دو کیلاس ویسکی سفارش دادیم. پس از چند لحظه‌ای، یک دقیقه از آن اجازه گرفتم و خودم را بپای تلفن رساندم. لغتی را که توی دفترم به انتظار بود خواستم و به او گفتم:

- سه دقیقه دیگر به اسپلاندید تلفن بکن و خانم سینتیا سورن را بخواب و قتیکه پای تلفن آمد چیزی از خودت در بیاور تا یک دقیقه اوراپای تلفن نکه بداری.

بعد، اینجاییا و جلور منظر من باش. وقتی که خارج شدم، دنبال من راه بیافت اما در هیچ کاری دخالت نکن. و درست آنچه‌هایی را که گفتم انجام بده.

پس از آنکه گوشی را گذاشتم، بسراغ سینتیا رفتم. دو دقیقه بعد، راجع به کیف‌شیش تبریکهائی گفتم، چیز ظریف و کوچولوئی از ابریشم مشکمی و سفید با قفلی از ریشم که حرف اول اسمش با علاج روی آن، نوشته شده بود. تقاضا کردم آنرا بیمه و او کیف را بدست من داد.

در همین موقع، فراش کوچولوئی اطلاع داد که پای تلفن می‌خواهندش... مرا با کیف‌خودش تنها گذاشت و بیرون رفت.

وقتی که به تعارف‌ها و تبریکه‌های لغتی در پای تلفن گوش می‌داد، من کیف را باز کردم و آن کاری را که می‌خواستم، کردم. و وقتی که برگشت کارها تمام شده بود. بازم کمی گپ زدیم بعد پاشدم تا بروم. با محبت لطفاً بقیه را در صفحه ۷۸ مطالعه فرمائید

شماره ۱۳۳۱

تلفن ۳۵۱۸۰

آسپیرین

مسکن فوری درد، تب و سرماخوردگی



درجبه های ۲۰ قرصی در دسترس شماست

دسته موزیک که اطراف حوض جلوی موزه ایستاده و با احترام آقایان خاموش بودند بنواختن آهنگهای دلکش درمی آمدند در این موقع شاه از تخت بزیر آمده بر صندلی قرار می گرفت نخست پسرهای فتحعلیشاه و برادرهای خود سپس بنایب السلطنه بعد برؤسای لشکری و مستوفیان و بالاخره بباقی حضار عیدی می داد و با هر یک بفرخور حال صحبت می داشت آنها نیز سپاسگزاری می نمودند و کیسه ها را بوسیده بر سر می نهادند مجلس از سه تا چهار ساعت بطول می انجامید و پس از پایان آن شاه به باغ میرفت.

روز دوم عهدسلام عام تخت مرمر منعقد می گشت شاه پس از بیرون آمدن از اندرون در اطاق کوچکی جنب تالار برلیان جلوس می نمود تا ایشک آقاسی باشی حضور سفراء را برای شرفیابی اعلام دارد آنگاه بتالار برلیان می آمد و در بروی سفیر کبیر عثمانی ایستاده از سلطان و خود او احوال می پرسیدند و شرح مختصری مبنی بر روابط و یگانگی دولتین ایراد می نمود سپس رو بسفیر انگلیس کرده می گفت احوال خواهرمان ملکه انگلستان چطور است و بهمین ترتیب بادیگر سفراء صحبت داشته بهمه عیدی می داد که با نهایت ادب سپاسگذاری نموده میرفتند.

سلام سردر روز سوم منعقد می گردید، در واقع تفریحی بشمار میرفت عمارت سردر روی دالان تخت مرمر و در بروی سر در تقارخانه واقع بود (امروز اثری از دو بنای مزبور بجا نیست) حوض هشت گوش که پیوسته از فواره اش دو سنگ آب میجوشید میان فضای بین دو بنا واقع بود و در طرف جنوب آن توپ معروف به مروارید که اکنون در باشگاه افسران است روی سکونی قرار داشت. در این روز مستوفیان و لشکریان حاضر نمیشدند و شاه با دسته ای از خلوتیان و خواص بدینجا میرفت. ورود تماشاچیان نیز آزاد بود، قوج بازها، خروس بازها میمون بازها که در مدت سال حیوانهای خود را برای این روز و گرفتن خلعت و انعام میپروردند با نیزه بازان زبردست و کشتی گیران نامی در میدان گرد هم میآمدند.

کریم شیرهای و اسمعیل بزاد دو مسخره معروف شهر هم در آن میان حاضر میشدند و برای خندان شاه آنچه را از پیر استاد داشتند بکار میزدند، و پهلوانان گریبان یکدیگر را گرفته بزور آزمائی درمیآمدند، پهلوان های تخت کسی را میگفتند که پشت دیگر یلان را بجاک رسانده باشد و از جانب شاه بازوبندی موسوم به بازوبند (مهره پهلوانی) بوی عطا میشد و تا زمانیکه دیگری بر او تفوق نمی یافت امتیاز از آن وی بود. در آن زمان، بازوبند و مهره به پهلوان یزدی تعلق داشت، مشارالیه مردی بلند بالا و فراخ سینه و دستر بازو بود چهره ای نتراشیده و دماغی بسیار درشت داشت و چون عریان شده و فوطه بر میان میبست دیوی بی شاخ و دم را میمانست پس از سالها که سمت پهلوانی پایتخت باوی بود مردی موسوم به اکبر خراسانی بر قابتش برخاست که بازوبند و مهره بر ازنده مر است و حاضر با پهلوان یزدی پنجه در پنجه افکنده بقوت بازو آنرا از وی بازستانم.

این ادعا را بسمع شاه رساندند و قرار بر آن شد که روزی در حضور ملوکانه به اصطلاح سرشاخ شده آزمایشی بعمل آید، پس میدانی مناسب آراستند و زور و رزان از هر گوشه و کنار گرد آمدند و شاه با گروهی از خواص آمده در جایگاه مخصوص قرار گرفت و به اشاره وی آندو دلیل دیوسار بهم در آویختند. اکبر خراسانی بحکم جوانی و چست و جلاکی پهلوان یزدی را خسته و کوفته نمود و غفلتاً وی را فرو کشیده پس از سالها زانوی توانایش را بجاک آورد. غریب از حضار برخاست و شاه از مشاهده اینحال گفت تا دست از یکدیگر بدارند، دو حریف بنا بر سم، معانقه بعمل آوردند پهلوان مغلوب بازوبند و مهره را از بازو گشوده و حضور شاه برده عرض کرد قربان خانه زاد دیگر پیر شده ام و بازوبند و مهره را شایسته اکبر میدانم شاه آنرا گرفته به پهلوان تازه سپرد.

پایان

د آقا و جبهه سالار معروف بامیر خان سردار و سردار ناصر الدین شاه، شاهزاده ملک آراو عبدالصمد پسر زای عبدالدوله و محمد تقی موزرای رکن الدوله، مقدم بر همه کنار تخت می ایستادند. آقا سید زین العابدین امام جمعه تهران با جمعی از علماء نیز می آمدند و بعضی از خواص آنها بتخت بر آمده در کنار مسند شاه می نشستند و دو نفر دیگر سونی های دستلاف بردست مقابل تخت می ایستادند.

سونی های مزبور پیر از شاه می سپید بود که با مقدار کمی زر و قدری برنج و آرد در هم ریخته بودند تا پس از تحویل آنها را بر ابر محترمین برند.

سونی های محتوی کیسه های عیدی را پای تخت می گذاردند و اعضای خزانه کنار آن می ایستادند تا در موقع بحضور برند کیسه های مزبور از تافته قرمز و بر چهار قسم بود، یکم کیسه محتوی پنج تومان شاهی سپید و پنج اشرفی و پنج پنجه زاری زرد، یا نصد کیسه محتوی سه تومان شاهی سفید و پنج دوهزاری زرد و سه هزار کیسه محتوی سه تومان شاهی سپید.

یکریع بتحویل مانده برده دار برده را بالا گرفته با و از بلند و رود شاه را خیر میداد.

در دم گفت و شنود و غلغله ای که میان حضار بر پا بود بسکوت محض مبدل می گشت و نظامیان در حال احترام ایستاده بقیه سر بتعظیم فرود می آوردند پیشاپوش ایشک آقاسی باشی (رئیس تشریفات) با جبه و شال و کلاه و عصای مرصع با اعتماد الحرم که قش در درازی ضرب المثل و چون منار گیتی نما بود می آمدند آنگاه شاه غرق در جواهر و نشان های سلطنتی و طلا بر کلاه زرد با چهره گشاده و لبهای متبسم وارد و با قدمهای آهسته از میان صفوف گذشته بتخت بر میشد ولی بنا بر احترام آقایان علماء بر صندلی مرصعی که روی تخت بود نمی نشست و روی مسند زربفت جا گرفته شمشیر چهار نکشای دری را روی زانوی نهاد، گروهی از خواجه سرایان و خواص که از دنبال شاه آمده بودند در کماری قرار می گرفتند پس از جلوس شاه خطیب الممالک از صف مقابل خارج میشد و نزدیک تخت آمده خطبه مختصری ایراد می نمود و چون بنام مبارک حضرت رسول (ص) و حضرت امیر (ع) و شاه میرسید سرها بتعظیم خم میشد.

پس از پایان خطبه منجم باشی ساعت بدست پیش می آمد و اندک زمانی خیره بصفحه آن نکر بسته آنگاه با و از رسامی گفت: «بمبارک و میمنت و اقبال وجود مسعود در این ثانیه آفتاب برج حمل تحویل گردید.» فوراً شیپورچی که در بیرون منتظر ایستاده بود باد شیپور کرده در میدان مشق توپهای تحویل بصدادر میآمد شاه نخست علماء و بعد بسایر حضار تبریک میگفت آنگاه قرآن مجید را بدست گرفته ضمناً صفحه ای تلاوت مینمود سپس حاج نظام الاسلام که از خاندان محترم و محرر آقای امام بود برابر شاه زانو زده اندکی از تربیت مخصوصی که در بسته تمیزی بود در آب ریخته تقدیم می داشت و شاه آنرا لاجرم می نوشید (حاجی مزبور برای این عمل انعامی درخور دریافت می نمود) و بدادن کیسه های عیدی بعلماء می پرداخت و تا بجه آخوندها که همراه پدر آمده.

پس از پایان خطبه منجم باشی ساعت بدست پیش می آمد و اندک زمانی خیره بصفحه آن نکر بسته آنگاه با و از رسامی گفت: «بمبارک و میمنت و اقبال وجود مسعود در این ثانیه آفتاب برج حمل تحویل گردید.» فوراً شیپورچی که در بیرون منتظر ایستاده بود باد شیپور کرده در میدان مشق توپهای تحویل بصدادر میآمد شاه نخست علماء و بعد بسایر حضار تبریک میگفت آنگاه قرآن مجید را بدست گرفته ضمناً صفحه ای تلاوت مینمود سپس حاج نظام الاسلام که از خاندان محترم و محرر آقای امام بود برابر شاه زانو زده اندکی از تربیت مخصوصی که در بسته تمیزی بود در آب ریخته تقدیم می داشت و شاه آنرا لاجرم می نوشید (حاجی مزبور برای این عمل انعامی درخور دریافت می نمود) و بدادن کیسه های عیدی بعلماء می پرداخت و تا بجه آخوندها که همراه پدر آمده.

چاپ تهر انمصور
تلفن ۳۳۵۱۸۰
صفحه ۳۳



قابل توجه مسافران محترم

ایران پیما

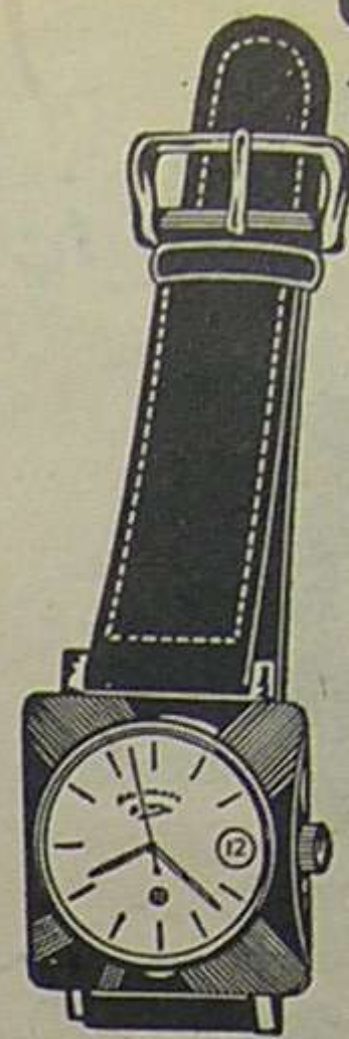
اتاق بوسهای مجهز و آخرین مدل همه روزه بنام نقاط ایران مسافرت فرمایید
اول سوم اسفند ۳۳۶۳۶۴
۳۳۱۷۵۶
خیابان امیر کبیر
۳۰۲۱۷۲
۳۰۲۱۷۳
۲۳۷۵۷۸



با هنوز لو سیون NH2 در عالم پزشکی ریشش مؤدومان پذیر گردید.
نماینده انحصاری داروخانه شبانه روزی تخت جمشید - تلفن ۶۲۸۲۳

وستندواچ

مشهورترین
ساعت
درخاورمیانه



مدل های جدید وستندواچ
برای صاحبان سلیقه
ضد ضربه - ضد آب

تلفیحات آئینه

فروشگاه صادقی - بوزجهری سزی اقبال - تلفن ۲۰۹۰۸

بقیه شبیح عطر آگین

بسیار از خدمت هائی که کرده بودم تشکر کرد دست یکدیگر را فشردیم. از من دعوت کرد که اگر گذارم به انگلستان افتاد، در لندن به دیدن او بروم. بعد او را به خدا سپردم. از هتل سیلانید بیرون آمدم و راه بولوارها را پیش گرفتم. تا کوچه کلیش رفتیم و به یکی از آن کوچه های تنگ و تاریک قدم گذاشتم. و هنوز زده قدم در این کوچه راه نرفته بودم که یکی از پشت سرم سر در آورد و ضربهای به کله ام زد. نقش زمین شدم و فکر آخرم این شد که از این ضربت نمی میرم. پنج دقیقه بعد بهوش آمدم. لفتی با دستمال خسی مشغول مداوای اولیه من بود. کله ام بدرستی یک تخم مرغابی ورم کرده بود اما سر فقط ز سر دردم. کله ام سر حال بودم.

لفتی یک تا کسی پیدا کرد و مرا به منزل رساند. کمپرس آب سرد سرم گذاشتم و توی رختخواب رفتم. و مثل آدم خوشبختی خوابیدم.

فردای آن روز، صبح زود، آماده شدم، طبق آدرسیکه بمن داده بودند، به خانه خانم استارینوف رفتم در کوچه برتر، در آپارتمانی سکونت داشتم... و ساختمان، ساختمان زیبایی بود.

زنگ در را زدم و پیشخدمت بسیار خوشگلی در را بروی من باز کرد. خواستم خانم استارینوف را ببینم. جواب داد که خانم را نمی توان دید. و خانم در این موقع نمی تواند کسی را ببیند.

لبخند نارنجی بر روی او زدم و مثل بچه آدم هلش دادم. بعد بخودم اجازه ورود دادم و ذرا پشت سرم بستم، و پس از این کار مردانه وارد اتاق اول دست چپ شدم. خوب آمدم، دادم. اتاق خواب بود.

سینتیا سورن، که در لباس خانه عاج رنگی، دلبرانانه، خوشگل بود، آرام و آسوده توی رختخوابش ناشتائی می خورد، گفتم:

- سلام، عروسک! حال خانم استارینوف چطور است؟

بعد چون گنگ و تعجب زده مانده بود، گفتم:

- من آن کرگ بدجنس هستم. ولی اگر یک فنجان قهوه به ام بدهی، آرام بهات نمی رسد.

دخترک دل و جرأت داشت، فقط شکلک کوچولوئی در آورد، بعد زنگ زد و پیشخدمت را خواست تا یک فنجان قهوه گرم بیاورد.

- خوب؟ حالتان چطور است، آقای والانتین؟
قهوه برایم ریخت و گفت:
- خودم لحظه ای حدس زده بودم هوش و فراست شما بیشتر از آن است که قیافهتان نشان می دهد.

گفتم:
- مقصودت چیست؟ من تا حد امکان کار خودم را بهتر انجام می دهم.
یک جرعه خوردم. قهوه لذت بخشی بود.

گفتم:
- چیزی که کار تو را خراب کرده، این است که من، همان شبی که دیدیم آمدی، گشت مختصری در آپارتمان در محله سنت آنتوان زدم، و عطر تو هنوز در حمام موج می زد عطر آن صابونی که استعمال می کنی و خیلی هم قابل ملاحظه است.

پس از این کشف، بقیه کارها خود بخود روبراه شد. فردای آن روز تحقیق مختصری بوسیله یک نفر انجام دادم و باین ترتیب اطلاع پیدا کردم که خانم استارینوفی هم در کار است، تو بمناسبت واقعه با بمناسبت محل، موی سرت را خرمائی کرده بودی و با لهجه دلنشین روسی حرف می زدی. بعد سرت الماس را پیش کشیدی و از شرکت بیمه غرامت خواستی، ولی می دانستی که این اشخاص، اشخاص خوش باوری نیستند و پیش خودت گفتمی که مسلماً تحقیق فشرده ای می کنند و شاید هم به یک کار پلیسی دست بزنند. طبقاً الماس بوسیله خودت زده شده بود تو آن را

در آپارتمان گذاشته بودی، توی یک گلوله موم که بزیر لبه یکی از زینت های چوبی دیوار چسبانده بودی خلاصه، دور ز پیش شرکت بیمه بهات اطلاع داد که قصد دارد غرامت را بدهد. پس تو دیگر کاری جز این نداشتی که الماس را از نو بتصاحب در بیاوری.

و برای این کار می بایست با پارتمان برگردی ولی نه بعنوان خانم استارینوف. آن وقت بسراغ من آمدی و ماجرای شبیح را برای من حکایت کردی. دستمزد مرا هم پیشکی دادی. برای اینکه ضرورت مطلق داشت که من با تو باشم. تو بوجود من احتیاج داشتی تا اگر یکی از کار آگاهان شرکت بیمه آپارتمان قدیم سر کار را زیر نظر داشته باشد و موقع خروج جلومار را بگیرد، بتوانی ثابت کنی که تو خانم سینتیا سورن هستی و برای روشن کردن قضیه شبیح با اینجا آمده ای.

و حتی پیش بینی کرده بودی که اگر با وجود من و گذرنامه ای که در دست داری باز هم ترا خانم استارینوف بدانند، اصرار بکنی که جیبها را جستجو کنند. و محال بود یارو حتی یک ثانیه هم خیال کند که الماس، بوسیله موم، زیر آستین جیب بارانی من چسبیده است. همانجائی که خودت چسبانده بودی. و آنهم در موقعی که با اصطلاح آن شبیح عزیزت را دیدی و بازوی مرا گرفتی.

امروز، شرکت بیمه، می خواست پول شما را بدهد. و تومی توانستی هم صاحب پول و هم صاحب الماس بشوی. بعد می توانستی بطرف لندن راه بیفتی و برای من، بعنوان یادگار، پنج قطعه اسکناس و گلوله ای بدرستی تخم مرغابی بجای بگذاری و بروی.

سینتیا، با ملاحظه خندید و گفت:
- شرحی که دادید بسیار قابل ملاحظه است، حالا می خواهید چه بکنید؟

گفتم:
- کار مهمی نمی خواهم بکنم. برای آنکه الساعه برویجهای بیمه را دیدم تا جلو پرداخت پولی را که می خه استند امروز صبح بتو بدهند، بگورم. و به اشان گفتم که الماس را پیدا کرده ام.

با لحن غم انگیزی گفتم:
- شما آدم بررو و گستاخی هستید، می دانید. من باین پول احتیاج داشتم، فعلاً نمی توانم الماس خودم را بقیمت خودش بفروشم.

گفتم:
- ولی حداقل برایت درس عبرتی میتواند باشد. و نتیجه را می بینی. حالا نه پولی دستت را گرفته و نه الماسی.

گفتم:
- مقصودتان از این حرفها چیست؟ الماس در دست من است. نوبت کشو آن کمداست.

پایان

گفتم:
- نه. توی آن کمدا بیست. چنینیکه توی کشو آن است، الماس بدلی است نه از روی آن ساخته شده و بایا دوبینه مخصوصاً آن را برای من تهیه کرده. و مرا بر جای آن الماس دیگر پیش از آنکه از همما نخانه اسپلانید بهرون بروم، زیر بازیم چسباندم.

این حرفها بسیار دردخترک تأثیر کرده بود، گفتم:
- بسیار خوب! مرا ببین که خیال می کردم شما مرد شریفی هستید! الماس مرا زده اید! اگر به پلیس تلفن بکنم چه می گوید؟

مثل دیوانه کوچولوئی خندیدم و گفتم:
- هیچ فایده ای نخواهد داشت، سینتیا. برای این که الماس تو پیش من نیست. الماس پیش خودت است، اما بهات نمی گویم مگر این که نسبت بمن لطف داشته باشی. با لحن پارسیانه ای پرسید.

- چه باید بکنم تا شما خیال بکنید نسبت بسرکار لطف دارم. لبخند دلفریبی زدم و گفتم:
- باید پنجهزار فرانک دیگر هم به من بدهی.

گفتم:
- خدایا! همه بدبختی ها نصیب من است! آقای الکا بون کیف مرا بدهید.

کیفتش را بدستش دادم. پنج اسکناس از آن بیرون آورد و بمن داد.
بعد گفتم:
- و حالا الماس من کو؟

- زیر قفل آن کیف شب کوچولویت چسبانده ام. و آن هم وقتی که با دستیار جوان من بای تلفن و روم رفتی. گفتم:
- خدایا! شما چقدر جرأت و تهور دارید.

سپس زنگ زد و پیشخدمت خوشگلش را خواست و گفتم:
- ماریت، آن کیف کوچولو سفید و مشکی مرا بیا. ماریت با کیف بر گشت. و سینتیا الماس را دید که زیر قفل آن چسبیده است.

گفتم:
- خوب، سینتیا! هرگز دیگر با شرکت های بیمه از این بازی ها نکن.

لبخند زد. حقیقتاً پرستیدنی بود. گفتم:
- قول میدهم، آقای عزیز. و حالا از شما می خواهم از اتاق من بیرون بروید تا بتوانم لباس بپوشم. من الساعه بطرف لندن حرکت می کنم.

پاشدم و گفتم:
- اگر بجای تو بودم حرکت نمی کردم. امروز عصر مسابقه بسیار خوشگلی دره اتوی، هست. شاید پس از آنکه باهم ناهار خوردیم بلیط برنده ای نصیب تو بشود.

با اخم گفتم:
- افسوس. من دیگر آن قدر پول ندارم که بتوانم در مسابقه ای شرط بندی بکنم.

بی اختیار خندیدم. و گفتم:
- بیا... بگیر! و یک بسته اسکناس بطرف او دراز کردم.

- من دوهزار فرانک اترا پس می دهم. از دستمزد خودم صرف نظر می کنم. گفتم:
- نمی خواهم! اگر چه پنجهزار فرانک آن را بزود از من گرفته اید از این گذشته من آنقدر باشما آشنائی ندارم که پولتان را قبول کنم.

گفتم:
- وسواس نداشته باش، سینتیا، امروز صبح بیست و پنج قطعه از این اسکناسها را از شرکت بیمه گرفته ام در ازای کار خوبی که کرده ام.

سینتیا، حیرت زده، بروی من نگاه می کرد، آخر سر گفتم:
- حداقل شما اشتباه نمی کنید. بعد، بالحن اندیشناک گفتم:
- به سالون بروید تا من بفراغ خاطر بتوانم فکر بکنم. شاید بتوانم تصمیم بگیرم که باهمه این چیزها با شما بمسابقه بروم.

تیمسار سر لشکر آزموده

ارقاء شایسته آنجناب را صمیمانه تبریک عرض نموده از بزرگان پاک توفیق خدمت در راه شاه و مردم را خواستارم .
سرگرد دکتر ناصری

بقیه من کمی دوستت میدارم

کمی، زیاد، راعشقی آتشین، دوستم می دارد؟
شاید بده، صداهائی از آنجا .. از میان بوته ها، از میان آن انبوه درختها می آید؟ شاید گروهی از مهمانان را انتظار زنگ شام به گردش آمده اند
و دختر خندان از نوگل میثارا زیر می کند؛
کمی دوستم می دارد؟ زیاد دوستم می دارد؟
اما این صدا، گفتی صدای شاهزاده ما کسمیلین بود..
ما کسمیلین نامزد عزیز من! شاید در جستجوی من است.
بگذارد دریای این درخت بلوط بزرگ بنشینیم.. از آرزیدن من در اینجا متحیر و مسرور خواهد شد.
کمی دوستم می دارد؟ گوش بده! بین آنها نیست.
صدای زنی هم می آید.. و این صدا صدای کنتس لودویسکا .. یکی از زنیهای مادرم است .. بسماره راعشقی آتشین؟
اما قیافه نازنین و گلگون که ناگهان چون گل یاس رنگش را باخته است، لبهای چون مرجان، پر نوشند که لحظه ای پیش از خوشبختی چون گل شکفته بود، بسته شد و گرفتار تشنج دردناکی شد، دستهایی که گل میثارا گرفته بود چون یخ سرد شد و با اینهمه گل مر موزارها نکرد.
برای اینکه ما کسمیلین، آنجا، نزدیک او، در پشت سینه های تیره رنگ درختان سندروس، حرف می زد ..

و بالحنی آمیخته به تأثر می گفت:
وقتی که عشق در میان باشد، مگر می توان هرگز فراموش کرد؟ من، شمارا، کنتس، دوست می دارم خودتان هم خوب می دانید.
نامزد شما خوشگل است.
درمقا بل شما چندان خوشگل نیست، این جادوگر.
اما مارگارت، این دختر کوچولو.
من آن محبتی را که به او دارم که انسان نسبت به بچه ای دارد.. نسبت به چیز گرانبها و زودشکنی دارد .. اما من شمارا .. او! شمارا می پرستم ..
شاهزاده بیچاره! سیاست چه تکالیف مستمکرانه ای به گردن انسان می گذارد! می دانم چه می گوید. برای اینکه من هم شمارا دوست می دارم.
.....

اما پرسش مارگارت کوچولو دیگر چیزی نمی شنید خون در عروقتش یخ بسته بود و دل بیچاره و دوستدار و زودباورش شکسته بود ..
در مردمک های روبرجیدنش، نومیدی کشنده خیانتی فاش شده بود، جای سرمستی دقایق پیشین را گرفت.

بچه دیگر چیزی نگفت، و از درد رنجی که وجودش را شکنجه می داد فریاد نکشید.
فقط سرش، دردناک و خسته، خم شد.
و در آن دقایقی که گل های مینای چمن گلبرگهایشان را هم نزدیک می کردند تا قطر شبنمی را که آن شب برپها و بلبلها، برای نوشیدنش می آمدند، پاک و دست نخورده نگاه دارند، خواهرشان، آن گل انسانی، که بدست نخستین طوفان در هم شکسته و خرد شده بود، جام خود را بازمی کرد تا بگذارد که روحش بسوی مناطق عشقی پایان و جاودانی به پرواز در آید ..

وقتی که پرسش کوچولو و نازنین را روی خزه ها دریای درخت بلوط پیدا کردند، مینای سفیدی را که از چند گلبرگ جدا گشته اش هنوز ناله او کمی مرادوست میدادند، شنیدند. همچنان در دست رنگ پریده اش می فشرد ..

بقیه بچه ای که در راه مادرم

هر وقت که غم و غصه ای داشتید، من شما را دلداری خواهم داد. بروید، بچه جان.. و نرسید.

آقای ریشوار که هنوز مدتی بساعت درش مانده بود با قدمهای آرامی راه مورفت و از زیبایی آن صبح پائیزی که لطافت هوای بهاری را داشت، لذت میبرد .. عشق پیری با آن نوازش های فریبنده اش فرا رسیده بود ..

یک زن جوان سیاه پوش و یک بچه، از کنار ژوزف ریشوار گذشتند بچه که هماندم ایستاده بود، خوشحال و پیروز، فریاد زد:

مامان، مامان.. خودش است!
البته بتفصیل از معلم خود حرف زده بود، چه زن جوان در باره این جمله کوتاه هیچ گونه شک و شبهه ای نتوانست داشته باشد و لبخند زنان گفت:

شما آقای ریشوار هستید. نه؟ از ملاقات شما خوشحالم، آقا.. پسر من گفته است که شما ناچه حد مهربان هستید و چه قدر در حق او مهربانی کرده اید.
ژوزف ریشوار گفت:

اختیار دارید چند کلمه محبت آمیز این همه سپاسگزاری و تشکر نمی خواست.
او! شما، آقا، از آن روز همیشه یار و یاور او بوده اید و من در سایه شما توانستم او را بمدرسه بگذارم ژورژه من با آن مزاج عصبی و با آن ضعف خود، بچه نازپرورده ای است که نمی توانست بر نفرت و وحشت آن روز اول غلبه بکند، فقط تصور این که هر روز شما را خواهد دید، با ودل و جرأت داد و اگر هر روز صبح، من ناگزیر میشدم که مبارزه بکنم و طوفان اشکهای او را تحمل بکنم، حتماً تسلیم می شدم. برای این که خودم را می شناسم. زن همیشه در مقابل غم و غصه بچه، ضعیف است.

و آهسته آهسته از این حرفها گفت:
و من هم دیگر غیر از او کسی ندارم!
در کنار هم راه رفتند. ژورژ کوچولو که بکوف پر از کتاب خود مباحث می کرد جلو ایشان و از این که دیگر حلقه های موی خرمائی اش هم روی گردنش نمی افتاد بخود می نازید.

برای اینکه نمی خواست دیگر قیافه دخترانه داشته باشد. از مادرش اجازه گرفته بود که موهایش را بزند. خانم سنت ایو سر کوچولو ژورژ را به آقای ریشوار نشان داد و گفت:

تصورش را بکنند. وقتی که موهایش را تراشید، من گریه کردم ..
اکنون، هر روز، مادر ژورژه و معلم، یکدیگر را می بینند.

آقای ریشوار میدانند که شاگرد کوچولویش در کجا منزل دارد و این فکر بخاطرش خطور نمی کند که جز کوچهای که خانم سنت ایو در آن می نشیند، در راه دیگری روانه مدرسه بشود یک روز ژورژه را که ناگهان حالش بهم خورده بود، با خود نزد مادرش برد. از آن روز، بارها هم آنجا رفت و این دیدارها به تواتر رسید.

خانم سنت ایو، زن جوانی است و لطف و ملاحظاتی دارد که نمی توان زیبایی خواند این لطف و ملاحظت او مخصوصاً زاده حالت چشمهای سرشار از هوش و فراست و محبت او است. او که مدت کوتاهی است بیوه مانده است و لباس سیاه بتن می کند، هرگز نام کسی را که از دست داده است، بزبان نمی آورد. و آقای ریشوار، از دیدن آذین محقر و مسکن منزل او را چندان خوش طالع و توانگر نمی پندارد.

آنوقت، معلم، بی آنکه هنوز فکر خودش را بصراحت بزبان بیاورد، بازم تا ساف می خورد که نه چاه پرستی داشت و نه ذره ای اهل دسیسه بود مسلماً دلش می خواست که بعوض این که در این شهرستان دور افتاده و بیوسد، شغل بهتری پیدا کند و پادشاهای درخشانی بگیرد. و حقیقت این است که اگر در جای دیگر بود نمیتوانست با ژورژه سنت ایو آشنا شود.

نخشب تجریش

فرا رسیدن سال نو و عید سعید نوروز را بسرکار علمیه و همه کارکنان آن سازمان تربیتی صمیمانه تبریک گفته وظیفه خود می دانم ضمن ابراز تشکر و قدردانی از زحمات شما و همکارانتان در طول سال گذشته موفقیت های بزرگتری را در سال نوبرایتان آرزو نمایم. امیدوارم در انجام این خدمت بزرگ فرهنگی واجتماعی که نتیجه مستقیم آن تربیت نسل آینده مملکت است بیش از پیش موفق و منصور باشید.

با ابراز ارادت و عرض تبریک مجدد
حسینی

اما چندان زمانی طول نکشید که آقای ریشوار در دلش اعتراف کرد که عاشق سرگشته مادر ژورژه است مرد گوشه نشینی مثل او کجا و مثل شاعر جوانی دورویای عشق به پرواز در آمدن کجا!

و چرا او باید خوشبخت نباشد؟ خانم سنت ایو مادر ژورژه هم تقریباً مثل او فقیر بود. و این زن چه قدر محبت و چه قدر اعتماد با او پیدا کرده بود، از زندگی او جویا میشد، به کارهای او اظهار علاقه میکرد و نصایح او را برای راه بردن ژورژه می پذیرفت. مگر همه این چیزها دلیل عاطفه و علاقه ای نیست که آماده تبدیل به محبت و عشق است؟

ریشوار با خود گفت:
من باید حرف بزیم این وضع قابل دوام نیست. مدت درازی با خود گفت، «باید حرف بزیم، اما در مقابل این تصمیم بزرگ که اگر چه پذیرفته بود، از آن بیم داشت، هنوز هم دودل بود.

آنروز صبح، بی آنکه خانم سنت ایو را دیده باشد به مدرسه رسید. و بچه هم پدیدار نشد.
آقای ریشوار نگران شد. ناگهان تصمیم خود را گرفت و با خود گفت:

همین امروز نزد او میروم. غیبت ژورژه میتواند برای من بهانه ای باشد. شاید بچه مریض شده باشد، بعنوان علاقه ای که به پسرش دارم، التماس می کنم که عشق مرا بپذیرد.

شما هستید، دوست عزیز.
خانم سنت ایو با آغوش باز طرف او آمد قیافه اش چنان از شادی پر تو افکن بود، که ریشوار دیگر او را نشناخت. متحیر و مبهور ماند و تقریباً از زیبایی تازه او که تشویش آورتر شده بود بوحشت افتاد.

زن جوان او را کشان کشان بسالون کوچکی برد که دقایق درازی در آنجا به رازگوئیهها و صحبت های سرشار از اعتماد سپری شده بود.
حتماً از این که ژورژه را ندیدید، نگران شدید نه او مریض نیست (با هیچان عصبی خنده ای کرد) او بیرون رفته است من هر دو شان را بگردش فرستادم... برای این که تسکین پیدا کنم و تسلیم بشوم، احتیاج به تنهایی داشتم!

آه! خدا یا! منی که قسم خورده بودم که دیگر تسلیم نشوم. و سنگدل باشم
ریشوار از این حرفها سردر نیارود. بازم قضیه دستگوش نشد... هر کلمه ای که از دهان محبوبه اش بیرون می آمد، بردل او فشار بیشتری می آورد.

و سرگذشت، سرگذشت زن جوان خوش اعتمادی بود که از شوهرش، از شوهری که از جان و دل دوست می داشت خهان ت دیده بود.
آری خانم سنت ایو که گناه شوهرش را کشف کرده بود و به عصیان آمده بود، گریخته بود و پسرش را هم با خود برده بود.

لباس سوگواری بتن کرد و به بچه گفت:
پدر تو مرده است.
لطفاً بقیه را در صفحه ۸۵ مطالعه فرمائید

صفحه ۷۹

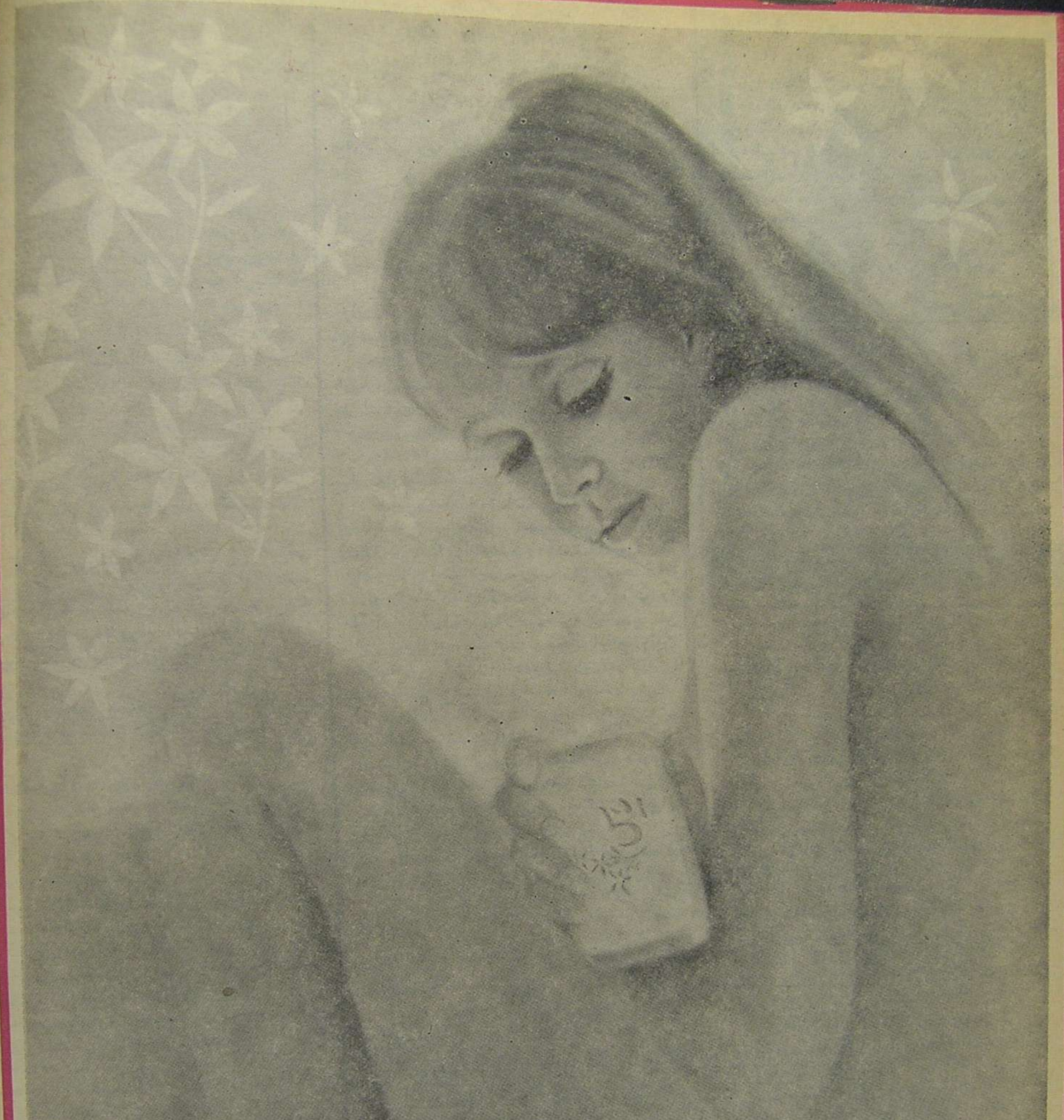
وادی

من بگواهی بی غرض تو
بستان درون و بیرون این سر
بجایان به تلاش در تکمیل
ببند را دنبال میکنم.

بناوشیخ که بعد از دو
بیم من بهت شکن جوری
بست بدست بتهای دیرین بتکد
بر حال ریزد بی آنکه سخ
بمالی خداوند و یکتائی
بندگان آن هیاکل دیر
بمنی تنظیم رها کند تعدیل نی
بمقام ویرانگری نینمارا که
با احساس من داشت کاری
بمردم ولی نمونه های شعری
چون که بکلامی ست و ایما
بیوادی خارج از دستور زبان
بشایسته آن نمیدانستم که
بج رفیع شعر امروز طرح
بود.

از این رو پس از گفته کوهای
بهران میان من و او در پیوست
بمکنیکه من به سال ۱۳۲۸ دست
بمیری «رها» ندیم ضمن اثبات لزوم
بسرودن شعر روش سخن سرائی
بمالیل استوار رد کردم دیباچه ناق
بب از طبع «رها» تدوین شده در تاء
بار که بسیاری از صاحب نظران از
نمودند.

اینکه که سخن از «نافه» و «رها»
که ممکن است پاره ای از حاضران
بند بطلاله مقدمات این کتاب تو
از نظایر و نظرات من در باره شعر نو
مانند باشند بطور فشرده میگویم
و ایضا یا بزبان فرانسه «دریتم» را
باز و در دنی شعر فارسی میدانم و
و تلفیق اوزان و بازی کردن با
بمروضی چنانچه اینکار با رعایت
بتمام بود اشکالی نمی بینم، تنها
که نظمت اندیشه و احساس شاعرانه
باشد که سراینده از بیم فدا شدن
بشخص محور و ضوابط دیرین زند
بمیان نیز ضرورت ذات خویش،
که همانگونه که اناری شاداب و
بدرستی و بسیاری دانه مشکافند
بمبار به انبام روش سز این می
باین کار نه تنها از دید
بمرد که امروزه بیشتر خا
بمبارانی سردر بجهان آور



لطیف و خوشبو با صابون یاس

صابون عطری یاس با بکده کرم برای حمام و دستشویی

صابون یاس با کف فراوان و دوام بسیار بدن شما را چون برگ گل نرم و لطیف می کند.

توللی:

● من بگواهی بی غرض ترین شعر شناسان درون و برون این سرزمین از پایه گذاران اصیل شعر امروز و همچنان به تلاش در تکمیل این شیوه دلپسند را دنبال میکنم.

نیما یوشیج که بعد از دوستان هم شدیم از چشم من به بت شکن جسوری میمانست که چکش بدست بتهای دیرین بتکده ای کهنسال را بر خاک ریزد بی آنکه سخنی چند در ناپیدائی خداوند و یکتائی وی گوید پرستندگان آن هیاکل دیر باز را بدامن بهتی عظیم رها کند تعدیل نیست که من در آن هنگام ویرانگری نیما را که وجه اشتراکی هم با احساس من داشت کاری پر ارج می- شردم ولی نمونه های شعری او را از آن جهت که بکلامی سست و ابیاتی معلول و پیوندی خارج از دستور زبان سروده شده بود شایسته آن نمیدانستم که در بر افراشتن کاخ رفیع شعر امروز طرح تجدید بنا واقع شود.

از این رو پس از گفته کوه های دراز و دوستانه ای که در تهران میان من و او در پیوست هر یک سر خود گرفتیم و هنگامیکه من سال ۱۳۲۸ دست بکار طبع مجموعه شعری «رها» شدم ضمن اثبات لزوم برکشودن راه تازه در سرودن شعر روش سخن سرائی «نیما» را در این زمینه بدلائل استوار رد کردم دیباچه نافه نیز که ۱۴ سال پس از طبع «رها» تدوین شده در نائید این عقیده سخنانی دارد که بسیاری از صاحب نظران انگشت قبول بر آنها نهاده اند.

اینک که سخن از «نافه» و «رها» بمیان آمد از آنجا که ممکن است پاره ای از حاضران ادب دوست بجهاتی چند بمطالعه مقدمات این کتاب توفیق نیافته و در نتیجه از عقاید و نظرات من درباره شعر نو و پرداخت آن نا آگاه مانده باشند بطور فشرده میگویم که اولاً من بحرو وزن و ایفاء یا بزبان فرانسه «ریتم» را از پایه های اساسی و ناز و دودنی شعر فارسی میدانم ولی در شکستن بحور و تلفیق اوزان و بازی کردن با رکان و زحافات (۱) عروضی چنانچه اینکار با رعایت موازین و استادی تمام انجام شود اشکالی نمی بینم، تنها بیک شرط و آن این که عظمت اندیشه و احساس شاعرانه در شعر دلخواه چنان باشد که سراینده از بیم فدا شدن پاسی از آن، دست به شکستن بحور و ضوابط دیرین زند و اینکار نه تنها در قلمرو شعر، بلکه در بسیاری از مظاهر طبیعت جاندار و بیجان نیز بضرورت ذات خویش، شدنی و کردنی است. اگر همانگونه که اناری شاداب و خندان پوست خود را از درستی و بسیاری دانه می شکافد یا الزام به تندرست برکشیدن نوزادی فریه و گرانبار، پز شک با وجدان را ناچار به انجام روش سزاین می کند اوزان عروضی را از هر مایکی شعر بشکنیم.

این کار نه تنها از دید من رواست بلکه ضروری و واجب میکنند. با اینهمه دریغ انگیز است که امروزه بیشتر خامکاران و هنر- نمایانی سردر بجهان آوردن نوباوگان



بمراه با عرض بهترین شادباشهای نوروزی

درود فراوان به هم میهنان عزیز که با استقبال شایان خود از محصولات آزمایش قدم مؤثری در راه بهداشت رسیدن آزمایشهای صنعتی کشور برداشتند و آزمایش راهنوسای بزرگ و پرافتخار ساختند امید است در سال نوباعرضه محصولات جدید کام تازه ای در جلب رضایت و آسایش خانواده ها برداریم. بامید روزی با وسالهای پرافتخارتر برای مردم ایران



بیتیره کارخان
شرکت سهامی خانایابی صنعتی آزمایش

فکرت خویش مادرانه تن به سزارین ادبی میسپارند که چنین نحیف و بیمار و بی اندام آنان را از راه طبیعی بکار بستن موازین عروض هم می توان به دآوری سخن سنجان نهاد.

و اما درباره قافیه که از دیدگاه ذوق سلیم در حکم قفل زرین گنجینه ابیات است. عقیده من بر این است که نه تنها نغمه شورین قافیه با اعلام بسته شدن هر بیت زنگ - آسا طنینی بس دلآویز در گوش ذهن شنونده و خواننده سخن ستج بر جا خواهد گذاشت بلکه از دیدگاه روان شناسی هم نقطه کمک جادوشی است در بیاد آوردن اشعار دلخواه حافظه بر یاد سپاران را مددی بسزا تواند کرد. آنانکه با سروده های دلکش، شهر، این مرز و بوم جوان حافظ و سعدی، فردوسی نظامی و خیام آشنائی نزدیکتری دارند، نیک میدانند که تر از وی ذهن و ذوق این نکته -

سنجان بی همانند که گاه با چنان وسواس و دقتی بکار می افتاده که رعایت قوافی معمول هم عطش نغمه سازی آنان را سیراب نمی کرده است از اینرو با توسل بصنعت ذوق فیهتن و یا بازی گری تکرار استکاف خوش آیند کلام و حروف طریق پرداختن ابیاتی از این دست، جان بی جمال جانان میل جنان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

یا
رواق منظر چشم من آشیانه تو است
گرم نما و فرود آ که خانه خانه تو است

یا
چشم بد از تو دور ای بدیع متمایل
ماه من و شمع جمع و میر قبایل
گذشته از رعایت قافیه که کمترین موسیقی لازم را
با آن طنین خوش و دلآویز به کلام می بخشد در مر و آرید -
لطفا ورق بزنی

بقیه تولی

بندی این ابیات دلنشین از طریق فراوانی و برخوردی جیمها در شعر نخست و تکرار خانه در بیت دیگر و رعایت لطف آنکیز بیا همزه دار شمایل و قبایل دروایسون شعر که خود نازک کاری دیگری خارج از وظیفه فنی قافیه بردار است، حافظ و ش و سعدی وار چه رنجه که برخورد هموار کردند.

داستان این بزرگ مردان نموده برداز داستان چابک سواری چهره دست است که در پیش از موانع و غلبه بر حریف درست در آن هنگام که دیگر هیچ هموردی در مهبان او نیست عطر ناسراب برتری جوی خویش را باین آرام می بخشد که دیگر بار، یکه و تنها به مانع چوبین نزدیک شود و بادست خویش آن مانع مدرج را از نقطه رکورد برترین حد دهد و آنکه هم زبان و رکاب کشان بتاختن گرم، سمنند هنر نمائی خود را از ستیغ آن مانع پر خطر نرم و آرام به دیگر سو فرو آورد. از اینرو آنانکه بطرد قافیه از شعر معتقدند از سر منظره رعایت آنرا سبب کمراهی و پرت افتادگی از بیان میسرند، از چشم من شهری بچگانی ناز پرورد و نادیده سمنندند که چون روزگاری از سر تقنین و تقلید کودک- آسایر پشت حیومی (۲) کوه و پیکر جسته و از پس لختی چند ذلیلانه بخاک در افتاده اند. بر جای سرزنش خویش و فراتر رفتن این فن شریف فریاد میکشند که همه ای اسبان خوب و چابک سواران محبوب را از صفحه روزگار نابود باید کرد.

نقش لطیف دیگری که قافیه در شعر بازی میکند الهام بخشی اوست که بیشتر بطریق تداعی معانی صورت می بندد و گاه چنان سراینده را از یاد بیاد و از اندیشه ای به اندیشه ای و احساسی به احساسی میکشاند که بی گمان اگر دست به سر حلقه آن زنجیر نمی گرفت محال بود که از بی نمودن مسیر عادی فکر و خیال به گنجینه های جادویی و شگرفی رسد که کلید رؤیائی تاراجشان به دیگر سر زنجیر افسون بندد. آورده اند که «میکل آنژ» پیکر تراش نام آور روم بجای اینکه چون دیگر حجاران گزینش و نقل مرمر مورد نیاز کارگاه را بر عهده کوه بران سنگ فروش نهاد خود بمعین میرفت و ساعتها در میان کوهپاره های گوناگون شکل که هیچ یک برانعام هندسی نبودند اندیشمندانه می نشست و بهر یک چنان زرف در مینگریست تا سرانجام قطعه سنگ دلخواه را از جهت خرید و تراش باز یابد.

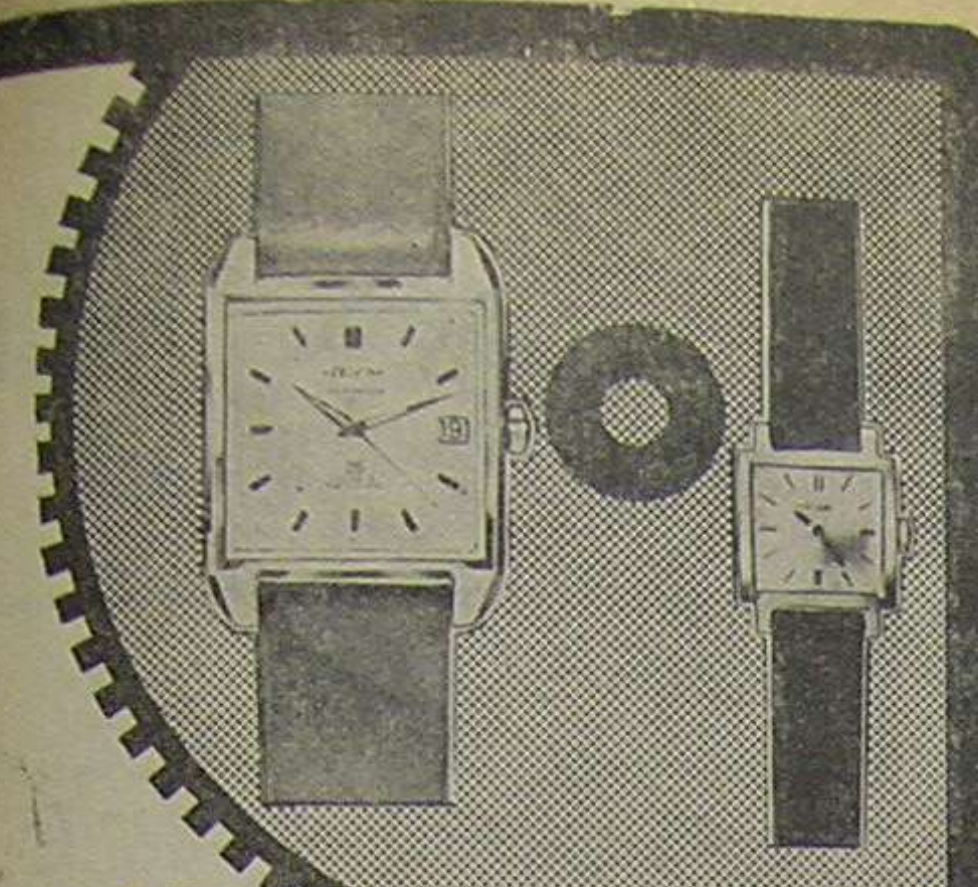
در آن تکرش چه رؤیاها و الهامها که از مغز وی میکشند.

فی المثل اگر آن پاره سنگ ناهموار در قاعده سطریم می نمود و خمیدگی نرمی به نیمه حجم سرین داشت «میکل آنژ» به مزمه با خود چنین میگفت:

از تراش این سنگ انسانی میتوان ساخت که کرنش و برجستگی از جهات خم شده باشد. این دلخواه ذوق چیست، چنانیکار یکدسته بدست برقریبانی خود خم شود؟ یا پیری گوشت که عسازان بگذرد یا مادر، نوازش گری که بر کودک پستان بدن خویش سرفرو آورد؟ آری گوئی تراش این دو پیکر نخستین یستد نیست نه بدین سبب که منظره مادر و فرزند از قائل گوشت پستان دل آنکیز تراست، بلکه از اینرو که از تراشیدن پاهای ایندو پاسی گران از قاعده سطریم سنگ پاره بهدر خواهد رفت پس همان به که دست بتراشیدن مریمی مسیح در بر و فراخ دامان زنم تا قاعده بر حجم سنگ نیز در این میان دور ریخته نشود. باین گونه میکل آنژ پیکرهای دلخواه خود را از دل سنگ پاره های ناهموار بر میکشید، همان گونه که شاعران چهره دست راستین بسیاری از مضامین لطیف و دل آنکیز خود را بر پوش تداعی و معانی از دل قوافی پر برگ و بار بر کشیده الماس و ارشان به نیکین خانه ابیات و اشعار جاودان سپردند با اینهمه عقیده شخص من بر اینست که اگر فوران چشمه سار خمیر و جریان سیلاب خروشان احساسات شاعرانه چنان

زورمند باشد که در مسیر سنن حرمت آنکیز لبریز شود، در هم شکستن سنگ بند قوافی را هم میتوان بهیچ انگاشت و اما آنچه که در پایه ریزی شعر نونه هر گفته و سروده امروزیش از همه گره گشای کار و مورد عنایت است، شکستن بیجای بهجور یا طرد بی سبب قوافی نیست، چه بسیاری از سخن سرایان چهره دست معاصر در چهارچوب همان سنن دیرین قطعاتی برداشته اند که از هر جهت تازه و دلپذیر و ماندنی است. به عقیده من شعر نو یعنی یک شعر خوب و شایسته امروزیش از هر چیز نوازمند اندیشه و احساس تواند، فی المثل اگر منوچهری بهیچ خود بر آمدن خورشیدی گل گین روی بامدادی را از ستیغ البرز، بخون آلوده دزدی سر از کمینگاه بر کرده همانند ساخته و بدین گونه سخنی تازه بر زبان رانده است، دیگر اقتباس و تکرار این تشبیه از طرف شاعر امر و زوروا نیست. ولی همین شاعر اگر دست به گنجینه ذوق خود داد خود برد و آن منظره دل آنکیز صبحگاهی را بشکفتن سرخ گلی بر دریاچه نول فام یا اختر فشانی آتشی در کیودی دودمانی سازد از آن نظر که در کار این تشبیه کار تقلید بر جای پای استاد دامغان ننهاد و به تعبیر دیگر، زبان بر آب نیات نیم لیس گذشتگان نکشیده است، کاری بس ارزنده و دلپسند انجام داده البته باین شرط که بافت سخن و تشبیهات و استعارات او نیز همگی تازه و لطیف و دل آنکیز باشد.

نقش بر ارجی که کلام خوش آهنگ و رسا، یا به گفته دیگر، سخن والای شاعرانه در یک شعر خوب اعم از نو و کهن بازی میکند چنان نازک و مؤثر است که بر سر آن کتابها باید نوشت. زیرا اندیشه جان شعر و کلام پیکر شعر است و آن ناپیدا را در قالب این پیدا بایدشان از زندگی سحر آمیز، پیکر لطیف در کار سرودن شعر تا بدان پایه است که فی المثل شربتی بی طعم و نادلپسند را در ساغری از بلور و خوشبوترین ماده جهان را در آفتابه ای مسین یک هنگام فرایش مانهند و رغبت مارا در نوشیدن یکی از این دو به آزمون گیرند، شک نیست که پیمانۀ خوش تراش بلور با پیشی گرفتن از آن ابرقی ناهنجار سیرا بگر جان عطش ناک ما خواهد شد و آن شراب، چون دل مهربانی که در سینه دختر کی زشت روی فرو کوبد بی خواستار و ناچشیده خواهد ماند. بکمان من گذشته از آن همه معانی دلپذیر پیش از حافظ نیز زینت بخش اشعار دیگر شاعران گشته، یکی از علل دلنشینی اشعار حافظ اینست که در گزینش و تراش کلمات با وسواسی شگرف عمل کرده و هر خوبی را با موشکافی ذوق لطیف و به خوب تر و خوب ترین رسانده است. بنا بر این در برداختن شعر نو و خوب شرط آن نیست که سراینده گستاخی خود را در طرد قوافی باز میکبرد یا باشکستن بی دلیل و نیاز بهجور عرضی که قوالب سخنند، دل باین خوش کند که خشتی شکسته و بی قواره بر سر این دیوار نهاده است بلکه شرط آنست که گوینده احساس و ادراک تازه را بکلام خوش تراش و تمایز بیرون تازه نیز بیاراید نکته دیگری که بر دیباچه های «نافه» و «رها» هم افزودنی است، اینکه ایتر و زها سر ایندگانی چند بخاطر دل آوردن از طبقه زیرین اجتماع یعنی همان طبقه که هنوز شکسته بند خویش را استاد جراحان عالی قدر می شناسد و کرامت شیخ قصبه را برتر از معجزه مسیح می پندارد و دعا نویسی شهاد دوره گرد را دافع هر گزند و بلا می داند و از زبان مخصوص عامه یعنی زبان کوچه و بازار را واسع بیان و اندیشه و ادراک خود کرده اند اینان چنین می پندارند که با استخدام این زبان فاصله عظیم طبقاتی خویش را با توده خلق از میان برداشته و سرانجام حمایت بیدریغ وی را در وصول به مقاصد خویش، مقاصدی که شاعرانه هم نیست جلب توانند کرد مثل این عامیانه پردازان کم کرده راه مثل پدیری نایخرد است که بر جای آنکه کودک نوسن خود را بقلطص صحیح اسامی چانداران و اشیاء محیط آشنا کند و زبانی صیح مرز و بوم را از جهت پیشرفت بعدی فرزند در کودکی و دبستان بدو پیاموزد خود نیز با تو باید هماهنگ شود و فی المثل با آن صدای پخته و متین پدرانه مرغ را تو تو



فِلکا

همه آنهاییکه بوقت دقیق اهمیت میدهند، ساعت فلکا را بعنوان بهترین ساعت انتخاب کرده اند.

سرای چیت ساز
تلفن ۲۶۷۴۷
→ FELCA →

قدرشناسی مردم آبادان از فردی خدمتگزار

● سرکار سرگرد زند بیگلر برای مردم آبادان چهره محبوب و سرشناسی است که واقعا مشاء خدماتی در امر راهنمایی و رانندگی در این شهرستان بوده است.

● زند بیگلر چندین سال در شهرستان آبادان در سمت های مختلف خدمت کرده و برای مدتی از این شهرستان رفت و مجددا بعنوان رئیس راهنمایی و رانندگی بس آبادان برگشت.

● جناب اینجاست، وقتی مردم آبادان فهمیدند که زند بیگلر رئیس راهنمایی و رانندگی شده، بیش از پنجاه حلقه گل آماده کرده بودند تا از وی استقبال کنند در استقبالی که از او بعمل آمد تاکنون سابقه نداشته که مردم از یکی از مسئولان امور اجرایی بعمل آورند.

● زند بیگلر ضمن اینکه قاون و مقررات را خوب اجرا میکند، مردم دار، خوش برخورد و همیشه خنده رو است و در نتیجه حسن خلق و حسن رفتار دل مردم آبادان را ربوده و در مدت کوتاهی که امور راهنمایی را عهده دار گردیده اقدامات جالب و ابتکارات خوبی برای بهبود وضع راهنمایی از خود نشان داده است.

حسینعلی کلاه سرپرست مجله در استان خوزستان

و سگ را عوعو و الاغرا کنجی و کوسفند را بع بی بنماید و دل بدین خوش کند که قدمی در راه جلب رضایت کودک برداشته است اشتباه نشود من مردان سر زمین خود را از هر شهر و دیار و از هر طبقه و نژاد که باشند عاشقانه دوست میدارم و این مهرورزی عمیق و جاودان را در بهشت و هفت سال مبارزات پر آشوب زندگی خویش بر آنان باز نموده ام.

- ۱- «زحافات» کاستن و یا افزودن به قسمتی از وزن عروضی را گویند.
- ۲- «حیومی» حیوان

بقیه مطلب در شماره آینده

شماره ۱۳۳۱



۴ ریال

جوایز دارندگان حساب های:

پس انداز - در گردش - پس انداز محصل - پس انداز نوزاد

بانک صادرات ایران

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| ۱ جایزه ۲,۵۰۰,۰۰۰ ریالی | ۳ جایزه ۱,۰۰۰,۰۰۰ ریالی |
| ۱ = ۵۰۰,۰۰۰ | ۴ = ۲۵۰,۰۰۰ |
| ۵ = ۱۰۰,۰۰۰ | ۵ = ۵۰,۰۰۰ |
| ۵۰۰ = ۱۰,۰۰۰ | دهها هزار جایزه ۲۰۰ تا ۳۰۰۰ |

برای استفاده از این جوایز کافی است که در ۱۵ فروردین ۱۳۴۸

یکصد تومان در حساب خود داشته باشید

بانک صادرات ایران در خدمت مردم

خشکها دست پیدا کنیم.

- بسیار خوب موافقم حالا برویم سراغ مهمانان همیشه چه میکنند.

ولی هنوز از دراطاق بیرون نرفته بودیم که یاهو خودش وارد شد و گفت: - به بینم این خانه حمام ندارد؟ - چرا قربان دارد.

- گرم است؟ - اگر هم نباشد دستور میدهم گرمش کنند خیلی زود گرم میشود.

بابا کهن را صدا زدم و گفتم: - بابا حمام گرم است.

- بله آقا

وسایل حمام را بابا کهن حاضر کرد و یاهو بهمام رفت وقتی از حمام بیرون آمد ناهار حاضر بود. ناهار بسیار لذیذی که بابا کهن درست کرده بود یاهو را بتمجب

خوب نظرت راجع بآنها چیست؟

- جناب معاون شما آنها را خیلی دست کم گرفته اید.

- چطور؟

- برای اینکه آنها خیلی زرنکتر از این هستند که جلوی ما تظاهری بکنند مبنی بر اینکه قبلا هم دیگر را میشناخته اند.

- ولی من معتقدم که آنها واقعا هم دیگر را نمی شناسند.

- حرف شما را قبول میکنم درحالی که بآن اعتقاد ندارم.

- بسیار خوب تا همینجایش هم من راضی هستم بنابر این باید با خیال راحت دنباله نقشه را گرفت و اجرا کرد.

- از کجا باید شروع کرد؟

- اولین کار همانطور که گفتم اینست که هر طور شده به اسرار خانه استخوان

و اداشت بعد از ناهار یاهو رو به من کرد و گفت:

- در دستکاه شما بساط فور فراهم است یا نه؟

پس از چند دقیقه بساط تریاک به من شد و یاهو بعد از اینکه چند بستی کشید و سر کیف آمد گفت:

- خوب هر چه میخواهی سؤال کن تا سرفرصت جوابت را بدهم.

با خوشحالی گفتم:

- اول از همه میخواهم بدانم که واقعا روح وجود دارد یا نه.

یاهو با تعجب بمن نگاه کرد و جواب داد:

- البته که وجود دارد مگر تا بحال شك داشتی.

لطفاً بقیه را در صفحه ۸۴ مطالعه فرمائید

بقیه استخوان خشکها

عضدی زاده با خوشحالی از جا برخاست و گفت:

- بسیار خوب من حاضرم اینکار را بکنم.

لبشندی زدم و گفتم:

- خیلی خوب فعلا عجله نکن.

عضدی زاده احساس میکرد که دارای قدرت فوق العاده ای شده است و درعین حال مرتب میگفت:

- شما نمیدانید که من درصحنه مرگ چه چیزهایی دیده ام و چه صداهایی شنیده ام.

جناب معاون باور بفرمائید هرگز نمیتوانم آنرا فراموش کنم.

عضدی زاده راست میگفت خود منم هرگز نمیتوانستم چیزهایی را که دیده بودم فراموش کنم درصحنه مرگ او خودم شاهد بودم این خود من بودم که کفن از تنش در آوردم و لباس بتنش کردم هنوز بوی مشتمل کننده و کافور را فراموش نکرده بودم در همین احوال که من دوباره بافکار دور و درازی فرورفته بودم یاهو وارد اطاق شد و گفت:

- اگر صحبتتان تمام شده است من برای حرکت آماده هستم.

من و عضدی زاده با او براه افتادیم از اداره بیرون آمدیم و توی خیابانهای شهر مشغول گردش شدیم. یاهو واقعا شهر را نمیشناخت چون همه جا از عضدی زاده سؤال میکرد و اسم خیابانها و مساجد را میپرسید و این نشان میداد که او تازه وارد شهر شده است. حتی وقتی از شهر خارج شدیم و بطرف قلمستان راه افتادیم که بخانه برویم خوب در چهره اش دقیق شد و حرکاتش را زیر نظر گرفتم باز هم دلیلی برای اینکه او این مکانها را نمی شناسد و با آنها آشنائی ندارد پیدا نکردم احساس کردم که یاهو حداقل کمک خوبی است برای اینکه ما بتوانیم بکشف اسرار این خانه نائل شویم در راه همه اش بفکر صحنه برخورد با کهن و یاهو بودم و دلم میخواست زودتر بخانه برسم و عکس العمل دیدار آنها را به بینم. مطمئن بودم که دیدن بابا کهن در صورتی که میان آنها رابطه ای برقرار باشد عکس العمل شدیدی را در هر دو بوجود خواهد آورد.

بدرخانه رسیده بودیم و قلب من طپش عجیبی داشت در زردیم بابا کهن خودش در را باز کرد و بدیدن ما سلام کرد.

با خنده گفتم:

- بابا کهن همان آورده ایم.

باسرودی و خشکی همیشگی گفت:

- خوش آمدند.

در قیافه یاهو هم تغییری حاصل نشد و بابا کهن درست مثل یک نوکر معمولی رفتار کرد و اصلا او را تحویل نگرفت وارد خانه که شدیم یاهو را باطاقی که برایش در نظر گرفته بودم راهنمایی کردم و گفتم:

- شما استراحت بفرمائید تا من بروم دستور حاضر کردن ناهار را بدهم.

با خنده گفتم:

- زحمت نکشید هر چه باشد میخوریم.

- نه برای شما که تهیه نمی بینم فقط میخواهم سفارش کنم زودتر حاضرش کنید.

از اطاق یاهو بیرون آمدم و بنزد عضدی زاده رفتم و با او بگفتگو نشستم از عضدی زاده پرسیدم:



گفتارمین



خانوما

آقایون

آئی کوچولو

آهای خریدار



گفتارمین مال وطنه باب دل سرکار

- نه تنها هنوزم شك دارم بلکه تقریباً منكر آن هستم. یا هو یا خشم گفت،
- اگر دیگری اینعرف را میزد منكر نمی شدم ولی تودیکر نباید منكر روح باشی.
فکر کردم که دارم به نتیجه میرسم با شادی گفتم:
- چرا من باید اعتقاد داشته باشم. راست در چشمانم نگر است و گفت:
- مگر جریان احضار روح بدرت را فراموش کرده ای؟
واقفاً تکان خوردم حق با او بود این واقعه ای بود که من هرگز نمیتوانستم فراموش کنم با حال تسلیم گفتم:
- بله حق باشماست من نباید در وجود

روح شك کنم ولی سؤال دیگری دارم. خنده کنان و با حال بیروزمندانهای گفت،
- بگو چانه بگو،
- آیا روح قابل انتقال است - منظور چیست؟
- منظورم اینست که روح قادر است در جای دیگری حلول کند.
- بله در یک صورت
- در چه صورت؟
- در صورتیکه قدرت تسلط بر روح و ترک جسم کامل پیدا شود هر بشری میتواند قالب تهی کند و در قالبی دیگر حلول نماید.
- پس به این طریق کار زیاد دشواری هم نیست.

- چرا بسیارم مشکل است این- کاریست که شاید در سراسر دنیا چهار یا پنج نفر بیشتر قادر بآن نیستند. با کنجکاو پرسیدم،
- چه کسانی میتوانند این کار را بکنند.
- دو نفر چینی، یک هندی، یک عرب و یک درویش ایرانی.
- فقط همین چند نفر؟
- بله ومن بعد از شصت سال مطالعه فقط این چهار پنج نفر را آنهم از دورونه از نزدیک هم شناسم که قادرند چنین کارهایی بکنند.
فکری بخاطرم رسید و پرسیدم،
- اشخاصیکه به این مرحله میرسند چه نام دارند.

بقیه شکار انسان

سر بیج رودخانه نزدیک دریاچه پیاده می شد و ظاهراً بطرف دیگر رودخانه میرفت. جایی که جان هیل با یستی منتظر پرنده ها بماند. یخبندان عجیبی بود. در محلی که جان هیل با یستی بایستد نیز اروسیمی بود که تا وسط پیج رودخانه رامی گرفت. قاعدتاً جوان مدتی در انتظار میماند و چون خبری از پرنده ها نمی شود از میان نی ها بطرف جلوراه میافتد و در اینجا است که تا کمر در آب میرود یعنی بیخ زبر پایش می شکند دستهایش را به لبه قایق میگیرد و با فریاد از زیر مرد کمک میخواهد و آنگاه در آنجا میماند تا بایخ برود. تمام وقایع خوب پیش بینی شده بود. بقیه در صفحه ۹۴

بقیه بچه ای که تازه بد
و در آن روزها بچه آنقدر خ
از این حرفها نبرد و گریه ای نک
ماهها، سالها گذشت. زن جوان
را تشنه گرفت و هرگز پشیمان
و همین دیروز، شوهر گنهگار
بی برده بود بخانه آورفته بود. گر
را بیاد آورده بود، وار که با
از او دوست می داشت، ضعف نشا
شان داده بود و او این سر گذشت را
مکاتب می کند، اما خوشبختی اش
باز فروغ عجبی بچشمهای او ولر
او می دهد آقای ریشوار، سر بزیر
از جوان خاموش می شود، آهسته
- چرا همه این چیزها را بمن
- بد است؟
ریشوار نمی تواند جواب بد
- آری، بد است. برای ای
و گذاشتم که سینه ام از مهر تو مالا
شمارا دوست میدارم.
ریشوار خاموش شد، کوشش
لب و خدا حافظ، مبهمی گفت و
بکلاس رسیده است، عذر خواه
بعد از ظهر آنروز، مثل
آنروزی که خودش را در میان
تنها دیده بود قدم بحیاط پیرا
گذاشت، سرش را برگرداند تا که
در همین حال فرانس مدرسه را
و نامه ای در دست دارد، نومیدان
بهرون هیجان گشود، چون انتظ
کسی باشد جز او...
اما با مشاهده نامه در جای
منه کوچک کافد ناگهان بصورت
و همه وجود او را در پناه خود
مادر زوزه ضمن عذرخواهی فر
تصور نمی کردم تا این حد قد
باشم و حتی باور نمی کردم که
را باور کنی. چقدر خوشحالم
من سر بلند بیرون آمدی، چو
قلب من تنها بخاطر تو می تپد...
بقیه زندگی، این گ
عصر آنروز در حالیکه آن
باغ خارج شد و ما را در اندوه
سرگشته ای که با او بلند بهر امان
مرگ گرفته است سو خردم آن
از او غمگینم و مستانه جاوده
از آن نوروز بعد تا این لحظه
سوی کرده ام که سر را بیا بین نگذا
انگهی جاری است
صحنه ها

بقیه تاثر در سالیکه گذشت

دینرس است و تاثر بومی نزدیک شود اما در سطح این روش شناور می شود و بعضی نرسد. نصیحت، با ساعدی اینست که روش همیشگی خود را که در آن موفقیت های خوبی بدست آورده جدکمال برساند و آنگاه به تجربه های دیگر دست یازد. براساسی ما نمی فهمیم درام نویسان ما چرا بجای استفاده از روشهای غربی از امکانات وسیع تاثر ملی استفاده نمی کنند بخصوص کسی ما نند ساعدی حیف است به غرب رو کند او که می تواند کارهای درخشانی عرضه کند کارهای درخشانی که اگر چه در یک حدیچیا نی پذیرفته نشود لااقل بتواند نمایشنامه ای ایرانی قابل پذیرش باشند داود رشیدی این دو نمایشنامه را مثل کارهای دیگرش خوب کارگردانی کرده بود و باید گفت رشیدی امیر بحقی است برای تاثر ایران صدق گفتار مرا نگاه کردن دقیق نمایشنامه های آنتیگون و چشم بر راه گودو که او کارگردانی کرده است ثابت می کند.

بعد از دیکته و زاویه نمایش خوبی که قابل بحث باشد ندیده ایم و در اینجا تنها اشاره ای می کنیم بچند نمایش متوسط یکی آریاداکا و وصلیب گچی که خضرائی کارگردانی کرده و از نظر اجرا آریاداکا و نرم و راحت بود اما صلب گچی اجرای بدی داشت.

بعد هم حادثه درویشی نوشته آرتور میلر که ناموفق بود و کسالت آور.

در باره دستبخت جناب اسکولی ورستم سهرایش تنها این را میگوئیم که این جناب فردوسی را بیچاره کرده و بروز سیاه انداخته بود و واقعاً باید تأسف خورد بحال اسکولی که زمانی نمایشنامه های خوبی اجرا می کرد و حالا می بینیم که نشین شده است.

کلمه نیست بکنوع غربزدگی و تقلید است. این را انکار نمی کنم که نمایشنامه حرفی برای گفتن دارد اما حرف زدن و حرف داشتن با تاثر فرق می کند. در این نمایشنامه هم حرفهای جالبی هست که تصادفاً بیشتر آن حرفها هم از خود نعلبندیان نیست و در واقع می توان گفت موناژی است که ماهرانه انجام شده و هیچ چیز مشخص و تازه و ناگفته بدست نمی دهد. متأسفانه نیمچه روشنفکران مملکت ما هر چیز مبهم و بومی را که نمی فهمند بحساب خوب بودن می گذارند و در واقع ملاک خوب بودن برای آنها پیچیدگی است هر چند در خلال آن پیچیدگی چیزی نهفته نباشد این قضیه در مورد هنرهای دیگر هم صادق است بخصوص شعر و نقاشی در اواخر دی ماه برمای لورکا بکارگردانی پری صابری روی صحنه آمد آنهم در تالار رودکی جایی که بنسبت سالهای دیگر تاثر از امکانات صحنه ای بیشتری برخوردار است و تا آن موقع برای تاثر قلمه ای بود ناگشوده. بر ما در ظاهر داستان زنی عقیم است که در مقابل بدنیا آوردن بچه ای بنا کامی می رسد اما این ظاهر قضیه است برای درک صحیح بر ما باید لورکا را شناخت و اسپانیای زمان لورکا، در واقع این بر ما نیست که عقیم مانده این اسپانیاست اسپانیایی که نطفه ای در بطنش بسته نمی شود. اجرای بر ما خوب حساب شده بود و خسانم خوروش در نقش بر ما عالی می درخشید.

بعد می رسیم به دیکته و زاویه ای دکتر ساعدی دیکته درامی است در مسیر کارهای دیگر ساعدی و اگر چه در اینجا همانند آی بی کلاه و چوب بدست های و رزیل درخشان نیست اما زیاده کمتری از آنها نیست و معلوم است ساعدی سخت در زاویه خودش ایستاده و مینویسد اما «زاویه» نه در مسیر کارهای

بقیه بچه ای که تازه بمدرسه ...

و در آن روزها بچه آنقدر خردسال بود که رنجی از این حرفها نبرد و گریه ای نکرد. ماهها، سالها گذشت. زن جوان خواهشها و تقاضاها را نشنیده گرفت و هرگز پشیمان نشد. و همین دیروز، شوهر گنهگار که به گوشه نشینی او پی برده بود بخانه آورفته بود. گریه کرده بود و گذشته را بیاد آورده بود، و او که با وجود خشمش همچنان او را دوست می داشت، ضعف نشان داده بود و بی رگی نشان داده بود و او این سرگذشت را، با اندکی شرمندگی حکایت می کند، اما خوشبختی اش را که نمی تواند پنهان بداره فروغ عجبیبی بچشمهای او و لرزشهای تازه ای به صدای او می دهد. آقای ریشوار، سر بزیر گوش می دهد، و وقتی که زن جوان خاموش می شود، آهسته می گوید:

- چرا همه این چیزها را بمن نگفتید. این کار بد است!

ریشوار نمی تواند جواب بدهد. آری، بد است. برای این که من شما را آزاد دیدم و گذاشتم که سینه ام از مهر تو مالامال شود. برای این که شما را دوست میدارم.

ریشوار خاموش شد، کوشش کرد لبخند بز ندوزیر لب «خدا حافظ» میهمی گفت و بعنوان اینکه موقع رفتن بکلاس رسیده است، عذر خواست و براه افتاد. بعد از ظهر آنروز، مثل آنروز بسیار دوردست، آنروزی که خودش را در میان عدم اعتناء رفقای خود تنها دیده بود قدم بحیاط پر از خنده و فریاد مدرسه گذاشت، سرش را برگرداند تا کسی گریه اش را نبیند، اما در همین حال فراش مدرسه را دید که بوی نزدیک میشود و نامه ای دوردست دارد، نومیدانه پاکت را گرفت و آنرا بدون هیجان گشود، چون انتظار داشت نامه از طرف هر کسی باشد جز او...

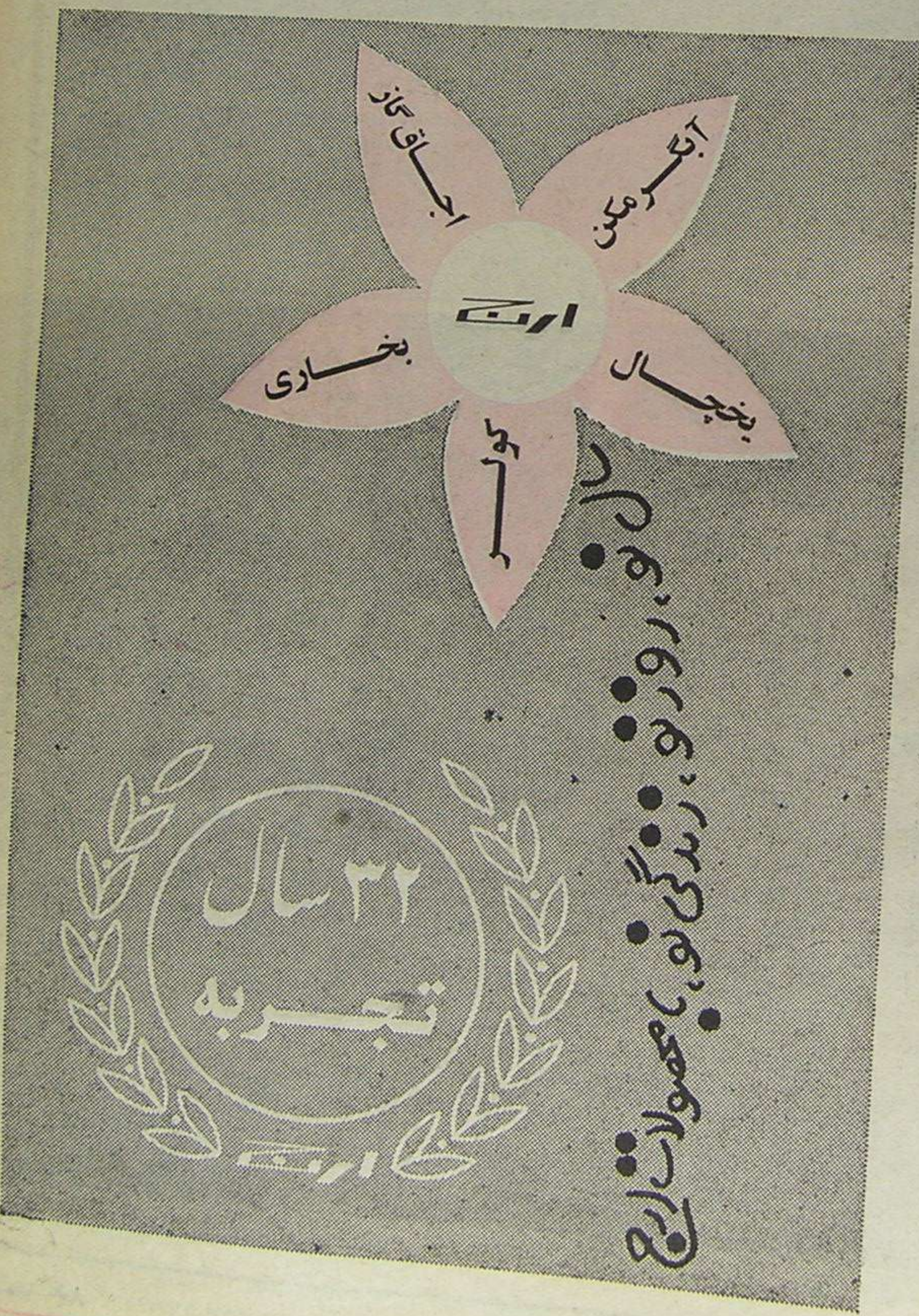
اما با مشاهده نامه در جای خود میخکوب شد. این صفحه کوچک کافذ ناگهان بصورت همای سعادت در آمده و همه وجود او را در پناه خود گرفته بود. در این نامه مادر زوزه ضمن عذرخواهی فراوان نوشته بود: هرگز تصور نمی کردم تا این حد قدرت داستان سرائی داشته باشم و حتی باور نمی کردم که تو یک کلمه از این داستان را باور کنی. چقدر خوشحالم که از آزمایش کودکانه من سر بلند بیرون آمدی، چون از همان نخستین دیدار قلب من تنها بخاطر تو می طپد ...

بقیه زندگی، این گل همیشه بهار ...

هر آنروز در حالیکه آن پیر یعنی سر حلقه جوانان ما از باغ خارج میشد و ما را در اندوه فراق خود می گذاشت آخرین سرودشادی که با او بلند بهمراهان میآموخت این بود که:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آشوش بگیرم تنگ تنگ من از او عمر می ستانم جاودان

او ز من دلنی ستاند تنگ تنگ از آن نوروز بعد تا این لحظه هرگز بیاد پیری نیفتاده ام و سعی کرده ام که عمر را بنفاین نگذارم مگر پیر روشندل کلفته بود که زندگی جاود است؟



ان

بار اهنمایان آسمان

**آنان تنها کارمندان دولت هستند
که از باب رجوع راحتی يك لحظه
سرگردان نمیکند**



جناب آقای هوشنگ اربابی معاون وزارت راه و رئیس کل هواپیمائی کشور

هواپیمائی کشوری در هر کشور سازمانی است که بمنظور نظارت در فعالیتهای هدایت شکر کتصای هواپیمائی و تهیه تسهیلات و وسائل ایمنی برای شرکتهای مزبور و تنظیم روابط بین نمایندگان شرکتهای خارجی ایجاد می گردد از آنجا که مسائل مربوط بآن اغلب فنی و اصولاً سازمانهای دولتی دیگر با آنها واقف نیستند و از طرفی اقدامات و تصمیماتی را که باید اجرا گردد جنبه فوریت و قطعیت دارد لذا به سازمانهای مزبور استقلال و اجازه داده شده است که اساساً تصمیمات مربوط به وظایف خود را بموقع اجرا گذارند و برای نیل به این مقصود مستقیماً به سازمانهای هواپیمائی کشورهای جهان مکاتبات و ارتباط داشته باشند.

در کشور ما نیز تشکیل چنین سازمانی برای تثبیت امور هواپیمائی کشوری از سال ۱۳۲۱ شروع شد و از آن تاریخ این سازمان روز بروز وسعت پیدا کرد و در چند سال اخیر که امکان طرح و اجرای برنامه های وسیعی برای آبادانی کشور بدست آمده در زمینه آبادانی راه های مجهز و ایجاد امنیت پرواز نیز گامهای اساسی برداشته شده است تاکنون به ترتیب اهمیت و تجهیزات فرودگاههای، مهرآباد - آبادان - اصفهان - شیراز - زاهدان - مشهد - تبریز - اهواز - رضائیه - بوشهر - کرمان - بندرعباس - رشت - رامسر - بیرجند - یزد - همدان - کرمانشاه آماده بهره برداری است و هفت فرودگاه اول قابل استفاده برای هواپیمای جت سنگین می باشند و بقیه فرودگاهها در دست تکمیل و تجهیزات برای ایجاد خطوط ارتباطی بی سیم و نصب فرستنده و گیرنده در کلیه فرودگاهها کوشش کافی بعمل آمده.

فرودگاه مهرآباد برای ارتباط با فرودگاههای کشور و فرودگاههای کشورهای همجوار مجهز به دستگاههای (SS.B) است که بوسیله این دستگاه رادیویی که مورد استفاده اداره مراقبت پرواز است مستقیماً با فرودگاه کراچی و آنکارا تماس برقرار میکند اخیراً ارتباط تله تایپ و تلفن با استفاده از مدار میکروویو بین تهران و آنکارا برای مصارف هواپیمائی و تأمین بویختری پرواز برقرار گردیده این مدار اولین مدار بین المللی است که با استفاده از سیستم میکروویو فرودگاه مهرآباد را با کشورهای دیگر متصل مینماید.

در داخل کشور در حال حاضر فرودگاههای آبادان - تبریز - اصفهان - شیراز روی مدارهای مزبور کار می کنند. طبق برنامه تنظیمی مقررات تمام فرودگاههای مهم کشور و فرودگاههای همجوار بطریق فوق برای تأمین بویختری پروازها و سایر امور هواپیمائی ارتباط یابند.

آقای هوشنگ اربابی معاون وزارت راه و رئیس کل هواپیمائی کشوری به خبرنگار ما گفت که در سال گذشته با کنسرسیوم ایران و انگلیس قراردادی جهت تکمیل و توسعه فرودگاهها بسته ایم که بموجب این قرارداد فرودگاههای بین المللی و درجه اول کشور که شامل ۱۸ فرودگاه میباشد به جدیدترین وسایل و دستگاههای لازم برای هدایت نشست و برخاست هواپیمای مجهز

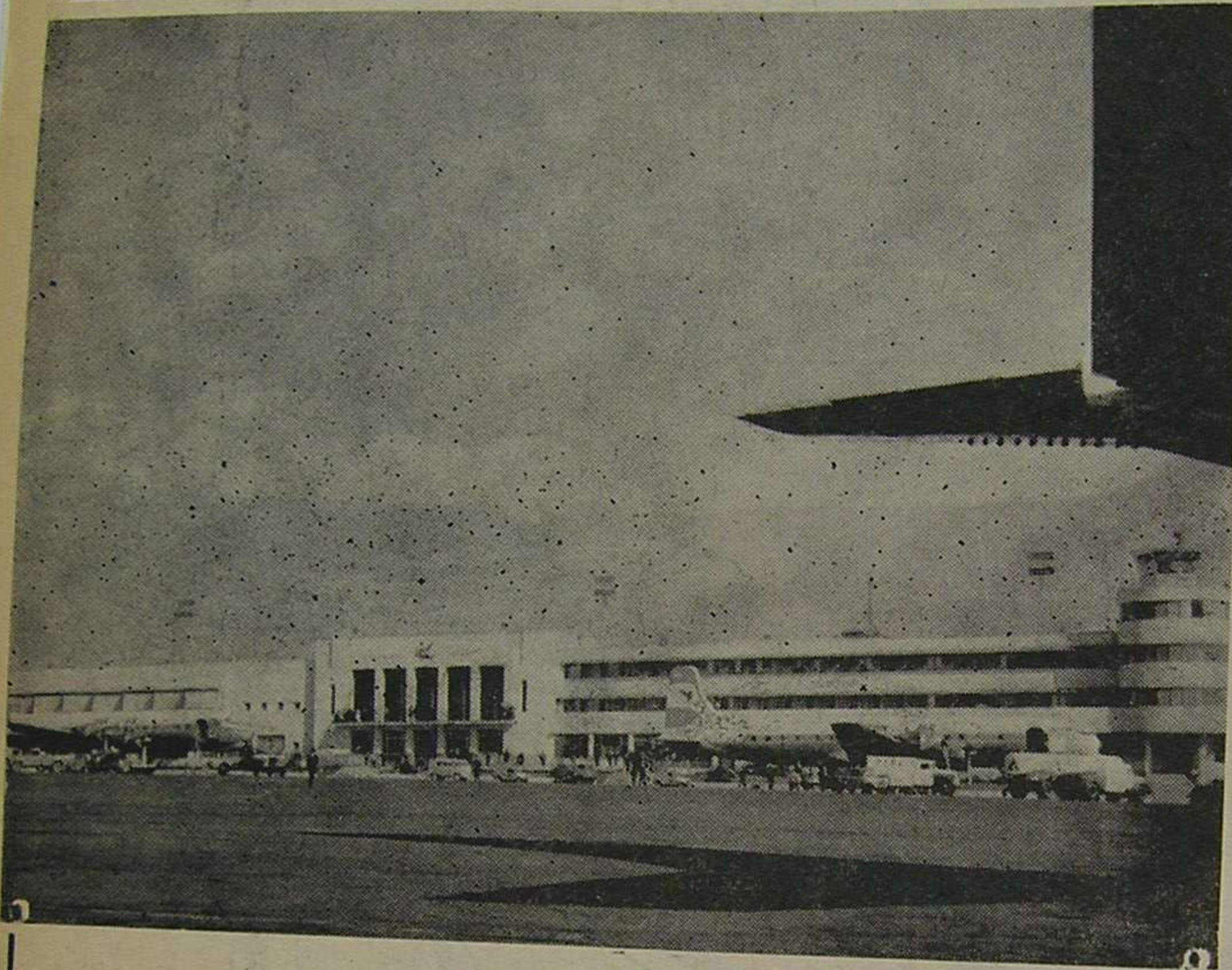


فارغ التحصیلان آموزشگاه عالی اختصاصی هواپیمائی کل کشوری هنگام هدایت هواپیما در برج کنترل فرودگاه مهرآباد

این قرارداد به مرحله اجرا
آمده است و کمیته ای برای
نظارت بر اجرای این قرارداد
تشکیل شده است. این کمیته
تأسیس گردیده است و تاکنون
۲۳۵۰ میلیارد ریال در این
مورد هزینه شده است و توسعه
این پروژه در آینده خواهد یافت
آقای اربابی همچنین فرمود
از محل این اعتبار لوازم رادار
عمومی و ارتباطی زمین به هوا و رادارهای
مربوط به هواپیمای راداری بین فرودگاهها
و فرودگاههایی که وسایل فوق در
این فرودگاهها بین المللی تهران، اصفهان،
شیراز، رشت - رضائیه - یزد - بندر
عباس - همدان - سنندج - اهواز
بیرجند و دیگر فرودگاههایی که تا
کنون فرودگاهی که در دست اقدام
مستقیم است و سایر فرودگاههای مزبور سایر
بهره برداری خواهد شد.
و همچنین جهت آشنائی با
هواپیمائی عمده ای از کار آموزان
این تحت نظر متخصصین انگلیسی
تخصصی هواپیمائی کشوری تعلیم
گرفت.
نکته قابل ذکر اینکه افراد
کشوری استخدام می شوند که دور
تخصصی هواپیمائی کل کشوری
کنترل پرواز - الکترونیک -
برنامه تحصیلی و موارد درسی
سازمان بین المللی هواپیمائی
مرکز آن در کانادا است همین
همان درسی را که دانشجوی
می خواند، همانرا در انگلستان
تدریس میکنند به مفهوم واضح
کنترل مراقبت پرواز تربیت می
یکنند و سپس جهت جدائی و
به هواپیما بدهند همگی تابع
بین المللی هواپیمائی کشوری
درسی مربوطه از سازمان فوق
میشود که همه دروس بزبان
دوره تحصیل آموزشگاه عالی
کشوری دوسال است.
دانشجویان بعد از اتمام
در وقت امتحانات که وزارت
ظارت کل دارد بدریافت
کتاب مهندسی در هواپیمائی
میشوند.
گرچه سالهای اول آموزش
هواپیمائی کشوری از وجود
سازمان دولتی برخوردار
است.
در خاتمه این گفتگو آقای
رئیس کل سازمان دولتی
راحتی يك لحظه
سرگردان نمیشود.
شماره ۱۳۳۱

ما ایران آشنا شوید

دستگاهی که شب و روز در تلاش است تا هواپیمای عزیزان شما سالم بزمین بنشینند



فرودگاه بین المللی مهر آباد



دانشجویان آموزشگاه عالی اختصاصی هواپیمائی کل کشور هنگام تدریس عملی

خواهد شد و این قرارداد به مرحله اجرا در آمده و میزان کل اعتباری که کمپانی های ششگانه انگلیسی برای این منظور تأمین کرده اند ۲۲۵ میلیون ریال میباشد، اعتبار مذکور به مدت ۱۳ سال در اختیار ایران قرار گرفته و تجهیزات و تکمیل و توسعه فرودگاهها ظرف چهار سال آینده خاتمه خواهد یافت.

آقای اربابی همچنین فرمودند

از محل این اعتبار لوازم رادار - رادیوهای مخصوص ارتباطی زمین به هوا و روشنائی باند فرودگاهها و سایر ارتباطات رادیویی بین فرودگاهها و همچنین سایر وسایل ایمنی پرواز هواپیماها تهیه و نصب خواهد شد. فرودگاههایی که وسایل فوق در آن نصب خواهد شد شامل فرودگاه بین المللی تهران، فرودگاه بین المللی آبادان - اصفهان - شیراز - رشت - تبریز - بندرعباس کرمان - رضائیه - یزد - بندرلنگه - بندر بوشهر زاهدان - همدان - سنندج - اهواز - رامسر - بابلس بیرجند و دیگر فرودگاههاییکه تا کنون ساخته شده و همچنین فرودگاهی که در دست اقدام است که بموازات حمل دستگاهاهی مزبور بایران تکمیل شده و آماده بهره برداری خواهد شد.

و همچنین جهت آشنائی بکار با وسایل جدید هواپیمائی عده ای از کارآموزان ایرانی وعده ای در ایران تحت نظر متخصصین انگلیسی در آموزشگاه عالی اختصاصی هواپیمائی کشوری تعلیمات لازم را فرا خواهند گرفت.

نکته قابل ذکر اینکه افرادی در هواپیمائی کل کشوری استخدام میشوند که دوره آموزشگاه عالی اختصاصی هواپیمائی کل کشوری را در یکی از رشته های کنترل پرواز - الکترونیک - مخابرات دیده باشند برنامه تحصیلی و موارد درسی دانشجویان از طرف سازمان بین المللی هواپیمائی کشوری (ایکائو) که مرکز آن در کانادا است تعیین شده است باین معنی که همان درسی را که دانشجوی مراقبت پرواز ایران می خواند، همانرا در انگلستان ویا آمریکا و فرانسه تدریس میکنند به مفهوم واضح تر کلمه کشور هائی که کنترل مراقبت پرواز تربیت می کنند. چون میبایستی بکنوع سرویس جهت جدائی و حفظ بی خطری پرواز به هواپیماها بدهند همگی تابع دستورالعمل های سازمان بین المللی هواپیمائی کشوری هستند و حتی کتاب های درسی مربوطه از سازمان فوق برای دانشجویان ارسال میشود که همه دروس بزبان انگلیسی است.

دوره تحصیل آموزشگاه عالی اختصاصی هواپیمائی کشوری دو سال است.

دانشجویان بعد از اتمام دوره دو ساله آموزشگاه و موفقیت در امتحانات که وزارت آموزش و پرورش در آن نظارت کامل دارد بدریافت دیپلم فنی عالی نایل و بارتبه ۲ کمک مهندسی در هواپیمائی کل کشوری استخدام میشوند.

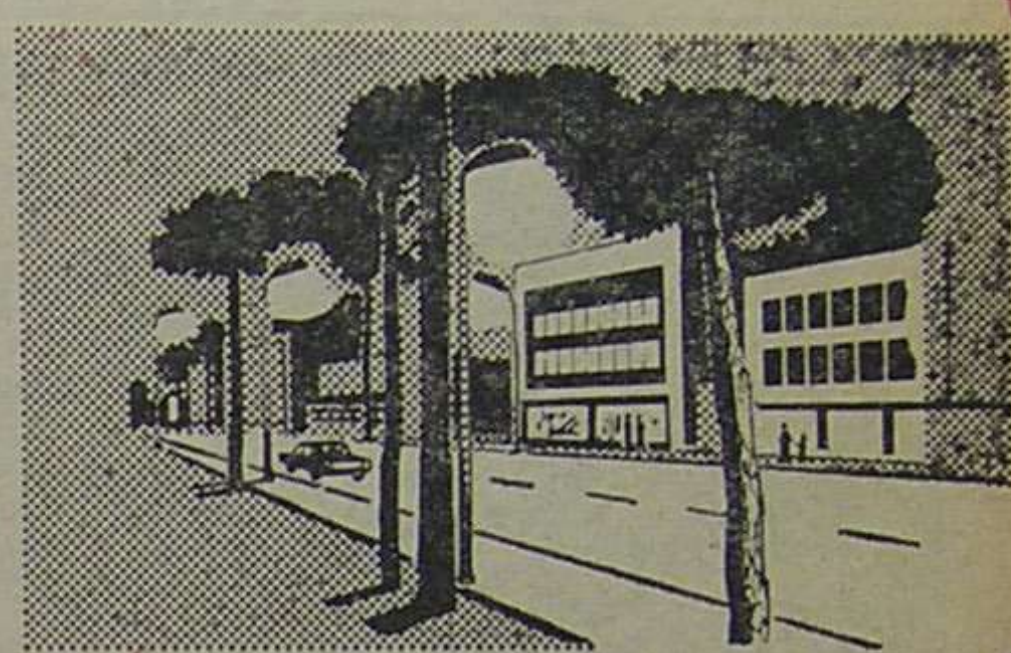
گرچه سالهای اول آموزشگاه عالی اختصاصی هواپیمائی کشوری از وجود استادان خارجی استفاده میکرد ولی امروز دیگر فقط از وجود استادان ایرانی استفاده میکرد.

در خاتمه این گفتگو آقای اربابی گفتند که هواپیمائی کل کشوری تنها سازمان دولتی ایران است که ارباب رجوع راحتی یک لحظه معطل و سرگردان نمیکند زیرا روزانه بطور متوسط ۲۵ الی ۳۰ هواپیما در فرودگاه مهر آباد نشست و برخاست دارند.

همیشه و همه جا محصولات فیلیپس



درخانه



در خیابان

یا

ساان خیاطی صالحی



مدیست و خیاط لباسهای
زنانه از اول فروردین ۱۳۴۸
بجاده قدیم شمیران ایستگاه مینا
جنب بانک ملی طبقه فوقانی
مبل چوبکار انتقال خواهد یافت
تلفن ۷۷۲۳۸۹

پیری

خدا حافظ!

خانم عزیز، مطمئن باشید

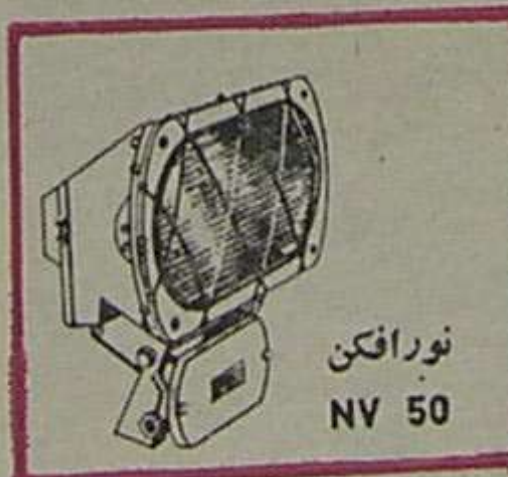
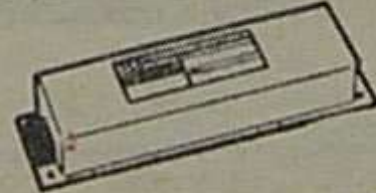
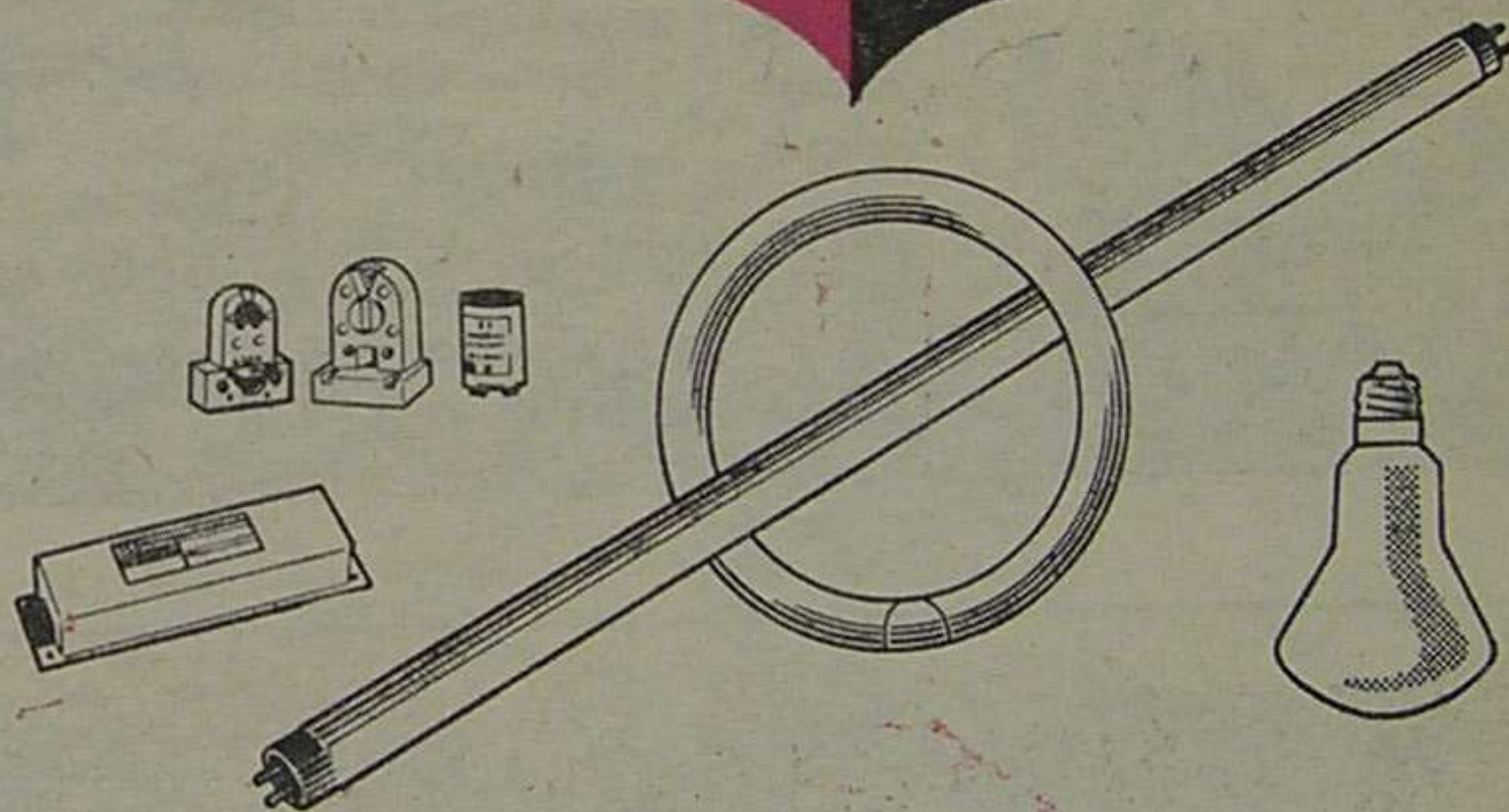
که دیگر پیر نخواهید شد

خانم عزیز اگر دیگر نیرو و شادابی
جووانی را در خود نمی‌یابید، اگر بیجهت
احساس اندوه و ناراحتی می‌کنید، اگر
کم کم نزدیک است خدای نکرده جزو
خانمهای «مسن» قلمداد شوید، عصبانی
نشوید، غصه هم نخورید، فقط کمی صبر داشته
باشید تا دستگاهی که یک نفر مهندس
ایطالهای اختراع نموده است تکمیل شده
و در دسترس شما قرار گیرد.

این دستگاه خیلی شبیه بدستگاه
درادیوترای است با این فرق که اشعه
دستگاه جدید «ایون» های هسته‌ای تشکیل
شده موقعیکه بیمار در زیر این دستگاه
قرار می‌گیرد، این «ایون» ها تمام سلولهای
داخلی بدن بیمار را بیمار می‌کنند، ولی
این بیمار برعکس بیمارانی که دیگر
افسردگی و نیستی و مرگ بیمار نمی‌آورد،
بلکه شادابی و زندگی میبخشد.

این دستگاه اولین بار برای از بین
بردن خستگی و ضعف مورد استفاده قرار
گرفت و نتایج بسیار عالی بدست داد. مخترع
این دستگاه سپس آنرا جهت تقویت
عضلات قلب، سستی و اختلال اعصاب، فلج
و ضعف قوه باء بکار برد. و نتیجه حاصله
بسیار درخشان بود.

موفقیت این دستگاه در مورد معالجه
پیری و بازگرداندن جوانی و شادابی
مخصوصاً در بین خانمها بی‌نهایت مورد
توجه واقع شده و علمه عجیبی بها کرده
است.



نور افکن
NV 50



چراغ خیابانی



نور افکن

لامپهای فیلیپس



PHILIPS

فیلیپس علامت برتری و اطمینان

آفتابی در دل شب

عاطفه و عشق و لذت را سرمایه زندگی بدانند.
شادی و خرمی جاویدان باد.
همه روز نوروز باد و سراسر گیتی
آباد و مردم شاد و آسوده باشند خوب
بخورید، خوب بنوشید، خوب تمتع کنید.
و همه چیز و همه کس خوشبین و نیک‌خواه
باشند حلول نوروز باستانی و آغاز بهار را
بموم ایرانیان و بالاخص خوانندگان
گرامی تهران مصور تهت می‌گوئیم.
یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل
والنهار - یا محول الحول و الاحوال،
حول حالنا الی حسن حال.

و آلات جنگ و قتل و تخریب منصرف شوند.
همه بیک آهنگ بگویند
برای درد حرص و آرزو طمع و استعمار و
استثمار علاجی ساده از درمسان طبیعت
بگیرند. با خرسندی زیست کنند و دست
از تمدنی و تجاوز بردارند. محبت را دین
و آئین خود بدانند.
ایرانیان هم که بنوروز باستانی و
این یادگار طبیعی بیشتر اهتمام کنند و
نعمت سکون و آسایش و مسرت و خرمی
و طراوت را منتهم بدارند. مسرت و رافت و

بقیه آغاز یا بهار نوروز...

و بجای گوناگون و کرسنگی و بیم و درد و
محنت پایان یابد. طفل یقوم وزن بیهوش بیابان
کرد و بی‌پناه نباشند.
عداوت اسرائیل و عرب و فتنه خاور میانه
و اختلاف دین و نژاد و رنج و کین و نگرانی
و سختی نباشد. تمام افراد بشر بنعمت
طبیعت و مسرت و نشاط نوروز و لذت و
جووانی و بهار زندگانی و آسایش و رفاه
و خرمی و فردنی حاصل و برکت تمتع کنند.
دول بزرگ از تسلیحات و افزایش ادوات

Admiral

نتیجه ۲۵ سال تجربه



آرامش و استراحت در کنار

یخچال

ادمیرال

مرکز فروش: پارس ماشین تلفنهای ۶۱۲۳۶-۴۳۵۱۸

۶ میلیون تومان

جوایز امسال صندوق پس انداز بانک ملی ایران که شامل:

- ۶ جایزه ممتاز ۲۵۰۰۰۰۰ ریالی
- ۲۰۰۰۰۰۰ ریالی
- ۱۰۰۰۰۰۰ ریالی

- ۵۰ جایزه بزرگ ۲۰۰۰۰۰۰ ریالی
- ۲۰۰۰۰۰۰ ریالی
- ۵۰۰۰۰۰۰ ریالی

و بیش از ۸۸ هزار جایزه دیگر میباشند
شما هم میتوانید حداکثر تا آخر اسفند در یکی از شعب بانک ملی ایران
برای خود و فرزندان با صد تومان (۱۰۰۰۰ ریال) و بیشتر حساب پس انداز
باز نموده و از جوایز فوق بهره مند شوید

صفحه ۸۹

بقیه ابهت نادرشاه

همانطور که سوار بود وارد کاروانسرا شد وسط دالان ایستاد و پدرم گفت مقدار زیادی همزم در میان دالان کاروانسرا آتش زدند پدرم دستور سوار نشناس را اطاعت کرد و موقعی که آتش شعله کشید سوار از اسب پیاده شد در زیر توشعله های آتش دیدم دستهای سوارخون آلود و تمام لباسش خون آلود است بران اسبش دو جراحات دیده میشد از دیدن آن منظره همه ما هراسان شدیم پدرم جرأت نمی کرد از سوار نشناس مطلبی پرسد نگاههای او بقدری نافذ و ترس آور بود که هیچ یک از ما جرأت حرف زدن نداشتیم.

سوار نشناس دستور داد پدرم مقداری روغن در یک ظرف مس ریخت و کنار آتش گذاشت تا آب شد. مقداری شکر هم روی روغن ریخت و دو قرص نان مقابل سوار گذاشت سوار نشناس نانهارا در روغن آب شده ریخت و با همان دستهای خون آلود شروع بخوردن کرد. پس از آن صرف غذا سوار نشناس یک مشت اشرفی در دامن او ریخت و گفت یک ساعت دیگر اردو بایتما میرسد تو در کاروانسرا باز نکن برو پشت بام و از همانجا بسوارها بگو نادر گفت اینجا توقف نکنید. یکسره بمزرعه ای که در دو فرسنگی این کاروانسرا است بیایید من منزل و شام شمارا مهیا کرده ام من دم در ایستاده بودم و پدرم و سوار را می دیدم و جرفشان را می شنیدم. پدرم بمحض آنکه کلمه نادر را شنید فهمید این شخص نادرشاه است بطوری ترسید که بی اختیار دامنش از دستش رها شد و اشرفی ها روی زمین ریخت.

پدرم که از ترس زبانش بند آمده بود گفت نا... نا... نا... ولی نتوانست کلمه را درست ادا کند.

تقریباً دو ساعت بعد صدای پای اسبهای بی شماری شنیده شد با پدرم پشت بام رفتیم بیابان پر از سوار بود پدرم از پشت بام فرمان نادرشاه را بسواران ابلاغ کرد و بعد گفت در اینجا مختصری روغن و شکر و چند قرص نان موجود است اگر مایل هستید اینهارا تقدیم می کنم اگر هم نخواهید حاضر در کاروانسرا باز بماند.

ولی فرمان نادرشاه بالاتر از همه چیز بود سواران وقتی فرمان نادر شاه را شنیدند بیدرتنگ حرکت کردند پدرم و مسافری هم هر چه خوراکی در کاروانسرا بود با چند بار علف و جو و گاه با خود برداشتند و بار دو گاه نادرشاه بردند تا بهم خود کمکی بحفظ امنیت کشور نموده و حدیه ناقابل به نجات دهنده دلسوز خود تقدیم کرده باشند.

شاید هم یکبار دیگر نگاهشان بقامت مردانه پادشاه خود بیافتد بعد وقتی بزرگتر شدم و معنی عشق را دریافتم که ملت ایران واقعا عاشق نادرشاه و حاضر بود جان خود را در راه او فدا کند.

ناصرالدین شاه وقتی حرف پیرمرد بیابان رسید چشمهای او را پوشید و گفت چشمی که بچهره نادر افتاده باشد در نظر من بی اندازه عزیز است و بدست خودش ده مشت پراز اشرفی به پیرمرد داد و گفت این پول قیمت خوراکی و علوفه ای است که بدست باردوی نادر شاه برده.

برای ادارہ صنایع عظیم

دانشکده نفت آبادان مهندسان و روزید



دکتر اقبال چه در پست ریاست دانشگاه و چه در مقام ریاست هیئت مدیره شرکت ملی نفت همواره از پشتیبانی طبقه جوان دانشجویان دانشکده نفت آبادان دکتر اقبال را در میان گرفته اند و منورالفکر کشور برخوردار بوده است. در این عکس

از: فریدون صدری

منابع سرشار نفت ایران از دورانیهای باستانی مورد توجه و اهمیت بوده است، چشمه های نفت و قیر که از این منابع تراوش می نمود، برای سوخت آتشکده ها و اندود کشتی ها و ملاحظ ساختمان ها مورد بهره برداری قرار می گرفت. در دنیای جدید از حدود یک قرن پیش تا کنون که اهمیت بازرگانی نفت پدیدار گردید توجه کارشناسان نفتی جهان بمنابع نفت ایران جلب شد و اقداماتی برای اکتشاف نفت در ایران بعمل آمد.

در سال ۱۲۸۰ امتیاز بهره برداری نفت در نواحی جنوبی

و مرکزی ایران برای مدت ۶۰ سال به ویلیام ناکس داری داده شد و در سال ۱۲۸۷ اولین منبع بزرگ نفت ایران در مسجد سلیمان کشف گردید و پس از چند سال ساختمان پالایشگاه آبادان برای تصفیه نفت ایران شروع شد. در سال ۱۳۱۱ بر اثر اختلافاتی که در مورد تفسیر قرارداد داری و محاسبه سهم ایران از درآمد نفت پیش آمد دولت ایران قرارداد مزبور را فسخ کرد و یکسال بعد از آن قرارداد جدیدی با شرکت ایران و انگلیس به مدت ۶۰ سال منعقد گردید. بعد از انعقاد این قرارداد، مناطق نفت خیز جدیدی در جنوب ایران کشف و بهره برداری گردید و پالایشگاه آبادان توسعه یافت. در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی بهره برداری از منابع نفت ایران افزایش یافت بطوریکه مقدار تولید نفت ایران در سال

۱۳۱۷ نزدیک ۵۵ میلیون تن بود. منابع سرشار نفت ایران و احتیاجات صنعتی کشورهای مختلف جهان بازارهای بیشتری را برای صدور نفت ایران پیش بینی می کرد.

صنعت عظیمی در ایران پایه گذاری شده بود که روز بروز میدان فعالیت و عمل آن مستقر می یافت. این صنعت بزرگ به مهندسان و متخصصین کارآمدی احتیاج داشت که بتوانند همگام با احتیاجات صنعتی جهان چرخ تولید نفت ایران را بگردش در بیاورند.

در سال ۱۳۱۸ دانشکده نفت آبادان وسیله شرکت سهامی نفت ایران و انگلیس بپای ریزی شد که در ابتدا آموزشگاه فنی نفت آبادان نامیده می شد. این آموزشگاه فنی دارای یک برنامه پنج ساله بود که محصلین آن از بین فارغ التحصیلان دیپلمه کشور

تاریخچه...
مصلین این آموزشگاه علاوه بر مصلین علمی هم داشتند و از همان اول شروع به فعالیت می کردند...
در سال ۱۳۴۱ تا به...
در سال ۱۳۴۲ که آقا...
در سال ۱۳۴۳...
در سال ۱۳۴۴...
در سال ۱۳۴۵...
در سال ۱۳۴۶...
در سال ۱۳۴۷...
در سال ۱۳۴۸...
در سال ۱۳۴۹...
در سال ۱۳۵۰...
در سال ۱۳۵۱...
در سال ۱۳۵۲...
در سال ۱۳۵۳...
در سال ۱۳۵۴...
در سال ۱۳۵۵...
در سال ۱۳۵۶...
در سال ۱۳۵۷...
در سال ۱۳۵۸...
در سال ۱۳۵۹...
در سال ۱۳۶۰...
در سال ۱۳۶۱...
در سال ۱۳۶۲...
در سال ۱۳۶۳...
در سال ۱۳۶۴...
در سال ۱۳۶۵...
در سال ۱۳۶۶...
در سال ۱۳۶۷...
در سال ۱۳۶۸...
در سال ۱۳۶۹...
در سال ۱۳۷۰...
در سال ۱۳۷۱...
در سال ۱۳۷۲...
در سال ۱۳۷۳...
در سال ۱۳۷۴...
در سال ۱۳۷۵...
در سال ۱۳۷۶...
در سال ۱۳۷۷...
در سال ۱۳۷۸...
در سال ۱۳۷۹...
در سال ۱۳۸۰...
در سال ۱۳۸۱...
در سال ۱۳۸۲...
در سال ۱۳۸۳...
در سال ۱۳۸۴...
در سال ۱۳۸۵...
در سال ۱۳۸۶...
در سال ۱۳۸۷...
در سال ۱۳۸۸...
در سال ۱۳۸۹...
در سال ۱۳۹۰...
در سال ۱۳۹۱...
در سال ۱۳۹۲...
در سال ۱۳۹۳...
در سال ۱۳۹۴...
در سال ۱۳۹۵...
در سال ۱۳۹۶...
در سال ۱۳۹۷...
در سال ۱۳۹۸...
در سال ۱۳۹۹...
در سال ۱۴۰۰...

طیبت ایران

زیربیت میکند

انتخاب می شدند، محصلین این آموزشگاه علاوه بر دروس علمی برنامه های سنگین عملی هم داشتند که در پالایشگاه و با کارگاهها به انجام آن می پرداختند و از همان اول شروع به تحصیل، کارمند رسمی صنعت نفت ایران محسوب می شدند.

برنامه های درسی دانشکده نفت آبادان تصویب شورای عالی وزارت معارف رسیده بود و فارغ التحصیلان آن درجه لیسانس با عنوان مهندسی داده می شد.

چون شرایط این دانشکده در آن زمان بسیار خوب بود هر ساله تعداد زیادی از دیپلمه های کشور بآن سو روی می آوردند ولی آموزشگاه با دقت بسیار زیاد بهترین آنان را انتخاب می کرد بطوریکه اغلب اتفاق می افتاد که از طرف دانشکده عده ای بشهرستان های مختلف کشور مسافرت میکردند و با بهترین دانش آموزان سالهای آخر دبیرستانها تماس می گرفتند و آنان را برای شرکت در دانشکده نفت آماده و مهیا مینمودند.

بعد از ملی شدن صنایع نفت ایران از سال ۱۳۳۰ تا سال ۱۳۳۸ اداره دانشکده نفت آبادان عهده سرکتهای عامل نفت ایران گذاشته شد. کنسرسیوم نفت صلاح دید که اداره این دانشکده را بگروهی از دانشگاههای امریکا بنام لافایت بسپارد. گروه لافایت از سال ۱۹۵۶ تا سال ۱۹۵۹ در دانشکده نفت آبادان کار کرد و برنامه تحصیلی دانشکده نفت آبادان را تبدیل بیک دوره شش ساله نمود که شامل دو سال مقدماتی و چهار سال دوره دانشگاهی و تحصیل در مهندسی عمومی بود.

سال ۱۹۵۹ شرکت ملی نفت ایران پس از یک رشته مطالعات دامنه دار، دانشکده نفت آبادان را از گروه دانشگاههای لافایت پس گرفت و با در نظر گرفتن پیشرفت سریع صنایع نفت و احتیاجات روز افزون به مهندسين و متخصصین ورزیده و کارآمد با کمک کارشناسان فنی برنامه جدید چهار ساله ای برای دانشکده نفت آبادان پیشنهاد کرد که شامل دوره های مهندسی نفت - بازرگانی و حسابداری بود. فارغ التحصیلان این دوره ها در رشته های بازرگانی و حسابداری عنوان متخصص ورشته نفت عنوان مهندسی دریافت می دارند. از سال ۱۳۴۱ تا به امروز در دانشکده نفت آبادان علم و عمل با یکدیگر توأم است و آنچه را بعنوان تئوری میخوانند در صنعت با کارآموزی فرامیگیرند.

دانشجویان دانشکده نفت آبادان بیشتر از ۴۰ هفته در چهار سال کارآموزی می کنند و به همین دلیل پس از فراغت از تحصیل و شروع بکار با صنعت نفت و پدیده های آذربایجان نیستند. از شانزدهم آبان ماه ۱۳۴۲ که آقای دکتر اقبال بسمت رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران منصوب شد. چون ایشان فردی دانشگاهی و دارای تعلیمات عالییه پیشرو در امر توسعه مراکز تحقیقاتی و علمی علاقمند هستند، بدین جهت پیشرفت و توسعه دانشکده نفت آبادان را در سر لوجه برنامه های خود قرار داده و حتی یکی از اولین قسمتهایی که مورد باز دید ایشان قرار گرفت دانشکده نفت آبادان بود.

چون دانشکده نفت آبادان ناچار بود همگام با دیگر پدیده های صنعت نفت پیش برود، از اینرو ناچار بود مهندسين و متخصصین کارآمدی تربیت کند تا بتواند در میدان عمل تکنولوژی آذربایجان مهندسين خارجی عقب نماند زیرا احتیاجات مملکتی و صنعتی شدن کشور و بوجود آمدن صنایع جدید وابسته به صنعت نفت از قبیل پتروشیمی و گاز تغییر وضع دانشکده نفت را ایجاد مینمود. دکتر اقبال با حسن نظر و دوراندیشی ذاتی خود این احتیاج را تغییر وضع را بخوبی حس کرد. لذا پس از مطالعات دقیق و مداوم دستور به تغییر اساسنامه دانشکده نفت آبادان را صادر کرد در سال ۱۳۴۵ اساسنامه جدید تصویب شورای دانشکده رسید. دانشکده نفت آبادان زیر نظر هیئت امنای دانشکده که ریاست آن بجناب دکتر اقبال است اداره می شود. بمنظور همگام



دانشکده نفت آبادان اولین مرکز آموزش کشور ایران است که از پنج سال قبل برای اولین بار استفاده از ماشینهای محاسباتی الکترونیکی و تدریس و نحوه کار آنها را بدانشجویان شروع کرد



دانشجویان دانشکده نفت آبادان بیشتر از ۴۰ هفته در چهار سال کارآموزی می کنند و به همین دلیل پس از فراغت از تحصیل و شروع بکار با صنعت نفت و پدیده های آن غریبه نیستند

روشها و وسائل سمعی و بصری انجام می گیرد تا دانشجویان را برای استفاده از کتب و نوشته های خارجی بزبان انگلیسی مسلط نماید.

هر هفته در دانشکده نفت آبادان جلسات سخنرانی برای بسط سطح معلومات دانشجویان تشکیل می شود و به اسناد این دانشکده بوسیله درازمدتی اعطای می گردد تا بتوانند از طریق مأموریت های آموزشی خارج از کشور خود را با پدیده های تازه تکنولوژی جهان امروز هم آهنگ سازند.

یکی از عواملی که موجب تکاء بنفس دانشجویان دانشکده نفت آبادان است توسعه برنامه هایی است که دانشجویان را برای قبول مسئولیت های فنی و اداری با تشکیل شورای دانشجویان که منتخب خود آنان است آماده می کند و این شورای دارای کمیته های کار- ورزش- تفریحات- شبانه روزی بانک- هم آهنگ کننده آمار- کتاب سال- انتشارات- غذا- سخنرانی- امور اجتماعی بوفه- انتظامات- احسن های بازرگانی- اسلامی و عکاسی است.

هر سال بین پنج تا شش هزار نفر داوطلب در دانشکده نفت آبادان ثبت نام می کنند که از بین آنان ۱۴۰۰ نفر برای شرکت در امتحانات کتبی انتخاب می شوند از بین این ۱۴۰۰ نفر یکصد و پنجاه نفر برای مصاحبه انتخاب میگردند، در حقیقت این مصاحبه دانشجویان شایسته را برای شرکت در دانشکده نفت بر میگزیند. دانشجویان از بدو ورود بدانشکده نفت شبانه روزی هستند و کارمند صنعت نفت ایران محسوب می شوند علاوه از کلیه تسهیلات آموزشی و شبانه روزی استفاده مینمایند.

کردن دانشکده نفت با صنایع تازه از سال ۱۳۴۷ در دوره جدید که عبارت است از مهندسی شیمی و مهندسی گاز به رشته های تحصیلی دانشکده نفت اضافه شد تا این دانشکده بتواند برای صنایع پتروشیمی و گاز مهندسين و تکنسین های ورزیده تربیت کند.

تاکنون از دانشکده نفت آبادان ۱۱۴۸ نفر مهندس رشته های نفت، برق، مکانیک مهندسی عمومی و در حدود ۱۰۰۰ نفر متخصص رشته های دیگر که از جمله گردانندگان اصلی صنعت نفت ایران بشمار میروند، فارغ التحصیل شده اند. البته این نکته را نباید فراموش کرد که فارغ التحصیلان این دانشکده در سایر صنایع کشور منتهی خدمات عده ای بوده اند.

دانشکده نفت آبادان همیشه سعی کرده است که سطح تعلیماتی برنامه های خود را با پیشرفته ترین دانشگاههای دنیا هم طراز کرده و بدینوسیله در تربیت نسل جوان مرکز مؤثری باشد، تغییرات اخیر که در اساسنامه و مقررات و برنامه های دانشکده بعمل آمد به همین منظور بود.

این دانشکده اولین مرکز آموزشی کشور ایران است که از پنج سال پیش برای اولین بار استفاده از ماشینهای محاسباتی الکترونیکی و تدریس نحوه کار آنها را بدانشجویان شروع کرد.

دانشکده نفت آبادان دارای مجهزترین آزمایشگاههای علمی و فنی است که با پیشرفته ترین دانشگاههای دنیا مطابقت دارد چون کلیه دروس که در این دانشکده تدریس می شود بزبان انگلیسی است یکی از مهمترین برنامه های این دانشکده سعی در بهبود نحوه تدریس زبان انگلیسی است که با استفاده از

اخبار و نیازمندیهای عمومی مردم استان گیلان

مسابقه والیبال بین کلوبهای فرهنگ دین بارضا شاه کبیر

دو صحرانوردی
رضاشاه کبیر



مسابقه دو صحرانوردی رضاشاه کبیر شهرستان رشت با شرکت ۶۰ نفر از میدان ۲۴ اسفند بمسافت ۵ کیلومتر در مسیر خیا با نهی شهر انجام گردید و آقایان فریدون رتوفی از باشگاه تاج اول - فریدون رتوفی از باشگاه تاج دوم - رضا خشکبارچی از دبیرستان شاپور سوم - حسین زرآبادی از باشگاه آریان چهارم - رضوانی از باشگاه تاج پنجم جاوشی از دبیرستان امیر کبیر ششم شدند و جوایز دریافت داشتند.



مسابقه والیبال جالب دوستانه ای بین کلوبهای فرهنگ دین بارضا شاه کبیر انجام گردید و جوایزی وسیله آقای طاهری بهر دو تیم اهدا گردید و آنگاه بازی آغاز شد که پس از یک بازی جالب تیم دبیرستان رضاشاه کبیر ۳ بر ۲ بر تیم والیبال دبیرستان فرهنگ دین فائق آمد.



رودسرو
آقای دکتر سام استاندار گیلان وارد و اجار گاه شد و هنگامی که جهت افتتاح کتابخانه عمومی رفت یک اجار گاه و وسیله استاندار کتابی بکتابخانه اهداء نمود.
* مردم و اجار گاه بحدی در این راه علاقه نشان دادند که استاندار و همراهمان مجبور شدند از اهالی و اجار گاه قدردانی و سیاساسکزاری کنند.
فعالیت کارمند ثبت اسناد

ماسال

آقای رحمت الله سراجی کارمند ثبت اسناد شماره ۹۶ ماسال شاندرمن جوانی فعال است و توانسته است رضایت مشتریان محترم و اهالی را بخوبی فراهم آورد.



در بهداری راه آهن زنجان

آقای دکتر طاهباز که یکی از پزشکان حاذق میباشد بسمت پزشک بهداری راه آهن زنجان وارد و مشغول کار شد.

قدردانی از رئیس ثبت زنجان

عده ای از اهالی زنجان بدفتر نمایندگی مجله مراجعه نموده و از اینکه رئیس اداره ثبت بکارهای ثبتی ارباب -



تراشکاری و فروشگاه کروپ
پوشک
نماینده انحصاری موتورهای پاکستون و پیتر و زرتورهای سه فاز ۱/۲ هزار کیلووات الکترو موتورهای سه فاز از ۱ تا ۱۵۰ اسب و انواع موتور پمپ های گاز و نیلی
رشت - خیابان لاهیجان

رجوع نهایت کوشش را مینماید اظهار قدردانی نمودند.

انتصابات در راه آهن زنجان

آقایان خالقی بسمت ریاست، آقای محمودزاده ریاست خط، آقای یله ریاست بهره برداری و شکوریان بسمت ریاست خیر به ناحیه شما لغرب منصوب شدند.
* کارمندان و کارگران راه آهن شما لغرب از ریاست ناحیه انتظار دارند نسبت بخواه های سازمانی جهت رفاه خانواده آنها اقدام لازم نمایند.

برای یکبار هم شده از فروشگاه و نمایشگاه بی رقیب

مبیل مسعود

دیدن فرموده و مبیل های مورد نیاز خود را باسهلترین قیمت انتخاب کنید.

دکوراسیون منازل و ادارات قبول و در کوتاهترین مدت تحویل میگردد

رشت - خیابان پهلوی
تلفن ۲۴۱۹



عید است و باید خانه خود را تزئین کنیم و لازم است برای این کار از مبیل و صندلی های چوبی و فلزی (مبیل مسعود) کمک بگیریم، مبیلهای مسعود بزیبائی تزئین منزل شما می افزاید و تحسین میهمانان را به ذوق و سلیقه شما فراهم مینماید.

با ۲۵ سال سابقه خدمت

بی رقیب

آقای اعتمادی رتوفی
عده ای از مریبان
در مسابقه دو صحرانوردی
در مسابقه دو صحرانوردی
در مسابقه دو صحرانوردی

فروشگاه
پیراهن دو

متخصص در برش و دوخت
تایستانی و مدهای جدید
عید برای خود و عزیزان
دیدن کرده و باقیمت منصف
انتخاب فرمائید.

سفرات پیراهن در
رشت - اول

در مس

اتحادیه صنف
فرا رسیدن عید
گیلان عزیز تبریک
آریامهر شادماند و

فرارسیدن نوروز و رسیدن عزیز گیلانی تبریک گفته و سعادت هر چه بیشتر آنان را آرزو مند است .
بدخشان - نماینده تهران مصور در رشت

هشت هزار هکتار زمینهای مزرعی کشاورزان و ۵ قراء کو کند- میرزا گنبد- شیخ علی نوسه- چتیمارود و رادار پشته را آب گرفت و پانصد خانوار آبی خانه ان شدند!



● هفته گذشته در اثر باران شدید و سیل آب سفید رود طغیان کرد ۵ قراء مذکور زیر آب ماند، این واقعه در ۳۰ کیلومتر و متری رشت واقع شده و هر لحظه امکان بالا آمدن آب می رود و پلی که جاده جدید تهران را در قریه خلیل آباد به رودبار (جاده قدیم) وصل می کرد بواسطه شدت جریان آب کنده و اثری از آن باقی نمانده است. بواسطه فعالیت و کوشش شیر و خورشید سرخ گیلان و دستورات مؤکد آقای سام استاندار گیلان افراد و اهالی قراء مذکور نجات پیدا کرده و از طرف شیر و خورشید آنها چادر و غذا رسانده شد خسارت وارده در این سیل سی میلیون ریال تخمین زده شده است. مردم میگویند دیر جنبیدمان مهندسان و مسئولان سازمان آب و برق و بموقع باز نکردن دریچه های سد، موجب اینهمه خسارت شده است.

محل جدید نمایندگی مجله تهران مصور در رشت، اول خمابان شیک جنب مطب دکتر عاکف

فرارسیدن عید نوروز بر همه مبارک باد

گیلان صنعت
جمشید بزرگ گل
سازنده انواع
مصنوعات فلزی

میز تحریر بزرگ ۸۰ × ۱۷۰
۵ کشو - میز تحریر ۷۰ × ۱۳۰
سه کشو - کمد با یکتا نی - کمد لباس
قفسه پیچ و مهره ای - مشبک و
قالب های تابلو پلاستیک
رشت - زرچوب - خیابان
امین الضرب تلفن ۶۴۲۵

قابل توجه ای محترم استان گیلان
قبل از خرید آلات چوبی و فلزی از
فروشگاه و نمایشگاه میل مسوولین
وین فرماید درست میل سود برای رفاه حال مشتریان
گرام آگاهی خود را از هر جهت برای درک و رسیدن به گیلان
سازان ادارات اعلام میدارد. برای یکبار هم شده
زین نمایشگاه دیدن فرمایید
رشت - خیابان پهلوی تلفن ۲۴۱۹

نمون گیلان پلاستیک
سازنده تابلوهای تبلیغاتی
در ایران
رشت خیابان پهلوی تلفن ۲۲۳۶



رودسر
مسابقه دو صحرانوردی با شرکت ورزشکاران دبیرستانهای رودسر انجام گرفت و در نتیجه آقایان عباس اول - عباس جلالی دوم - سیرسوم - رحیمی چهارم و حسین عباسی پنجم شدند و جوایز نامبردگان توسط سرکار سروان سر تیمپور رئیس شهر بانی رودسر اهداء گردید، ضمناً سه کاپ ورزش از طرف تربیت بدنی رودسر به مریدان ورزش این شهر آقایان جواد صالحی - منصور مهدیزاده هوشنگ قائم خواه اهداء گردید.



ماسال
مراسم روز جشن درختکاری با حضور آقایان ابراهیم خسروی رئیس اداره منابع طبیعی ماسال شاندرمن جایگابی نماینده آموزش پرورش و آموزگاران و دانش آموزان دبیرستان ماسال در محوطه دبیرستان برگزار گردید، ابتدا آقای ابراهیم خسروی در مورد اهمیت این روز سخنانی ایراد کرد، آنکاه یک درخت وسیله ای با حضور نماینده آموزش پرورش کاشته شد.



PARS EXPRESS DRY CLEANING

سفید شویی و خشک شویی پارس اسپرس
با سهامی شامشلی سفید کرده و در سریع
وقت تحویل میدهد
رشت اول خیابان بیون جنب کربلای بیستون

بر کماری رئیس پرورشگاه
مژدهی رشت
● رئیس پرورشگاه سابق
رشت آقای محتمشی که در کار خود
مرتکب اعمال خلاف شده بود از
سمت خود برکنار گردید.

آدمکاسی ریج
شیک
تحت نظر و مدیریت کاسی و فلپوری
از آلمان و آمریکا مخصوصاً عکاسان اروپایی
بزرگترین و جدیدترین کاسی فلورم و چاپ رنگی
فراخده و بزرگترین از تهران لازم میباشد
رشت خیابان پهلوی ساختمان آذربایجان



رودسر
آقای اعتمادی رئیس پیش آهنکی استان با تفاق
مدهای از مریدان و مشاورین پیش آهنکی گیلان
وارد رودسر شدند و در اجتماع که از پیش آهنکی - شیر بچکان و فرشتگان
ترتیب یافته بود بازدید بعمل آوردند و از خدمات آقایان نجفیان رئیس
آموزش و پرورش و عباسپور مسئول پیش آهنکی رودسر قدر دانی بعمل آمد

کلینک اختصاصی
رومانتیسیم
دکتر حسین هسری
رشت: خیابان رفاه شاه کب
فکله صیقلان تلفن ۶۷۶۶

دکتر رضانی
قلب - اعصاب - روانی
رشت: خیابان رفاه شاه کب فکله صیقلان
تلفن ۲۴۴۲ منزل ۲۴۴۲

فروشگاه و
پیراهن دوزی کندی



متخصص در برش و دوخت انواع پیراهن آرو،
تابستانی و مدهای جدید پیراهن، قبل از خرید پیراهن
عید برای خود و عزیزانتان از این فروشگاه جدید
دیدن کرده و باقیمت مناسب پیراهن مورد سلیقه
انتخاب فرمائید.
سفارشات پیراهن در مدت کوتاهی تحویل می شود
(رشت - اول خیابان بیستون)

در سایه رهبری خردمندان
شاهنشاه آریامهر
اتحادیه صنف هتلداران، چلو کبابی و پذیرندگان رشت
فرارسیدن عید سعید نوروز را از صمیم قلب به ملت ایران خاصه
گیلانیان عزیز تبریک گفته و امیدوار است که در پر توی انقلاب سفید شاهنشاه
آریامهر شادمند و خرم باشند
رئیس صنف حاج ابوالقاسم گر انمایه



هه جا

از شمال تا جنوب از شرق تا غرب با خیال آسوده سفر کنید

حساب در گردش

بانک صادرات ایران

در سفرها، شمار از همسراه بدون پول نقد بی نیاز میازو

با دفترچه حساب در گردش

میتوانید

در تمام شعب بانک صادرات ایران

با اندازه احتیاج از موجودی حساب خود استفاده نمایید

بانک صادرات ایران در خدمت مردم

بقیه استخوان خشکها

اینها پیش از مرحله روح مطلق و یا مطلق روح قرار دارند و به آنها مظهر الارواح میگویند. من بی اختیار لرزیدم چون یاد آمد که بابا کهن را مظهر الارواح خطاب می کردند و باره گفتم،

سؤال دیگری هم دارم. بگو من از جواب خسته نمیشوم آیا مظهر الارواح کاربردنا پستی هم میکنند.

یعنی چه کاری کارهای بد دیگر باید دید منظور از کارهای بد چیست هر کسی بدو خوب را یک طور تعبیر میکنند.

منظور من از کارهای ناپسند، آزار صفحه ۹۴

و اذیت و آدم کشی و این حرفهاست. باز هم همه چیز را با هم قاطبی کردی باید دید غرض از آزار و اذیت چیست و چرا بعضی اشخاص از طرف مظهر الارواح محکوم به آزار دیدن و اذیت کشیدن میشوند. من و عضدی زاده نکاهی هم کردیم و من وحشت زده گفتم؛ پس آزار و اذیت جزء برنامه آنهاست.

من چنین حرفی نزدم فقط گفتم که هر آدمی هم ممکنست در مقام مقابله یا انتقام بر آید گذشته از این، این موضوع بستگی بخیلی چیزها دارد.

مغلا چه چیز بستگی دارد. بقریبیت روح مکر روح را هم تربیت می کنند؟

بله - چه موقع؟ - موقعی که بصورت مطلق و یا مجرد درآمد. - بعد از مرگ جسم. - مرگ جسمی وجود ندارد. بلکه باید گفت بعد از آزادی روح از قید جسم. - بالآخره جواب مرا ندادید. خودش را بفرا موشی زد و پرسید: چه پرسیدی؟ - گفتم آیا مظهر الارواح کاربرد و ناپسند هم می کنند؟ - میدانای این تربیت روح یک کاریست شبیه ورزش کردن، میتوان ورزش کرد و یک قهرمان خوب و محبوب بود و میتوان یک چاقو کش یا قاتل شد. لطفاً بقیه را در صفحه ۹۵ مطالعه فرمائید

بقیه بیگانه

و برادران و یوز پلنگ این مسلمانان شکست قطعی برای ویسکونتی است او در بسیاری قسمتها شنا بردگی نشان میدهد (صحنه مر بوط به یکشنبه پوج) در بعضی قسمتها نظر سکانس محاکمه بیش از اندازه به فیلم لطمه زده است این سکانس واقعا خسته کننده است.

«مارچلو ماسترو یانی، مانند همیشه موقق است و جای شک و ابهام باقی نمی گذارد که او فهیم ترین و قوی ترین آکتور برای دل های سنگینی در سینما میباشد زندگی شیرین، حشت و نیم، شب، انقونیوی زیبا و بسیاری آثار با ارزش سنما نیمی از ارزش خود را مدیون او هستند. آنا کارینا، بازی فوق العاده ای ارائه نمی دهد موزیک پیر و پی کیوفی چندان جالب نیست رنگ آمیزی و فیلمبرداری بخصوص در سکانس مر بوط بز ندانی شدن مر سو و همچنین در صحنه حمل جنازه مادر مر سو و صحنه قتل و آفتاب زدگی خوب است.

بقیه شکار انسان

جواب ماری یا معشوقه جان هیل و زن گونار استرو و تک ساده بود همه می گفتند جوان بیچاره قربانی یک حادثه شده است، هنگام شکار پرندگان ..

پیر مرد پس از اینکه جان هیل را در نقطه معهود ترک کرد لبخندی در تاریکی لبهاش را از هم گشود. درست است او تا بحال شکست نخورده بود. بجای اینکه بطرف جنوب برود کمی دور تر از جوان در میان نیز از مخفی شد طبق نقشه مدتی به انتظار می گذراند، حالا بود که جان هیل بایستی کمک بخواهد چون پیر مرد پرک را جایی فرستاده بود که اصلشکاری در آنجا وجود نداشت. از وضع خود مضطرب شد. حس کرد که نقشه اش بخطر افتاده. بالا اقل اشکالی در آن پیش آمده است اما هر چه نشت صدایی بر نخاست. در آن حدود فقط یک خانه و یک مزرعه بزرگ در کنار رودخانه ای که بدریاچه می ریخت وجود داشت و در آن خانه پیر مرد و زنش و جان هیل که چند ماهی نزد آنان بسر میبرد زندگی میکردند تشویش پیر مرد دردم افزو نتر می شد. از روی کنجکاوی از میان نیوار برخاست و بطرف قایق تگر بست چشمانش هر دم وحشت زده تر و شاد تر می شد. بالآخره از روی ناچاری بطرف قایق رفت چراغ دستی را روشن کرد جلوتر و جلوتر رفت و در هوای گرم و میش خوب به اطراف قایق تگر بست اما کسی در آب نیفتاده بود و از جان هیل هم خبری نبود. چند قدمی بیشتر با قایق فاصله نداشت که تعجب و تشویش امان او را برید دیگر ب فکر هیچ چیز نبود، حتی یخهای زیر پاهاش باز هم جلوتر رفت ناگهان صدای خشکی برخاست و پیر مرد در آب غوطه ای خورد و باز حمت و مرارت زیاد بار دستهای خود لبه قایق را چسبید و تا آمد بخود بچسبید نه راه پس داشت و نه راه پیش کم کم یخ بدور سینه اش محکم تر می شد و بوران و برف روی صورتش را می پوشاند تمام نیروی خود را جمع کرد تا فریاد بزند. اما صدای دور شدن اتومبیلی صدا را در گلویش خفه کرد.

صدا از اتومبیل خود آنها بود. ماری می دانست که در آن قسمت رودخانه شکاری وجود ندارد و جریان را برای جان هیل گفته بود آندو صمیمانه با یکدیگر دوست بودند و هرچگونه جریان عشقی بین آنان وجود نداشت بنا بر این هنگامیکه پیر مرد در زیر رودخانه یخ می بست ماری جان هیل را با اتومبیل به ایستگاه راه آهن می برد تا از مظان اتهام پیر مرد دور گردد!

پایان

شماره ۱۳۳۱

بازگویی رنگی و تضمین پنج سال بدون پیش قسط با اقساط شش ماهه
B.K.D
شمارش تلفنی قبول م
تلفن ۶۳۷۸۸۲-۱۷۷۴
مرکز فروش و نصب ش
خیابان بهلولی مقابل پارک ساع
بقیه من سرودن ش
امید در جای دیگر اضا
در امر شعر سرودن ک
به تنگی و زمزمه و سرایش
می کنم، اسلا و ابدا مسئله
نیست، شاعر مورخ و تقویر
که نیست، بهر حال در امر
زمان به چوچه من الوجوه
مفهوم در ذهنم ندارم.
و سرانجام در باره شعر
چنین است:
شمر نو در زبان فارسی
کرد و فکر تمیز و تحول
و تکامل کرد، البته تز
برای خود او هم مدنی طول
او این تمیز را کرده است
است که شمر ما در مسیر
تجارب گوناگون و سودمند
اوصورت می گیرد. بهر حال
از خود را تنها وجود آورد
داد. سرخ شکر
شماره ۱۳۳۱

Delsey
TOILET TISSUE



جذب کننده رطوبت
نرم و لطیف
قطعات بریده شده

دلسی
کاغذ توالت

محصولی از کلبینکس



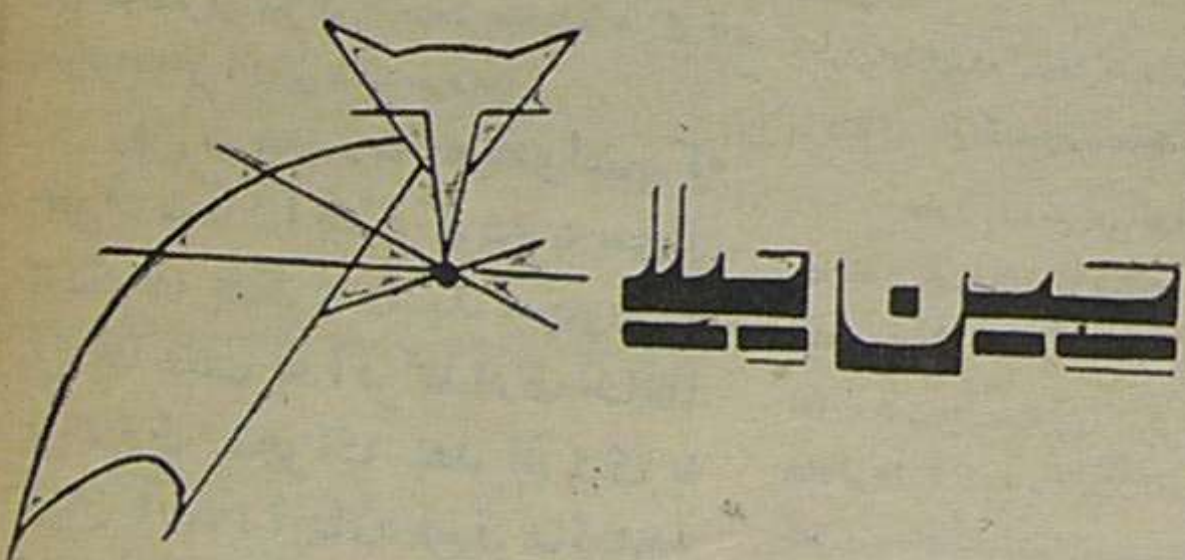
قبل از شستشو
وبعد از شستشو

از کاغذ توالت **دلسی** استفاده کنید

دلسی نرم و لطیف است و فوراً در آب حل میشود و هرگز باعث گرفتگی فاضل آب نمیکرد

قیمت هر بسته ۱۴ ریال

محصول کارخانه کاغذ سازی نوظهور تلفن ۲۲۰۳۲



CHINCHILLA

مزون

چین چیل انواع پوست

عرضه کننده خوش دوخت ترین و زیباترین نوع

پالتو، کلاه، کت، یقه، کاپ

و آنچه میتوان از پوست زیبای پیکر کرد

تلفن ۳۳۶۶۹۹

آدرس: سعدی شمالی مقابل امیر علم

تصویر خیره شده بود و بعد چشمهایش کم کم هم رفت حالت غش و تشنجی برایش پیدا شد بعد مثل یک تکه چوب خشک بزمین افتاد. و در همین حال جلوی چشمهای دریده از وحشت من و عضدی زاده تصویر ابوقداره در قاب جان گرفت و شروع بحرکت دادن چشمها و دستهایش کرد. ناتمام

صفحه ۹۵

حساب رفاه خانواده

بانک بیمه ایران

برای آسایش خانواده شماست

بقیه استخوان خشکها

- ممکنست برای ما کاری بکنید؟
- چه کاری از دستم ساخته است.
- برای من و عضدی زاده یک صحنه از تحول یا جا بجا شدن روح را نشان بدهید
- بله اینکه کاری ندارد.
- کی اینکار را می کنید؟
- بالاخره یک وقتی خواهش شما را بر آورده میکنم.

با سماجت گفتم:

- نه همین امروز اینکار را بکنید.
- این غیر ممکنست.
- خواهش میکنم.
- نرم شد و نتوانست در برابر اصرار من پایداری کند و گفت:
- بسیار خوب بعد از کشیدن تریاک اینکار را خواهم کرد.
- من و عضدی زاده در انتظار بسر می بردیم یا هو که حالت هیجان و اضطراب ما از نظرش دور مانده بود گفت:
- ولی من بشما توصیه ای میکنم.
- با اشتیاق گفتم:
- بفرمائید:
- شما زیاد در مسائل مربوط به روح دقیق نشوید.

چرا؟

- بصلاحتان نیست.
- آخر دلپش را بگوئید.
- واضح تر صحبت میکنم اگر موفق نشوید دیوانه خواهید شد.
- ولی...

نکذاشت حرف را تمام کنم و ادامه داد:

- در حوزه عمل روح که مثل حوزه مغناطیسی است کسانی که تربیت ارواح آن ها در مراحل پست است جذب مراحل عالیتر میشوند.

وبعد نگاه دقیقی بمن کرد و گفت: - یادت می آید که چند سال پیش وقتی برای احضار روح پدرت پیش من آمده بودی روی کاغذ چه نوشتی؟

- فکری کردم و لرزیدم و گفتم:
- بله یادم می آید.
- خوب چه نوشته بودی.
- اسم حضرت علی علیه السلام را نوشته بودم.

- خوب بعد چه اتفاقی افتاد.
- شما حالتان بهم خورد.
- آفرین منظورم همین است. یعنی جذب ارواح پست تر بوسیله مراحل عالیتر آن.

دیگر حرفی نزد وقتی تریاکش تمام شد و کاملاً سر حال آمد بخواش من و عضدی زاده بسر سرای عمارت رفتیم و من پیش دستی کردم و گفتم:

- حالا اگر ممکنست تصویر ابوقداره را جاندار سازید.
- میخواستم به بینم آیا صحنه ای که من قبلاً دیده بودم قابل تکرار است یا نه.
- یا هو جلو آمد و مقابل تصویر نشست

در بازگشایی برقی

B.K.D
بکد

باگوشی رنگی
و تضمین پنج ساله
بدون پیش قسط
با اقساط نشش ماهه



سفارش تلفنی قبول میشود

تلفن ۶۲۷۸۸۲-۶۲۸۷۷۴

مرکز فروش و نصب شرکت بکد
خیابان بهلولی مقابل پارک ساعی شماره ۶۸۰

بقیه من سرودن شعر را...

امید در جای دیگر اضافه میکند که: در امر شعر سرودن که من از آن به تنگی وزمزمه و سرایشگری تعبیر می کنم، اصلاً و ابداً مسئله زمان مطرح نیست. شاعر مورخ و تقویم نویس و منجم که نیست، بهر حال در امر شعر من از زمان بهیچوجه من الوجوه هیچگونه مفهومی در ذهنم ندارم. و سرانجام درباره شعر نو عقیده امید چنین است:

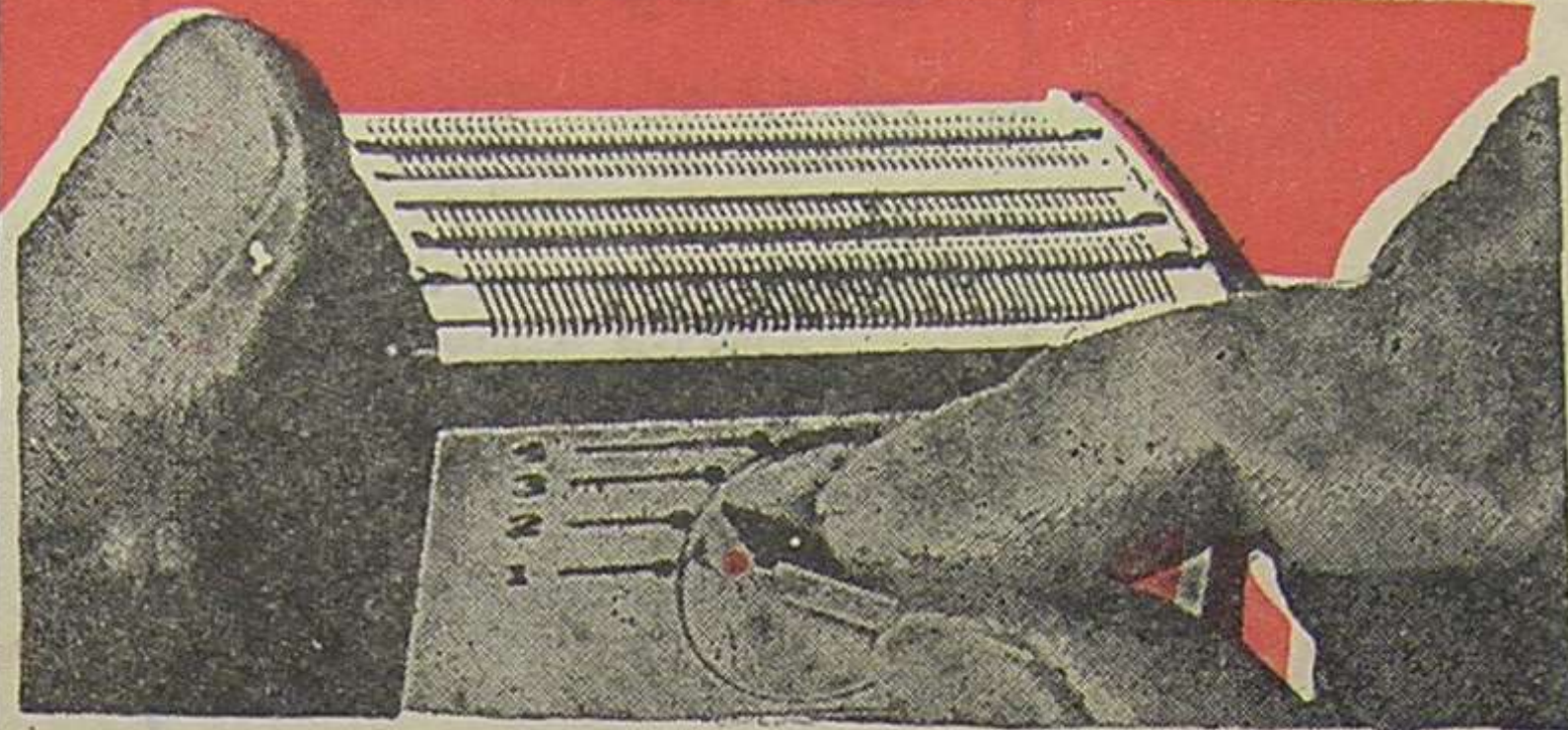
شعر نو در زبان فارسی از وقتی پیدا شد که نیمایوشیچ بسرودن شعر آغاز کرد و بفکر تغییر و تحول افتاد و فکرش راهم عملی کرد، البته نزج و قوام گرفتن و تکامل او هم مدتی طول کشیده است. برای خود او هم تجربه لازم بوده است و او این تجربه را کرده است و حالا مدتی است که شعر ما در مسیر پیشرفت است و تجارب گوناگون و سودمندی درد نبال کار اوصورت می گیرد. بهر حال شعر آزاد از قهر دریا نیما بوجود آورده و راه را نشان داد. هیچ شکی...

شماره ۱۳۳۱



رمینگتون SELECTRIC

عالیترین ریش تراش برای شما



نمایند، انحصاری **شرکت رادیو میهن** خیابان فردوسی، مگین

داو دمقامی و صفحات جدید

هشت تراکه جدید از داو دمقامی با سابی باران، با توهم، خزان، عشق من، وای از تو، منصوره، فریبا و قلب مجزون که در روی چهار صفحه ضبط شده است. در آستانه سال نو بازار آمد، انتشار این صفحات فرصتی برای دوستداران این خواننده تا در ایام عید از ترانه‌های او استفاده کنند.

مراسم ازدواج

آبادان زندگی مشترک آقای اصغر صادقیان و دوشیزه شوکت جعفری را با نوا ده‌های جعفری و صادقیان تبریک میگوئیم.

واری درجه بندی، خط زن، پاک کن اتوماتیک.

بقیه حافظ و نقش او

ج - آنچه بنظر میرسد، حافظ در غزل‌های خود زبان فارسی را چه از لحاظ فصاحت و بلاغت و چه از لحاظ بکدستی و باکی جدا اعلامی ممکن رسانیده است. بطوریکه اگر کلمه‌ای را از میان هر بیت از غزل‌هایش برداریم و بخواهیم کلمه دیگری بجای آن بگذاریم، بطور روشن و چشمگیر خواهیم دید که آن کلمه کاملاً بیگانه‌گی خود را نشان می‌دهد. کوشش حافظ همیشه در این بوده که لغات فارسی را که جز و گنجینه‌های جاوید زبان شعری این زمان است و تازمی و ابدی بودنش را برای همیشه حفظ خواهد کرد انتخاب کند و در این کار بایستی گفت که حافظ کاملاً موفق است و در اینجاست که حافظ در حقیقت عالی‌ترین و درخشان‌ترین میزان را جهت سنجیدن هر گونه سبک در شعر فارسی بدست می‌دهد.

س - معذرت میخواهم که حرف شما را قطع کردم، سؤال دیگری بفرماید. چون در اینجا بحث به اثر گذاری حافظ بر روی شعرای بعد از وی به میان آمد، اجازه میفرمائید در این باره کمی بیشتر صحبت شود خصوصاً از تأثیری که زبان شعری حافظ بر روی شعرای بعد از وی گذاشت؟

ج - بنظر من موضوع تأثیری که حافظ بر روی شعرای بعد از خود گذاشت و تأثیر پذیری شعرای دیگر از حافظ در زبان شعری موضوعی بسیار دقیق و درخور اهمیت است و این کار تحقیقی بسیار جامع و ژرف و ارزنده‌ای می‌خواهد که باید بگویم متأسفانه تا امروز هیچ کس چنین تحقیقی نکرده است.

اما بطور دقیق می‌توانم بگویم که زبان شعری حافظ در بسیاری از اشعراحتی نثر نویسان ایرانی و فارسی غیر ایرانی بی‌تأثیر نبوده و تأثیر پذیری بعضی از آنان بطور روشن مشهود است.

اما تمام این موارد بایستی یک یک با دقت و صداقت جمع‌آوری گردد و نکته قابل ذکر اینکه تمام این رده‌ها باید بطرز محققانه و با ارزشی تدوین گردد

بعد از این کار است که مایه توانیم چند برابر دیوان حافظ اشعار بسیار، بسیار نغز و لطیفی که تا این شاعر بزرگ بخوبی در آنها مشهود است جمع‌آوری کنیم.

بعنوان مثال این دو بیت را که از یکی از غزل‌های بسیار شیرین است می‌توان شاهد آورد.

چه غم ز بی‌کلهی کاسمان کلاه من است
زمین بساط و درودشست بارگاه من است
زند طعنه که اندر جهان پناهت نیست
بجان دوست همان نیستی پناه من است
شکی نیست که در این غزل جاوید شاعر سخت تحت تأثیر حافظ بوده و از غزل معروف او که با همین وزن و قافیه است الهام گرفته و پیروی کرده است.

منم که گوشه میخانه خاقانه من است
دعای پیرمغان و رده سبکگاه من است

بطور روشن می‌توان زبان شعری زیبای حافظ را در این غزل مشاهده کرد و اصولاً در اکثر اشعار دیگران می‌توان به بسیاری از اینگونه نونهاد سعری پیدا کرد. مثلاً در دیوان فتحعلی شاه قاجار آثار بارز از تأثیر پذیری او از زبان شعری حافظ می‌توان دید. بدون هیچ گفتگو حافظ تأثیر عمیقی روی بسیاری از شعرای بعد از خود گذاشته که با گفت در این مورد چنانچه بخواهیم حق مطلب را ادا نمایم بخاطر دقیق بودن این بحث نمیتوان آنرا در ضمن یک گفتگو و یا چند مقاله آفتور که شایسته است انجام داد و بطوریکه در بالا اشاره کردم این بحث موضوع مطالعه جدی و مفصلی است که امیدوارم هر چه زودتر بدست عده‌ای از فضلی جوان و پر شور ما انجام پذیرد.

س - ممکن است بفرمائید کار کدام یک از مترجمینی که غزلیات حافظ را ترجمه کرده‌اند و یا اصولاً کارهایی که توسط محققین ایرانی و یا خارجی در باره این شاعر جاویدان پارسی انجام داده‌اند، بنظر شما پاکتر و یکدست تر است؟

ج - من اکثر ترجمه‌هایی را که چاپ شده است دیده‌ام، اما بنظر من بدون استثناء تمام ترجمه‌هایی که از حافظ به زبان خارجی بعمل

آمده احتیاج به تجدید نظر کلی دارد و علت این امر آنست که هنوز هیچ یک از مترجمین سابق و یا معاصر به متن صحیح حافظ با تألیف صحیح آن دسترسی نداشته‌اند و این وظیفه بر عهده خود ما ایرانیان است که چنین حافظی را در اختیار آنان بگذاریم.

و اما در اینجا بجواب سؤال دوم جناب عالی می‌پردازم و آن این است که ایرانیان چه کارهایی در باره حافظ انجام داده‌اند، کارهایی را که ایرانیان کرده‌اند میتوانیم بدو قسمت عمده تقسیم کنیم یکی چاپ‌های مختلف از اشعار حافظ و یکی هم تحقیقات مختلف از حافظ.

درواقع با آمدن نخستین چاپخانه به ایران که گویا در حدود صد و سی سال پیش بود چاپ‌های متعددی از حافظ تا به امروز بیرون آمده است. در این مدت اگر همه چاپ‌های فارسی حافظ چه در داخل و چه در خارج خصوصاً بمبئی، کلکته و از طرف دیگر ترکیه و مصر را در نظر بگیریم، بنظر من مجموع چاپ‌های مختلفی که از حافظ ب زبان فارسی شده است بالغ بر دو صد نوع چاپ میشود ولی باز از تمام این چاپ‌ها متن صحیح اشعار حافظ بدست نیامده است، اینجاست که دشواری کار بردوش محققین ایرانی است و تا آنجا که من مشاهده کرده‌ام کار آنها بمرحله کمال نرسیده است. تا جایی که حتی امروز هم در باره هیچ یک از غزل‌های حافظ نمی‌توانیم بطور قطع اظهار نظر کنیم که اولاً این غزل از خود حافظ است؟ و ثانیاً ابیات آن همان است که در فلان چاپ بطبع رسیده؟ و علاوه بر آن ترتیب ابیات درست است؟ و کلمات همان است که فلان محقق بدست داده و غیره...

تمام این مسائل، مسائلی است که باید در آینده مورد تحقیق دقیق و کامل قرار گیرد. بنظر من کار باید باین نحو انجام گیرد که اولاً مجموع اشعار حافظ را بیکجا جمع کنیم و من خوبت هستیم که این کار را تا حدودی که بتوانیم با تأطمینان داشت انجام داده‌ام و کتابی بنام جامع نسخ حافظ در با صد صفحه بچاپ رسانده و در دسترس همگان قرار داده‌ام.

و شاید این کار بی‌اهمیت‌ترین کار در سلسله کارهای تحقیقی در باره حافظ باشد که روی این متن جمع‌آوری شده که البته روی آن باید چند کار تحقیقی انجام گیرد. یکی آنکه معلوم شود در هر موردی که کلمات مختلفی برای هر قسمت از اشعار

حافظ درست است کدام یک صحیح است و در واقع باید یادداشت انتقادی و تصحیحی بر آن نوشت که بنظر من کتاب تصحیح کلمات حافظ خود از هزار و پانصد صفحه و زبری کمتر نیست. بعد مسئله مستقل دیگری میماند که باید به آن پرداخت و آن اینست که از مجموع غزل‌ها و اشعار جمع‌آوری شده حافظ به بینیم کدام یک از حافظ است و کدام نیست. گرچه در این میان چند غزل مشکوک بازمی‌ماند و تعیین و تکلیف اینگونه غزل‌ها خود کتاب مستقل دیگری می‌خواهد و بعد باید بروی تک تک آنها با دلایل علمی و دقت تحقیقی قضاوت کرد و گزارش نمود که دلیل قبول یا رد هر بیت کدام است و این خود کتاب دیگریست و بالاخره در آنجا که به متن خاص حافظ مربوط میشود باز با جدو لها و مگر افیک‌های دقیق معین کرد که آفتور که خود حافظ نظر داشته کدام است. تازه بعد از تمام اینکارها به اینجا میرسیم که دیوان حافظ بدست می‌آید. تازه بعد از آنکه متن صحیح اشعار حافظ بدست آمد باید کوشش کرد تا تعبیر صحیح آن را بدست آورد، در واقع یعنی شان نزول هر غزل و با علت انشاء آنرا روشن نمود و اینکار بنظر من ممکن است و باز خود کار مستقلی است. و بالاخره باید معین کرد که ترتیب زمانی انفاء غزل‌ها کدام است یعنی حافظ کدام یک از غزل‌ها را اول گفته و کدام را بعداً...

بنظر من میتوان با صرف وقت زیاد و با دقت کامل این ترتیب را معین کرد و غزل‌ها و سایر اشعار حافظ را به گروه‌های پنج تا بیست تقسیم کرد و هر مرحله به مرحله پیش رفت چنانچه اگر در تحقیق مثل نردبان را بیاوریم، باید بگویم همچنانکه نمیتوانیم یک پله را قبل از پیمودن پله دیگر طی کنیم ناچار بایستی این پنج مرحله را یعنی جمع‌آوری متن، تصحیح کلمات، تصحیح غزل‌ها تصحیح ابیات و توالی زمان خود غزل‌ها و شرح و حال آنها را طی کرد.

س - خیلی متشکرم. اما جناب استاد در اینجا سؤال می‌دارم و آن اینکه میخواهم بپرسم چه زمانی وقت لازم است تا شما بتوانید چهار جلد دیگر کتاب حافظ را در دسترس علاقمندان قرار دهید؟

بقیه نگاهی بس

بگفته تا پایان توجه در این حادثه است...
عصره شدگان بود، چون این و...
بدر می‌کنند، مؤثرترین وسیله‌ای...
بپوشخانه بر اثر تلاش‌های مداوم...
بکدام وقوع چنین حوادثی پیش...
بمان با وقوع بارندگی و جاری شدن...
بسیکس بارید و برف و یخبندان ز...
بستان امسال شد سرما در تهر...
بسی اعلام کردند هوای همدان و...
برای زمستان امسال را گرما...

در طول سال گذشته ایران مو...
و اینست که گام دیگری در راه بهره...
مندی برداشته.

بقیه حافظ و نقش او

ج - عرض کنم که من در حال گذراندن ۶۳ سالگی عمر خود هستم و این او آخر خیلی خسته و پنهان نظر می‌رسم. اما قسمت دوم این کتاب را شامل دو هزار و هشتاد و سه مورد تحقیق و تصحیح کلمات است. این غزلیها است امیدوارم اگر بتوانم تمام وقت در آن صرف آن کنم و چنانچه در نگرانی در اینکار با شما در نا حدود یکسال و نیم دیگر به دوستانان فقط تقدیم کنم و مراحل بعدی که تعیین ابیات و همچنین تالی ابیات است که شاید بعد از کلام یکسال و یکسال و نیم طول بکشد.

ممتشکرم

در شماره آینده مسعود فرزند دربارۀ شما
 لیلی - اخوان - شامو - نادر پور - سایه -
 یاروش کمرانی - شهریار - امیری فیروز کوهی -
 یونس الحسن ورزی - صادق هدایت - صادق چوبک -
 آ احمد - و دیگر شعرا و نویسندگان حرف
 خود را بگویند .

شاگرد اول



مجتبی روزبهانی فرزند علی محمد ۵ دان
 روزبهانی شاگرد سال دوم مدرسه
 ایران نو نارمک شاگرد ممتاز شناخته
 شده است .

بقیه نگاهی بسالی که گذشت

نکته شایان توجه در این حادثه استفاده از هور کرافت برای رساندن کمک و نجات محاصره شدگان بود ، چون این وسیله که از روی زمین و آبهای کم عمق بسادگی عبور میکند ، مؤثرترین وسیله ای بود که سرعت بیاری حادثه دیدگان شتافت .

خوشبختانه بر اثر تلاش های مداوم نیروهای امدادی از تلفات سنگینی که معمولاً هنگام وقوع چنین حوادثی پیش می آید جلوگیری شد ولی خسارات مالی فراوانی ببار آمد که ترمیم آن مدتها وقت میخواید .

همزمان با وقوع بارندگی و جاری شدن سیل در شمال و جنوب کشور در تهران نیز برف سنگینی بارید و برف و یخبندان زندگی عمومی را در پایتخت کشور فلج کرد .

زمستان امسال شدت سرما در تهران و سایر نقاط کشور بحدی بود که مقامات هواشناسی اعلام کردند هوای همدان و مشهد از هوای سیمبری سردتر شده است .

سرما زمستان امسال را گرما و شورش باقیات ورزشی تهران تحت الشعاع قرار داد .

بدین معنی مسابقات کشتی و فوتبال «جام دوستی» یکی پس از دیگری در تهران برگزار شد .

در مسابقات فوتبال تیم ایران تا آخرین لحظات پیروز و موفق بود و همین امر بر شور و هیجان مردم می افزود ، بخصوص در مسابقه با تیم پاکستان که ۹ بزرگ پیروز گردید و ولی در مسابقه بعد با خوردن دو گل از تیم اسپار تاگ مقام دوم را بدست آورد .

اگرچه ایران در این مسابقه در برابر تیم اسپار تاگ موفق نشد ، ولی در مجموعه مسابقات جام دوستی را میتوان درخشش دیگری در فوتبال ایران دانست .



در طول سال گذشته ایران موفق به عقد قراردادهای جدید و انقلابی نفت شد و بدین ترتیب گام دیگری در راه بهره برداری صحیح از این منبع بزرگ ثروت ملی برداشت .



هنر خیاطی را در آموزشگاه خیاطی هدیه

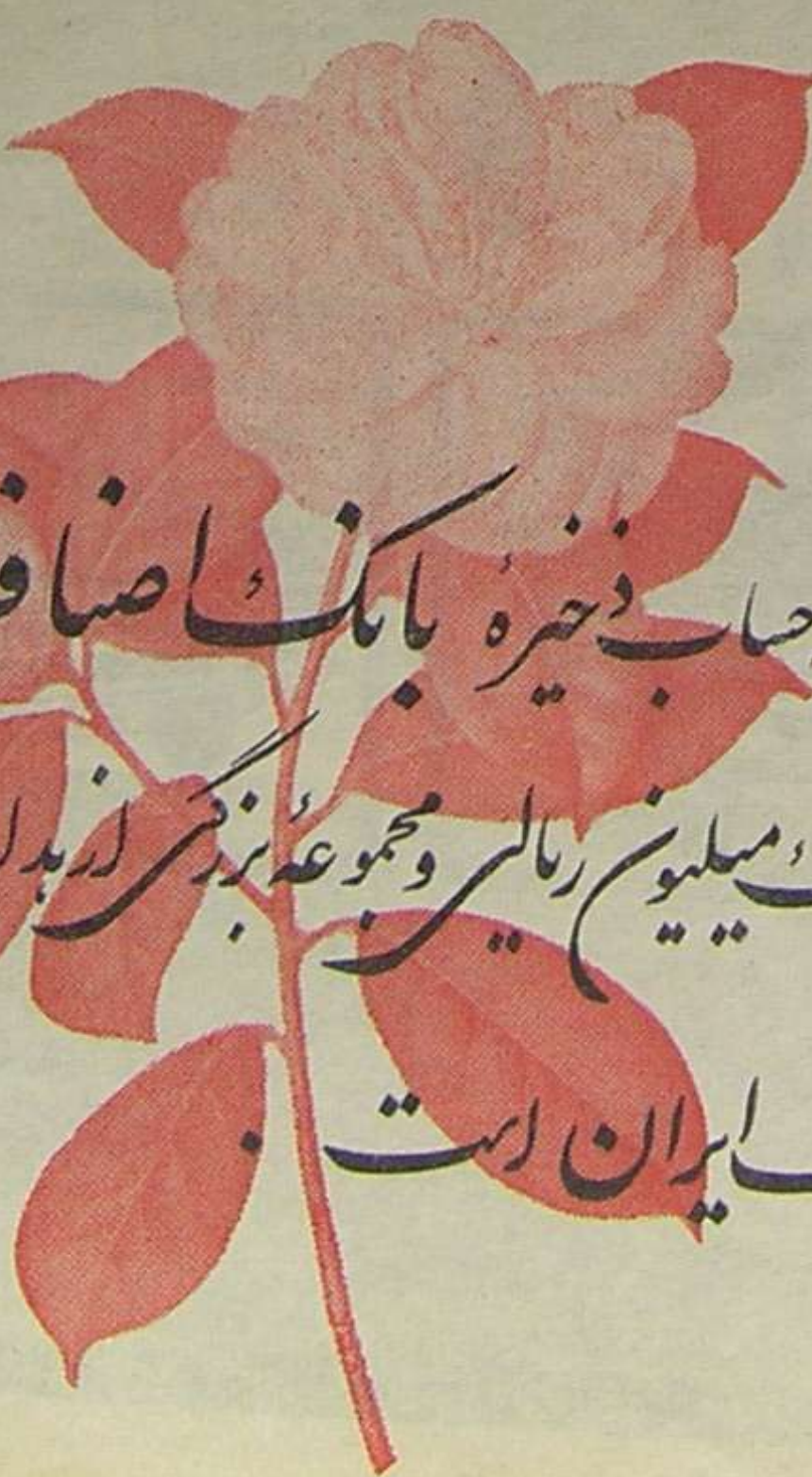
زیر نظر متخصص فن بیاموزید
 آموزشگاه خیاطی هدیه هنر آه و زن را با آخرین
 مهندسی و برش آشنا مسازد

نشانی : میدان بیمارستان جنب کلانتری ۹

در اسفندماه شاهنشاه آریامهر طی بیانات قاطعی فرمودند:
 « باید بگویم که نسبت به پیشرفت صنعت نفت در ایران، شرکائی که ما فعلاً در کنسرسیوم داریم ، رویه عادلانه و حتی دوراندیشانه ای را نسبت بایران دنبال نمی کنند ، آنهم ایرانی که ثبات و استحکام آن ضامن استحکام این منطقه جهان است .

با همه اینها شاید استخراج و تولید نفتی ما ، از یک رشد سالانه ۹ درصد برخوردار باشد . در حالی که در نقاط دیگری که احتیاجات ما را ندارند ، این رشد سالانه به ۳۰ درصد و حتی بیشتر میرسد . و این وضع ممکن است از لحاظ سیاسی و مالی و غیره وضع خطرناکی از لحاظ بین المللی بوجود آورد . ما همیشه صبر و حوصله داشته ایم و تا بحال هم در عین حفظ منافع ایران ، این صبر و حوصله را حفظ کرده ایم ولی شکیمائی بیکطرفه نمیتواند باشد .

سخنان شاهنشاه آریامهر بخصوص در آستانه مذاکرات نمایندگان ایران و کنسرسیوم نفت فوق العاده با اهمیت تلقی شد و نشان داد که ایران در قبال حفظ منافع ملی و حقوق حق خود به چه چوه چشم پوشی و اغماض نخواهد کرد .



ساز نو فرخنده بار ، آرزو ما خوشبختان است

در ساز نو آرزو هر دور و دراز آنچه شما را خوشبخت میکند بوسیله حساب ذخیره بانک اصناف ایران برآورده شود
 دو میلیون و پانصد هزار ریال پول نقد با ضامن یک خانه یک میلیون ریالی و مجموعه بزرگ لوازم خانگی و لوازم التحریر و ...

مؤسسات جایزه ساز ۴۷ حساب ذخیره بانک اصناف ایران است .

جایزه ممتاز بلیطهای اعانه ملی مخصوص نوروز

یک میلیون ریال

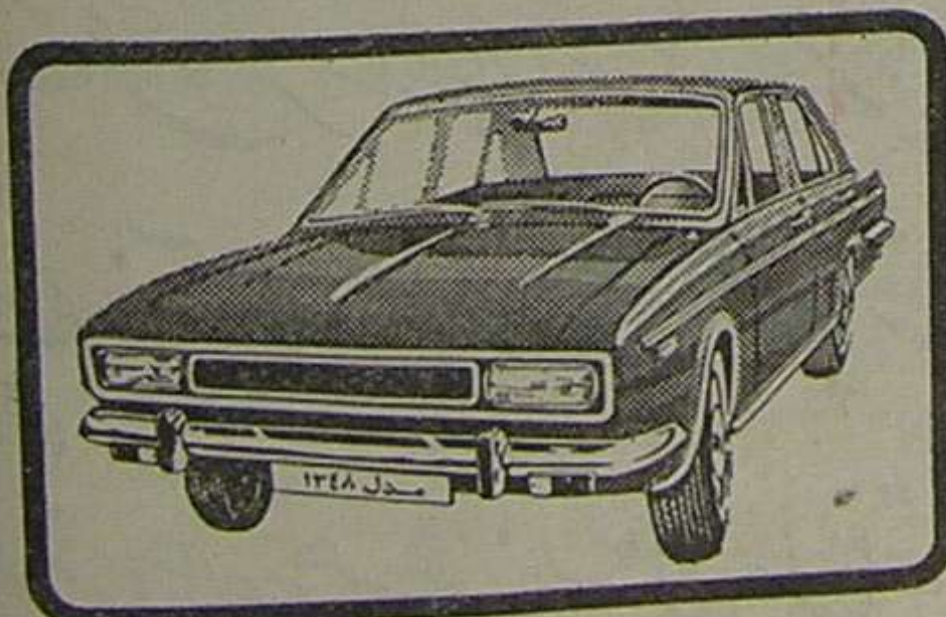
جوایز قهرمانان شانس

هفت سین طلا



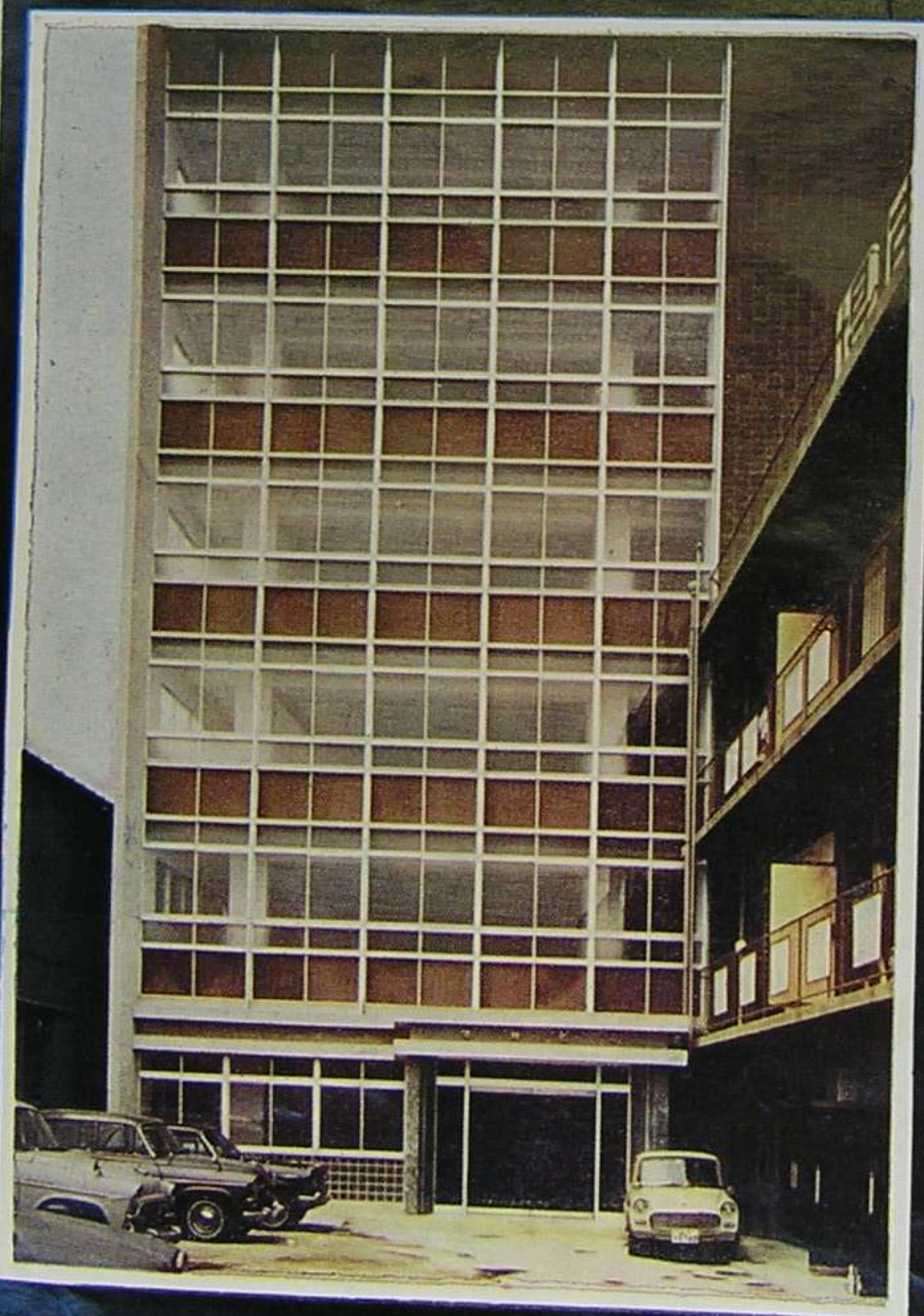
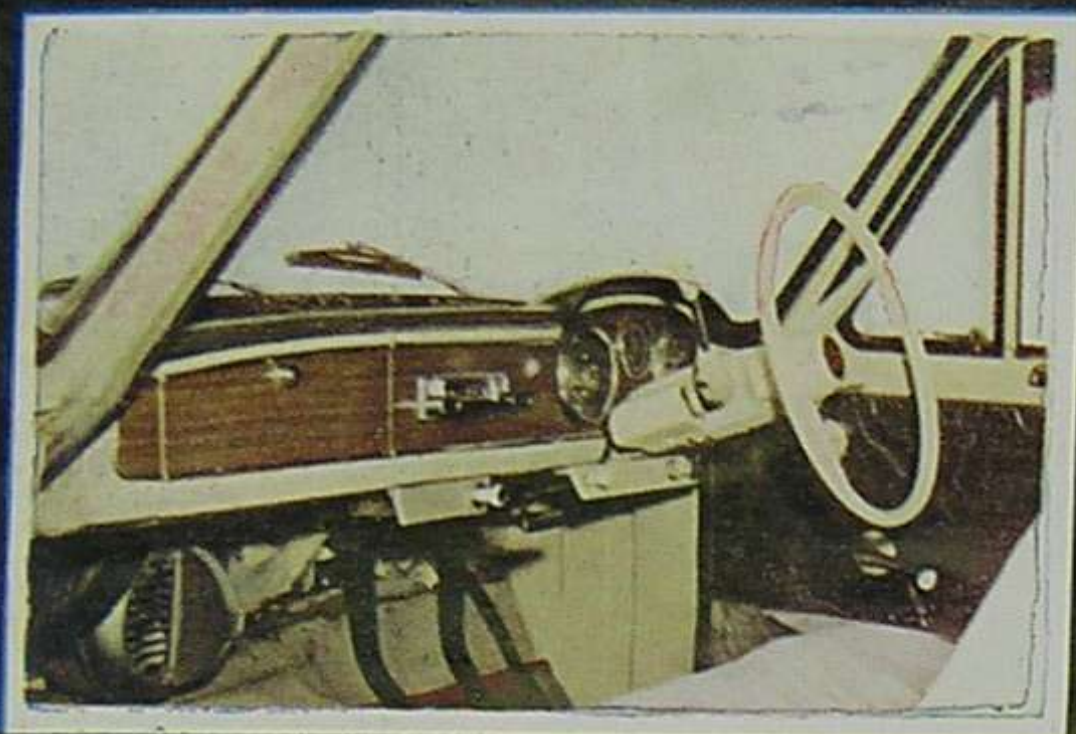
- ۱ سس سماور طلا
- ۲ سس سپد طلا
- ۳ سس سینه ریز طلا
- ۴ سس سی سکه طلا
- ۵ سس سینی طلا
- ۶ سس ساعت دیواری طلا
- ۷ سس سرویس چایخوری طلا

و



۳ دستگاہ پیکان ۴۸

دفتر مرک



ELLIOSHEET

الیوسیت

ورق فلزی رنگی

در طرحهای گوناگون
نسوز - زنگ نزن - فرم پذیر
در صنعت و ساختمان
چشم‌ها را خیره کرده است


دفتر مرکزی : امیرآباد - جنب پمپ بنزین - تلفن ۶۳۰۸۷۶



شواب لورنس

جلوہ گاہ سنسروزیائی



 **SCHAUB-LORENZ**

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**